



ایران و تمدن ایرانی

کلمان هوار

ترجمه
حسن انوشه

ایران و تمدن ایرانی

کلمان هوآر

ترجمه:

حسن انوشه



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۷۹۰

Huart, Clement

هوار، کلمان، ۱۸۵۴ - ۱۹۲۶.

ایران و تمدن ایرانی / کلمان هوار؛ ترجمه حسن انوشه. - [ویرایش ۲]. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵.
ب، ۳۰۹ ص. : مصور نقشه، نمونه.

ISBN 964-00-0198-8

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

La Perse antique et la civilisation.

عنوان اصلی:

کتابنامه: ص. [۲۴۵] - ۲۷۶.

چاپ سوم: ۱۳۷۹

۱. ایران - تاریخ - پیش از اسلام. ۲. ایران - تمدن - پیش از اسلام. الف. انوشه، حسن.

۱۳۲۴ - مترجم. ب. عنوان.

۹۵۵/۰۱

۹ الف ۹ / ۱۴۰ DSR

۱۳۷۵

م ۷۵-۷۲۸۳

کتابخانه ملی ایران



ایران و تمدن ایرانی

کلمان هوار

ترجمه حسن انوشه

چاپ دوم: ۱۳۷۵

چاپ سوم: ۱۳۷۹

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0198-8

شابک ۸-۱۹۸-۰۰-۹۶۴

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال.

فهرست

صفحه	عنوان
	فصل اول
۱	ترکیب‌بندی طبیعی ایران
	فصل دوم
۱۳	خطوط ایران پیش از اسلام
	بخش اول
	مادها و هخامنشیان
	فصل اول
۲۷	ایرانیان فلات ماد، لشکرکشی‌های آشوریان
	فصل دوم
۳۳	امپراتوری مادها
	فصل سوم
۳۹	پارسیان - کوروش
	فصل چهارم
۵۱	هخامنشیان
	فصل پنجم
۸۳	سازمان امپراتوری هخامنشی
	فصل ششم
۹۱	ادیان ملتهای ایران در عصر هخامنشان

	فصل هفتم
۹۷	هنر در عصر هخامنشیان
	بخش دوم
	اشکانیان پارتی
	فصل اول
۱۱۹	ایران زیر نفوذ تمدن هلنی
	فصل دوم
۱۲۹	دین ایران در روزگار پادشاهی اشکانیان
	فصل سوم
۱۳۵	هنر در عصر اشکانیان
	بخش سوم
	ساسانیان
	فصل اول
۱۴۱	دودمان ساسانی
	فصل دوم
۱۶۳	سازمان‌بندی ایران در روزگار ساسانیان
	فصل سوم
۱۹۱	دین ایرانیان در دوره ساسانی
	فصل چهارم
۲۱۷	هنر در دوره ساسانی
	فصل پنجم
۲۲۹	خاستگاه حماسه ملی ایران
۲۴۱	نتیجه
۲۴۵	ارجاعات
۲۷۷	فهرست اعلام

پیشگفتار

کتاب حاضر که پس از جنگ جهانی اول و در زمانی نوشته شد که هنوز دودمان قاجار بر ایران حکومت می‌کرد از جمله کوششهای باارزشی است که خاورشناسان اروپایی برای کشف مجهولات تاریخ ایران در عهد باستان و شناساندن فرهنگ و تمدن ایرانی به جهانیان انجام داده‌اند. اگرچه از زمان تألیف این کتاب قرب شصت سال می‌گذرد و در این مدت پژوهشهای تازه، دریافت‌های جدیدی به معلومات گذشته افزوده است و بالاخص درباره اشکانیان اطلاعات جدیدی حاصل شده که بسیاری از گوشه‌های تاریخ این دودمان شاهی و دوره فرمانروایی آنان را روشن ساخته است؛ با اینهمه کتاب ایران و تمدن ایرانی اثری بسیار خواندنی و برای دوستداران فرهنگ و تمدن ایرانی سرشار از جاذبه و گیرایی است.

مقدمه نسبتاً طولانی کتاب که به اوضاع جغرافیایی ایران می‌پردازد. آگاهیهای گرانبهای درباره گیاوزیا، محصولات کشاورزی و راههای این سرزمین باستانی در شصت سال پیش از این بدست می‌دهد. طرح و مطالب این کتاب بعدها مورد استفاده فراوان نویسندگان تاریخ ایران قرار گرفته است و مرحوم پیرنیا در نوشتن ایران باستان از ساختمان و مطالب آن به حدی بهره برده که گویی کتاب او بسط و تفصیل کتاب ایران و تمدن ایرانی است.

کلمان‌هوار (۱۸۵۴ - ۱۹۲۷ م) مؤلف این کتاب از خاورشناسان بزرگ فرانسه و از دوستداران فرهنگ و معارف ایرانی و اسلامی است. وی گذشته از اینکه در پاره‌ای از زبانهای اروپایی مهارت داشت به زبانهای ایرانی، عربی، ترکی و حتی کردی نیز مسلط بود و کتب و رسالات زیادی را از این زبانها به زبان فرانسه ترجمه کرد که از آن جمله است ترجمه انیس‌العشاق شرف‌الدین رامی از فارسی و البدء والتاریخ مطهر بن طاهر مقدسی از عربی. نوشته‌هایش درباره درویش آسیای صغیر

و پژوهشهایش در اشعار شعرای عرب بسیار بدیع و ابتکاری است. مترجم بر خود فرض دانسته که در ترجمه رعایت امانت را بکند و عیناً آنچه را مؤلف گفته به فارسی برگرداند. از اینرو مگر در چند جایی که پس از ذکر اسامی پیامبر اسلام و امامان شیعه علایم اختصاری (ص) و (ع) افزوده شده، بقیه مطالب از مؤلف است و مترجم چیزی بر آن نیفزوده یا از آن نکاسته است. مترجم در ارجاعات، برخی توضیحات را برای خوانندگان عادی لازم دانسته و در کتاب وارد کرده است؛ اما این توضیحات که چندان هم کامل نیست همه جا با علامت (. - م.) مشخص شده است و اگر احیاناً خطایی نیز در آنها رفته برعهده مترجم است.

ترکیب‌بندی طبیعی ایران

پرشیا^۱ یا پارس نام کشوری است که اینک به دولتی که دودمان ترکمنی نژاد قاجار در اواخر قرن هجدهم میلادی تأسیس کرده و هنوز هم بر آن فرمان می‌رانند، اطلاق می‌شود. پرشیای کنونی تنها بخشی از سرزمینی است که در روزگاران گذشته ایران نام داشت و اصطلاحی بود که بعدها به عنوان تسمیه رسمی آن کشور در زبان فارسی باقی مانده است. این نام گذشته از آنکه خاک کنونی کشور پرشیا را دربر می‌گیرد که سرحداتش با انعقاد قراردادهایی تثبیت گردیده، ولایاتی نظیر افغانستان، بلوچستان در جنوب شرق، فلات پامیر در مشرق و شروان در شمال، که در اثر رویدادهای تاریخی از پیکرش جدا شده‌اند، را شامل می‌گردد. امروز مردم این سرزمین در کنار لهجه‌های محلی که عمدتاً، در مناطقی تکلم می‌شود که دوراز نفوذ سیاسی قدرت مرکزی می‌باشند و دولتهای جداگانه‌ای تشکیل داده‌اند، نظیر افغانستان و بلوچستان، یا در ولایاتی که در گذشته تابع دولت روسیه بوده‌اند، مانند جمهوری آذربایجان که مدتی کوتاه از استقلال برخوردار بود اما مجدداً آن را ازدست داده است، به زبان ادبی واحدی سخن می‌گویند، زبان یکدیگر را درمی‌یابند و به آن زبان می‌نویسند.

سرزمین پهناور ایران که در قاره آسیا واقع است از قله رشته کوههای زاگرس در غرب تا کوههای سلیمان در شرق امتداد می‌یابد. این سرزمین از جنوب به خلیج فارس و از شمال به ماورای قفقاز، دریای خزر و رود جیحون یا آمودریا تا سرچشمه آن محدود می‌گردد. میان دره‌های دجله و فرات از یک سو و دره سند از سوی دیگر، فلات مرتفع دوزنقه‌شکلی برآمده است

که رشته کوههایی سربلند از هرسوآن را احاطه می‌کنند. در شمال، رشته جبال البرز (هرابرزیتی)^۱ از کوههای ارمنستان منشعب می‌شود و به ساحل جنوبی دریای خزر ممتد می‌گردد. بلندترین ارتفاع جبال البرز قله آتشفشان دماوند (۵۶۵۴ متر) می‌باشد و بوسیله کوه بابا (۴۹۶۴ متر) که در همه فصول از برف پوشیده است به کوههای هندوکش (پاروپامیسوس)^۲ اتصال می‌یابد که این نیز به هیمالیا می‌پیوندد. در جنوب کوههای کردستان (زاگرس) قرار دارد که به طرف شرق برگشته به موازات ساحل اقیانوس هند تقریباً تا مصب رود سند امتداد می‌یابد. فلات ایران در مشرق به سه رشته کوه موازی که رویهم‌رفته کوههای سلیمان خوانده می‌شود و از شمال به جنوب می‌رسد منتهی می‌گردد. وسعت این فلات دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع است که قریب شصت و سه درصد یا یک میلیون و ششصد و چهل و هشت هزار کیلومتر مربع آن مساحت ایران کنونی است. فلات ایران بسیار مرتفع است و با شیبی ملایم از جنوب به شمال می‌رسد، زیرا ارتفاع کرمان از سطح دریا ۱۶۵۹ متر، شیراز ۱۵۳۰ متر، تهران ۱۱۶۰ متر، مشهد ۱۰۳۹ متر و تبریز ۱۳۴۰ متر است و فرازای اصفهان و یزد ۱۵۹۰ متر می‌باشد. مرکز این فلات را بیابانی پهناور دربر گرفته که فرورفتگی آن از نواحی اطراف بیشتر است. اما فرازای آن هنوز ۶۰۹ متر بالاتر از سطح دریاست. از لحاظ جغرافیایی، کوههای جنوبی و شرقی رشته واحدی را تشکیل می‌دهند و به دوران سوم زمین‌شناسی تعلق دارند که نشان‌دهنده آن وجود سنگ آهکهای نومولیت دار است. در کوههای زاگرس نزدیک دریاچه ارومیه سنگ خارا یافت می‌شود، و قله الوند (۳۵۷۵ متر) مشرف بر همدان است. در گوشه شمال غرب قله‌های آتشفشانی خاموش، نظیر سبلان (۴۸۲۱ متر) که در بالای اردبیل واقع است قرار دارند.

فلات ایران را دره‌هایی تشکیل می‌دهد که تا حد زیادی پراز لایه‌های رسوبی است که به طور یکنواخت بر روی هم قرار گرفته‌اند و در پایینترین لایه، آمیخته بهم فشرده‌ای از ریگ، شن، خاک است که می‌توان از میان آن بی‌آنکه به لایه دیگری برخورد چاهها و دالانهای زیرزمینی حفر کرد. از این رو ظاهراً فلات ایران پیش از دوران چهارم زمین‌شناسی زیر آب بوده است [۱].

آب و هوای این ناحیه فوق‌العاده خشک است. کویر مرکزی خشکترین نقطه کره ارض می‌باشد. کوههای مرتفع مانع رسیدن ابرها به درون فلات می‌شوند. در تهران و مشهد سالیانه تنها ۲۳/۶ میلیمتر باران می‌آید و در اصفهان و جاسک میزان بارندگی از این مقدار کمتر است و در بوشهر که در کنار خلیج فارس واقع است مقدار متوسط باران سالیانه ۲۸ میلیمتر می‌باشد.

1. Hara – Berezaiti.

2. ParoPamirus.

رشته کوه‌های البرز ابرهایی را که باد شمال به سمت فلات ایران می‌راند متوقف می‌سازد و بندرت این ابرها از آن می‌گذرند و به درون فلات می‌رسند. بنابراین مازندران و گیلان از آب و هوایی پرباران برخوردارند و از جنگلهای انبوه پوشیده‌اند در حالی که در درون فلات، از تهران تا اصفهان خشک و لم‌یزرع است و در این ناحیه در موسم بهار تنها اندکی باران می‌بارد.

اما آبیاری مصنوعی در نواحی کم‌آب از زمانهای قدیم توسعه فوق‌العاده‌ای یافته است. در این مناطق چشمه‌هایی از کوهها بیرون می‌کشند و آب آنها را از طریق مجاری زیرزمینی که اکنون قنات می‌خوانند به زمینهای زراعتی می‌رسانند. کلمه قنات عربی است و بجای واژه کاریز ایران باستان بکار می‌رود. برای بوجود آوردن کاریز حفره‌های عمیقی به فاصله‌های حدود ۱۰ متر در زمین می‌کنند که از طریق آن می‌توان برای پاک کردن مجرای زیرزمینی وارد آن شد. از این آبگذرها بدقت مراقبت می‌شود، و اگر از گل ولای بسته شوند روستایان بی‌آب می‌مانند و چه بسا ناگزیر به مهاجرت می‌گردند [۲].

فلات ایران دارای آب و هوای قاره‌ای است که هوا گاه بسیار سرد و گاه سخت گرم است. گه گاه زمستانها در جلگه‌ها و بیشتر در نواحی کوهستانی درجه حرارت از صفر پایینتر می‌رود، و هنگامی که انسانها و جانوران در کولاک برف گرفتار گردند، از سرما هلاک می‌شوند. در نواحی مرتفع برف گاهی چهار یا پنج ماه می‌پاید و مانع کشت و کار می‌گردد. اما از سوی دیگر، هوا بسیار پاک و روح بخش است. در تابستان گرما در شب به خنکی می‌گراید، از این رو در این فصل کاروانها ترجیح می‌دهند که در شب سفر کنند. از آنجایی که شهرها فاصله چندانی از کوهها ندارند، شهرنشینان در موسم گرما به ارتفاعات کوچ می‌کنند و بدین سان از ناگواری حرارت سوزان می‌گریزند.

فلات ایران از دوسو در معرض بادهای یکنواخت است، یکی از شمال غرب و دیگری از جنوب شرق، زیرا که کوههای ایران دالان نسبتاً تنگی می‌سازند که باد ناگزیر باید در سمت این دالان بوزد. بادهای غربی که توفانهای امریکای شمالی را می‌آورند پس از عبور از دریای مدیترانه در سوریه به قاره آسیا می‌رسند و از آنجا به ایران و هند می‌روند. دومی که از مشرق می‌آید، از اقیانوس هند آغاز می‌گردد و درست در جهت مقابل باد شمال غرب می‌وزد. در پاییز و زمستان باد شمال غرب وزان است، در بهار و تابستان باد جنوب شرق؛ برخی ولایات باد منظم و تند دارد. ناحیه‌ای که این گونه باد بیش از هرجای دیگر محسوس است ولایت سیستان می‌باشد. در سیستان بادی منظم می‌وزد که به باد صد و بیست روزه معروف است و گاه سرعت آن به ۱۱۶ کیلومتر در ساعت می‌رسد. نظم و نیروی این باد موجب پیدایش نوعی آسیاب بادی در آن ولایت گردیده؛ مسعودی در کتاب مروج الذهب [۳] می‌گوید: «که کشنده خلیفه عمر که اعراب وی را ابولؤلؤ

می خوانند و مجوسی از اهالی نهاوند بود، لاف زده بود که می تواند آسیاب بادی بسازد، وی می بایست آسیاب بادی را در کوههای زاگرس دیده باشد.

بیابان بزرگ مرکزی را اهالی جنوب لوت و مردم شمال کویر می خوانند. اصطلاح اخیر خصوصاً به ناحیه ای پهناور اطلاق می شود که آب آن از تابش آفتاب تبخیر شده و نمک آن بر روی زمین بجامانده است و همان است که در الجزایر سبغس خوانده می شود. در این بیابان تپه های شنی متحرک وجود دارد که آن را مانند صحرای آفریقا می سازد؛ عبور کاروانها از این بیابان دشوار است و بیم گرفتار شدن در توفان شن می رود. مسافری که از کویر می گذرد، با وجود باتلاقها و ریگ روان، بخت کمی برای نجات جان خود از آن خطرات دارد.

میان سند و دجله غیراز کارون رود قابل کشتیرانی وجود ندارد. و کارون نیز در واقع در فلات ایران جاری نیست، زیرا بخش اعظم این رود در جلگه های پستی جریان دارد که امروزه ولایت خوزستان را می سازد و در عصر باستان به سوزیانا معروف بود. سوزیانا سرزمینی بود که هرگز ایرانیان در آنجا سکونت نداشتند. گه گاه از کارون بواسطه قابل کشتیرانی بودنش در مطبوعات نام برده می شود، زیرا این رود مسافت نسبتاً زیادی را در داخل قلمرو ایران کنونی طی می کند (۱۸۰ کیلومتر)، اما در پای نخستین برآمدگی کوههای بختیاری متوقف می گردد.

زنده رود نیز از کوههای بختیاری سرچشمه می گیرد، اما در مسیری مخالف کارون به سوی شمال پیش می رود و جلگه اصفهان را مشروب می سازد. زنده رود پس از عبور از زیر پلهای مشهور پایتخت سابق ایران به باتلاق گاوخونی می ریزد.

آراکس^۱ (ارس)، در بخش سفلی خود، مرز میان ایران و ماورای قفقاز، حکومت سابق روسیه، را می سازد. درازترین رود ایران قزل اوزن است که پس از عبور از دره های عمیق کوههای البرز، سفیدرود خوانده می شود و در نزد مردم باستان به آماردوس^۲ معروف بود. این رود در نزدیکی ارومیه سرچشمه می گیرد و در مشرق رشت به دریای خزر می ریزد.

تجن بیشتر به نام هری رود (رود هرات) شهرت دارد و دره حاصلخیزی را که از آن شهر باستانی به سمت شمال سرازیر می شود و از اواسط سده هجدهم میلادی به افغانستان تعلق دارد مشروب می سازد. آب این رود اندک و جز در مواقع سیلابی برای نوشیدن نامناسب است. هری رود پس از برداشتن کشف رود یا، رود سنگ پست، در خاور مشهد، مانند مرغاب (احتمالاً

1. Araxes.

2. Amardus.

مرگ - آب، رود مرو) در میان شن فرو می‌رود. در مشرق هیرمند (اتوماندر^۱) را می‌یابیم که تماماً در قلمرو افغانستان جاری است و به باتلاق پهناوری به نام دریاچه زره، در سیستان، میان ایران و افغانستان می‌ریزد. کرانه‌های هیرمند پوشیده از ویرانه‌های شهرهایی است که تاریخشان هرگز نوشته نشده است. زمانی رود جیحون مرز شمالی شرقی ایران بود، اما اکنون تماماً در خاک روسیه جاری است. این رود از پامیر سرچشمه می‌گیرد و نیم‌دایره‌ای اطراف شهر بدخشان که نام خود را به لعل بدخشی داده است تشکیل می‌دهد و سپس به سمت شمال غرب روان می‌گردد و به دریاچه آرال می‌ریزد.

به گفته هرودوت، در گذشته، در زمانی که بر ما معلوم نیست، جیحون و نیز یاکسارتس^۲ (سیحون)، ریزآبه دریای خزر بودند. استرابون به نقل از آریستوبولس که از قابل کشتیرانی بودن جیحون سخن می‌گوید، اظهار می‌دارد که کالاهای هندی از راه جیحون به دریای خزر می‌رسید و پس از عبور از رود کورش (کرکنونی)، رود تفلیس، سرانجام پس از حمل از طریق خشکی وارد ائوکسین^۳ (دریای سیاه) می‌گردید [۴] به هنگام لشکرکشی اسکندر مقدونی به آسیا، جیحون به دریای خزر می‌ریخت، سپس مسیرش را عوض کرد، تا در سال ۱۲۲۰ میلادی مغولان پس از تسخیر اورگنج، کرسی خان‌نشین خیوه، آن را به مجرای سابق بازگرداندند و جیحون تقریباً تا سه قرن این مجرا را می‌پیمود، اما بار دیگر تغییر مسیر داد و در مجرای کنونی افتاد که به دریاچه آرال می‌رسد. آنتونی جنکینسن^۴ سیاح انگلیسی که در سال ۱۵۵۸ از خیوه و بخارا دیدن کرد [۵]، می‌گوید: «جیحون به دریاچه ختا می‌ریخت که البته دریاچه ختا تنهایی تواند دریاچه آرال باشد و نیز در دوره مغولان بود که جیحون نام آمودریا و سیحون، نام سیردریا گرفت».

فلات ایران دارای چند دریاچه شور می‌باشد. همه این دریاچه‌ها بقایای دریایی هستند که پیش از تشکیل فلات، آن را می‌پوشانده است. در مغرب ایران سه دریاچه واقع است که به فواصلی تقریباً نزدیک هم قرار دارند، اما انقلابات سیاسی، دریاچه وان را در خاک ترکیه و دریاچه گوکچه را در ارمنستان شوروی قرار داده است. سومی و بزرگترین آنها دریاچه ارومیه است که در ارتفاع ۱۳۰۰ متری از سطح دریا واقع است. طول این دریاچه ۱۲۹ کیلومتر از شمال به جنوب و عرض آن ۳۲ کیلومتر از شرق به غرب می‌باشد. آب دریاچه ارومیه شورتر از بحرالمیت و عمق متوسط آن ۱۵ متر است.

1. Etymander.

2. jaxartes.

3. Euxine.

4. Anthony jenkinson.

در پارس، دو دریاچه مهارلو و نیریز قرار دارد که اولی در جنوب شرق شیراز و دومی با فاصله‌ای دورتر در شمال غرب آن واقع است، که پیش‌آمدگی خاکی آن رابه دونیمه تقسیم می‌کند. در مشرق ایران در کنار مرز افغانستان، دریاچه بزرگ سیستان واقع است که هامون (دشت) نام دارد و میزان آب آن در فصول مختلف تغییر می‌کند، زیرا آب این دریاچه از برفابه کوههایی است که هیرمند و ریزابه‌هایش از آن سرچشمه می‌گیرند، و مقدار آب آن بسته به میزان ذوب برفها در کوهستانهاست. در زمستان، ماهها کف دریاچه از آب خشک است، اما معمولاً آبی دارد که در موسم بهار بسرعت به میزان آن می‌افزاید، چنانکه گویی بنظر می‌آید که تمام ولایت را فراخواهد گرفت. در سالهایی که طغیان آن زیاد است، آب مازاد دریاچه از طریق نهر عربی به نام شلا^۱ به گودزره وارد می‌شود. گودزره گودال عظیمی است که ۱۶۰ کیلومتر طول و ۴۸ کیلومتر عرض دارد و در گذشته آب هیرمند مستقیماً بدین گودال می‌ریخت. در بهار ۱۹۱۱ شلا ۱۸۳ متر پهنا و ۷/۵ متر ژرفا داشت و سرعت جریان آن ۶/۵ کیلومتر در ساعت بود و این مقدار آب زیادی بشمار می‌آید [۶].

هامونی دیگر از همان‌گونه، هامون جزموریان در کرمان است که ریزابه‌های آن رود بمپور و هلیل رود می‌باشد.

خلیج فارس که بخشی از اقیانوس هند است، مرز جنوبی ایران را تشکیل می‌دهد و آن را از شبه جزیره عربستان جدا می‌سازد. ایرانیان که روزگاری برای خلفا سرباز، ناوگان، خدمات فنی تأمین می‌کردند، دیگر دریانوردی نمی‌کنند؛ [۷] کشتیهای محلی که میان بنادر خلیج فارس رفت و آمد می‌کنند همه از آن دولتهای عرب می‌باشند. خلیج فارس از گرمترین دریا‌های جهان است و از این حیث از دریای سرخ هم فراتر می‌رود.

ایران از شمال به دریای خزر محدود است که در حد شمالی ولایات گیلان، مازندران یا طبرستان و استراباد واقع است. این دریا به سه حوزه تقسیم می‌شود: شمالترین قسمت آن کم عمق‌ترین بخش دریاچه است؛ علت این ژرفای کم، گل‌ولایی است که ولگا با خود می‌آورد. حوزه میانی عمیقتر است، اما حوزه جنوبی، عمیقترین قسمت این دریا است. از دوره‌های تاریخی تا کنون سطح آب دریای خزر پیوسته روبه کاهش بوده است.

تمام فلات ایران از حیث تنوع گیاه فقیر است. کمبود گیاه در این فلات، حاصل خشکی و کویری بودن آب و هوای آن می‌باشد. بیشتر خاک این فلات بیابانی و دارای رنگ زرد است. طبیعتاً

1. Shela.

در این نوع خاک، گیاه چندانی نمی‌روید، اما در مناطقی که زمین با آبیاری مصنوعی مشروب می‌گردد پرازگل و گیاه است. چمن مگر در حواشی مردابها ناشناخته است؛ در موسم بهار، مدت کوتاهی همه‌جا از گل‌بوته‌ها پوشیده می‌گردد و بر تپه‌ها هزاران گونه از گیاهان آلی می‌روید، اما با فرارسیدن نخستین گرمای تابستان همه‌چیز ناپدید می‌گردد. درکنار رودخانه‌ها و مناطقی که آبیاری مصنوعی متداول است، غرس درخت تبریزی بیش از درختان دیگر معمول می‌باشد. پس از تبریزی درختان سپیدار، چنار، نارون، زبان‌گنجشک، بید و گردو بعمل می‌آید، کاج و سرو نادر است. از تبریزی الوار ساختمان بدست می‌آید، و چنار جهت ساختن در بکار می‌رود. از چوب نارون، گاوآهن و یوغ می‌سازند و از دیگر درختان هیزم می‌گیرند. سرو، افاقیا و نارون ترکستان^۱ را برای آرایش باغها می‌کارند. کشت یاس کبود، یاسمن و گل سرخ نیز در باغها رایج است. گونه‌ای از گل سرخ موسوم به محمدی برای گرفتن عطر پرورش داده می‌شود. درختان ولیک و ارغوان در دره‌های کوهها به وفور می‌رویند.

درختان میوه فراوان اما به شیوه‌های غیرعلمی در ایران کشت می‌شود. روستایان عاری از هرگونه آگاهی علمی می‌باشند. گلابی، سیب، به، زردآلو، انگورسیاه و سفید، هلو، شلیل، گیلان، شاه‌توت و توت سفید همه‌جا پرورش داده می‌شود. انجیر، انار، بادام، پسته در مناطق گرمسیری محصول بیشتر و بهتری می‌دهند. خرما و پرتقال نیز در ایران کشت می‌شود، اما انگور و خربزه ایران شهرت فراوان دارد. در کوهها، ریواس، سماروق و شیرخشت و در مسیله‌گر می‌روید. از خار بوته که علیق شتر است ترنجبین بدست می‌آید. زیره را خصوصاً در کرمان کشت می‌کنند و در کوههای هندوکش انغوره به وفور می‌روید.

برخی گیاهانی که به آب‌وهوای اروپا خو گرفته‌اند و پرورش داده می‌شوند در اصل از ایران به اروپا آمده‌اند. پلینی [۸] می‌گوید یونجه را^۲ ایرانیان به هنگام لشکرکشی داریوش اول به یونان به قاره اروپا آورده‌اند. مازندران احتمالاً موطن اصلی درخت مو بوده است. هلو^۳، یاسمن، یاس کبود و مورد نیز از مازندران به سرزمینهای دیگر برده شده‌اند. در خصوص گل سرخ، اسامی مختلف آن در زبانهای هند و اروپایی که کمتر از نامهای گوناگون آن در زبانهای آرامی و عربی نیست، همگی به اصل این گیاه اشاره دارند، زیرا در تمام این زبانها نام این گیاه مأخوذ از ورد اوستا می‌باشد که به معنی گیاه است.

1. *Ulmus nitens*.

2. *Mdicagosative*.

3. *Malum Persicum*.

جانوران وحشی اکنون در ایران کم است؛ شیر و ببر که در ازمینه تاریخی در ایران فراوان بودند، امروزه تقریباً بکلی نسلشان برافتاده است. اما ببر هنوز در ولایات ساحلی دریای خزر یافت می‌شود. و سر پرسی سایکس لاشه شیری را در کارون دیده بود [۹]. خرس^۱ نیز در ایران نادر است. اما گرگ، پلنگ، کفتار، و شق، گربه وحشی، روباه و شغال در ایران زیاد است. گوزن و مرال در جنگلهای حواشی دریای خزر دیده می‌شود و گوزن زرد در کوههای زاگرس سکنی می‌کند. ارتفاعات، پر از گوسفند و بز کوهی است. گراز که مسلمانان خوردن گوشت آن را حرام می‌دانند همه جا یافت می‌شود. آهوان در دشتهای آمدوشد می‌کنند. گورخر در نزدیکی مردابها زندگی می‌کند. خرگوش کمیاب است.

ماد سرزمینی بود که پس از اهلی شدن اسب پرژوالسکی^۲ اسبان زیادی پرورش می‌داده [۱۰] اسبان نسیایه خراسان در نزد مردم باستان شهرت داشت. امروزه در ایران سه نوع اسب از انواع دیگر ممتازند: ایرانی، عربی و ترکمانی. گاوهای ایران از گونه گاوهای معمولی^۳ می‌باشند، ولی در ولایات شمالی و سیستان گاو هندی کوهانه دار^۴ نیز پرورش داده می‌شود. در سیستان و خوزستان گاو همیشه تربیت می‌کنند. گوسفند ایران از نوع دنبه دار^۵ است که در سراسر مشرق نگهداری می‌شوند. شتر ایران از نوع یک کوهانه^۶ است و حمازه‌های بلوچستان به تندروی معروفند. شتر دو کوهانه^۷ نیز گاه در ایران دیده می‌شود که غالباً با کاروانها همراهند.

مرغان شکاری در ایران زیاد است که از آن جمله اند: عقاب، باز، کرکس ایرانی^۸ که از میان این گونه کرکس ها باید کرکس ریشدار یا هما را که در حماسه های ایران باستان سهم عمده ای داشته است از انواع دیگر مجزا کرد. زیرا هما حامی پادشاهان بوده و صفت همایون (بزرگ جاه) از آن گرفته شده است. پرندگان دیگری از نوع پرندگانی که در اروپا زندگی می‌کنند در ایران یافت می‌شود، ضروری است از هزارستان محبوب شعرا که با عشقی عارفانه برای گل سرخ نغمه می‌سراید سخن گفته آید. مرغ و خروس در مصر باستان ناشناخته بود و تنها پس از فتح آن سرزمین به دست ایرانیان بود که از آسیا بدانجا برده شد، اما از این حقیقت تاریخی نمی‌توان دریافت که آیا مرغ و خروس از آسیای میانه آورده شده است یا سرزمینی دیگر [۱۱].

امروزه در ایران به استخراج معادن کمتر می‌پردازند، اما در گذشته چنین نبوده است.

1. Ursus Syriacus.

3. Bos taurus.

5. Ovis aries steatopygo.

7. Camel Bactrianus.

2. Equus Przewalski.

4. Bos Indicus (گاو هندی)

6. camelus dromedarius.

8. Cyps Fulvus.

سنگ‌نبشته‌های آسوری می‌گویند که سنگ لاجورد از دماوند بدان سرزمین برده می‌شد. شاه‌عباس اول سعی کرده بود تا بهره‌برداری از معادن کشور را احیا کند، اما مشاهده کرد که هزینه‌کان‌کنی بیش از سود آن است. تاورنیه^۱ درباره معدن نقره «کروُن» می‌گوید که دررفت آن ده و درآمدش نه بوده است و می‌افزاید که مردم از آن ضرب‌المثل ساخته بودند. اما در این زمینه هنوز اندک فعالیتی می‌شود. زغال‌سنگ نزدیک تهران و مشهد استخراج می‌شود. مس از معادن ناحیه سبزوار و قلعه زری در حاشیه شرقی کویر بدست می‌آید. نفت احتمالاً از قفقاز تا خلیج فارس وجود دارد، اما تا امروز حفاری‌های چندانی برای بیرون‌کشیدن آن انجام نیافته است. در سال ۱۹۰۷ چاههایی که در چهل‌وهشت کیلومتری مشرق شوشتر کنده بودند به نفت رسید و این صنعت امروزه روبه پیشرفت است [۱۲]. در جزیره قشم، نفت و سنگ‌نمک یافت می‌شود. در جزایر هرمز، ابوموسی و هلول، گل‌اخری استخراج می‌شود و در مشرق و مغرب بندرلنگه گوگرد استخراج می‌کنند. فیروزه در نیشابور یافت می‌شود. سنگ لاجورد و لعل بدخشان، نوعی مرمر زرد و شفاف در یزد و آهن و سرب و مس در آذربایجان استخراج می‌گردد [۱۳].

راههای تجاری

در مشرق جاده‌ها تنها همان راههای مال‌رو است که عرض آن در جاهای مختلف کم و زیاد می‌گردد و با گذشت قرون متمادی این راهها در زیر سم ستوران بارکش کمابیش سخت و هموار گردیده‌اند. اما جاده‌های ایران نیز مانند دیگر راههای جهان در نواحی کوهستانی همواره از پستترین دامنه کوهها می‌گذرد. این راهها علاوه برآنکه سبب برقراری مناسبات تجاری میان بلاد مختلف می‌گشتند، سپاهیان مهاجم از آنها می‌گذشتند و در سفرهای جنگی برای انتقال سپاهیان از نقطه‌ای به نقطه دیگر از آنها استفاده می‌کرده‌اند [۱۴]. بنابراین شناختن این راهها دارای اهمیت تاریخی است.

مسافری که سفرش را از دره دجله که روزگاری مهد تمدنی درخشان بود، آغاز کرده است، چون بخواهد از فلات ایران عبور کند باید از وادی دیاله بگذرد. اکنون بغداد نقطه آغاز عزیمت است، زمانی سلوکیه بود، اما راه همچنان همان است که بود، کاروانهای کندرو و اتومیلهای تندرو، از یک راه رفت‌وآمد می‌کنند. در گذشته نخستین منزل، آرتی‌میتا در نزدیکی بعقوبا و حوالی قزل‌رباط بوده است که محل آن را باید در کوروستر کنونی یافت، سپس یک راه به خالا [۱۵]

کرسی ناحیهٔ خالانیتست می‌آمد، هالون کنونی؛ از اینجا صعود به کوههای زاگرس که پشتکوه نامیده می‌شود آغاز می‌گردید؛ راه چپ پس از عبور از وادی دیاله و بخش علیای رود کرخه، به ایالت کامبادن می‌آمد که کرسی آن، پیتانه در محل کرمانشاه کنونی یا جایی در نزدیکی بیستون بوده که به خاطر سنگ‌نبشته‌هایش مشهور است. یک راه پس از عبور از کنکبار (کنگاور کنونی) که بقایای معبد آرتیمیس [۱۶] در آنجا دیده می‌شود به همدان یا هگمتانه عهد باستان می‌رسید. در اینجا یک راه در جهت فلات ایران امتداد می‌یافت و از این نقطه راههای متعددی منشعب می‌گردید.

همدان بواسطهٔ راههایی با شوش ارتباط می‌یافت که از دزفول در دامنهٔ کوههای بختیاری آغاز می‌گردید و در جهت شمال پس از گذر از خرم‌آباد و بروجرد به همدان می‌رسید.

از بندرعباس که تا سدهٔ شانزدهم میلادی گمبرون خوانده می‌شد، جاده تا دارابجرد که هنوز از درختان خرما خالی نیست، دشت را دنبال می‌کند. از اینجا دو راه از کوهها می‌گذرند. راه شمالیتر از طریق دریاچهٔ بختگان که دریاچهٔ نیریز هم خوانده می‌شود و آن دیگری نیز از طریق فسا و دریاچهٔ نمک مهارلو، اما هردو راه سرانجام به شیراز منتهی می‌شوند.

از ری یا (راگا) قدیم که اکنون تهران جای آن را گرفته است راهی آسان که تقریباً تمام طول آن از دشت می‌گذرد از طریق قزوین به آذربایجان می‌رسد. از این شهر راه دیگری منشعب شده و پس از پیمودن درهٔ سفیدرود از طریق رودبار به لاهیجان در گیلان منتهی می‌شود. راه اخیر از شهر رشت می‌گذرد که از آنجا برای سوارشدن در کشتی به آسانی می‌توان به بندر انزلی عزیمت کرد.

خارج از ولایت خراسان راهی از مشهد به نیشابور می‌آید و در امتداد دامنه‌های جنوبی البرز به دامغان و از آنجا به سمنان می‌رسد. از سمنان راههایی که از ارتفاعات می‌گذرد پس از عبور از ستیغ کوههای طبرستان همسطح دریای خزر می‌گردد.

رشته جبال سلیمان ایران را از هند جدا می‌سازد. راهی که این دو سرزمین را بهم مرتبط می‌ساخت و هنوز هم مسافران از آن عبور می‌کنند راهی است که از وادی رود کابل می‌گذرد و آن دو را از طریق شمال به هم پیوند می‌دهد. از درهٔ سه راه به پشاور در کنار رود سند می‌رسد، اما کوتاهترین، مناسبترین و پرآمدو شدترین آنها راهی است که از تنگ خیبر می‌گذرد. فاتحان هند نظیر بابر (صحیحتر آن بآبور است) مؤسس امپراتوری مغولان هند و نادرشاه که ایران را از یوغ افغانها رهایی داد، از این راه گذشتند و نیز سپاهیان انگلیسی برای فتح افغانستان از این راه به آن سرزمین آمدند. در قسمتی از فلات ایران که کشور افغانستان از آن ایجاد شده است، می‌توان از هندوکش گذشت و از راه بامیان به باکتريا (بلخ) در بخش علیای جیحون رسید، از افغانستان شش راه

به بلخ منتهی می‌شود، اما برخی از آنها را تنها پیاده می‌توان پیمود [۱۷]. اینها راههای عمده دسترس فلات ایران می‌باشند، اما ایران خود که کشوری، تقریباً تمام کوهستانی است دارای شبکه‌ای از راههایی از همان دست می‌باشد، ولی استفاده از آنها بسیار سخت است و برای رفت و آمدهای محلی و برای عموم مفید نیست. راههایی که شناختن آنها اهمیت دارد و از ایران می‌گذرند، راههایی است که پیش از کشف دماغه امیدنیک تجارت بین‌المللی از طریق آنها انجام می‌گرفت و مورداستفاده لشکرهای فاتحان بود.

فصل دوم

خطوط ایران پیش از اسلام

تاریخ کشف رمز، قرائت و تفسیر خطوط مختلفی که ایرانیان در طی تطور طولانی‌شان بکار می‌برده‌اند، یکی از جالبترین و درعین حال یکی از افتخارآمیزترین بخشهای تحقیقات تاریخی اروپاییان بوده است. این دانش را مدیون نفوذ شگفت‌انگیز چندین نسل از دانشمندان می‌باشیم که مساعی متهورانه آنها سبب شده است که ما امروزه بتوانیم اسناد و مدارکی را که ایرانیان باستان از خود بجا گذاشته‌اند بخوانیم. هنگامی که شامپولین^۱ برای کشف رمز هیروگلیفهای مصری، آهنگ آن سرزمین کرد، کتیبه سه‌زبانی روزتا^۲ را داشت که بخش یونانی آن اساس استواری در تفسیر دوخط دیگر به وی داده بود، اما تحقیقات باستان‌شناسی با مشکل ناگشودنی کتیبه‌های میخی رودررو بود که حتی دوزبانه نبود، تا چه رسد سه‌زبانه (تنها در سالهای اخیر بوده است که معلوم شد در مجموعه‌های موزه بریتانیایی متون کتیبه‌ای بابلی همراه با ترجمه‌های یونانی وجود دارد). راست است که سه شیوه متفاوت نوشتاری که احتمالاً هریک دربرگیرنده زبان ویژه‌ای بودند، ابداع شده بود، اما کجا بود آنکه به این متون که مجموعه‌ای از میخها و گره‌های نشانده در هرجای انگاشتنی بود حمله آغاز کند؟ ولی سرانجام این مشکل با بررسیهای اسلویی از میان برداشته شد. ایرانیان بتوالی از سه شیوه نوشتاری استفاده کرده‌اند:

الف: خط میخی که در کتیبه‌های هخامنشیان بکار رفته است.

ب: خط پهلوی که کتیبه‌ها و سکه‌های اشکانیان و تناسیر اوستا با آن نوشته شده است.

ج: خط اوستایی (زند) که اقتباس از خط پهلوی است و در استنساخ علائم زبان معروف به زند

1. Champollion.

2. Rosetta.

خطهای ایرانی

۱۲۱ ۱۲۰ ۱۱۹ ۱۱۸ ۱۱۷ ۱۱۶ ۱۱۵ ۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۲ ۱۱۱ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۶ ۱۰۵ ۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۲ ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ ۹۷ ۹۶ ۹۵ ۹۴ ۹۳ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۸۸ ۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۸۱ ۸۰ ۷۹ ۷۸ ۷۷ ۷۶ ۷۵ ۷۴ ۷۳ ۷۲ ۷۱ ۷۰ ۶۹ ۶۸ ۶۷ ۶۶ ۶۵ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۱ ۶۰ ۵۹ ۵۸ ۵۷ ۵۶ ۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ ۵۰ ۴۹ ۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

خط میخی ایرانی

۱۲۱ ۱۲۰ ۱۱۹ ۱۱۸ ۱۱۷ ۱۱۶ ۱۱۵ ۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۲ ۱۱۱ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۶ ۱۰۵ ۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۲ ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ ۹۷ ۹۶ ۹۵ ۹۴ ۹۳ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۸۸ ۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۸۱ ۸۰ ۷۹ ۷۸ ۷۷ ۷۶ ۷۵ ۷۴ ۷۳ ۷۲ ۷۱ ۷۰ ۶۹ ۶۸ ۶۷ ۶۶ ۶۵ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۱ ۶۰ ۵۹ ۵۸ ۵۷ ۵۶ ۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ ۵۰ ۴۹ ۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

خطهای نوشتاری بهلوی

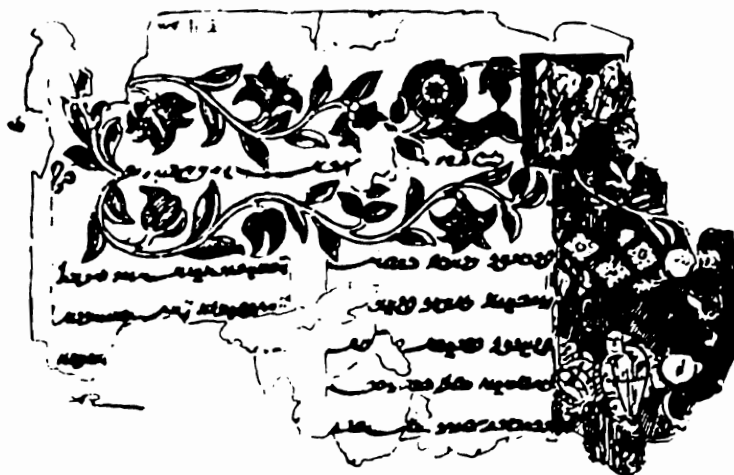
۱۲۱ ۱۲۰ ۱۱۹ ۱۱۸ ۱۱۷ ۱۱۶ ۱۱۵ ۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۲ ۱۱۱ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۶ ۱۰۵ ۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۲ ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ ۹۷ ۹۶ ۹۵ ۹۴ ۹۳ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۸۸ ۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۸۱ ۸۰ ۷۹ ۷۸ ۷۷ ۷۶ ۷۵ ۷۴ ۷۳ ۷۲ ۷۱ ۷۰ ۶۹ ۶۸ ۶۷ ۶۶ ۶۵ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۱ ۶۰ ۵۹ ۵۸ ۵۷ ۵۶ ۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ ۵۰ ۴۹ ۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

خط زند

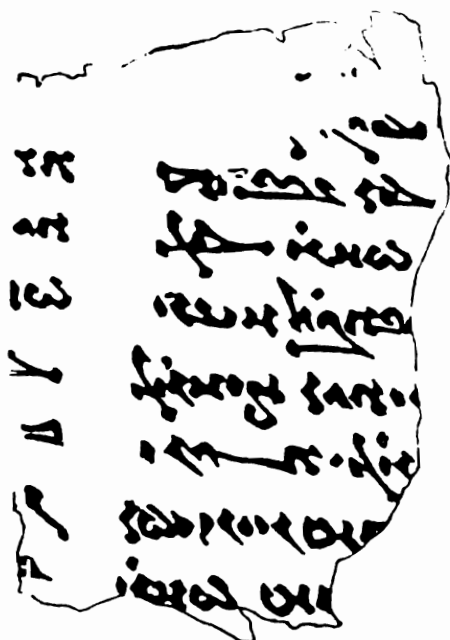
۱۲۱	}	}	۱۲۱
۱۲۰			۱۲۰
۱۱۹			۱۱۹
۱۱۸			۱۱۸

خط سغدی قدیم

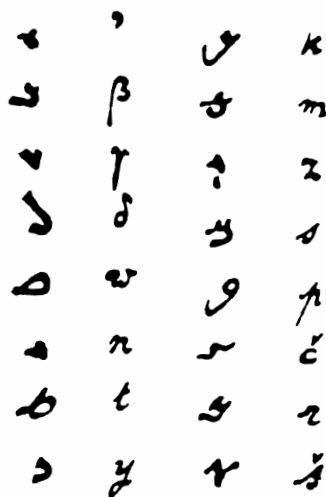
خطهای ایرانی



خط مانوی



خط مانوی



خط سغدی جدید

که اوستا بدان زبان نوشته شده بکار می‌رفته است.

خط میخی ایرانی: بسیاری از سیاحان اروپایی که از ایران دیدن کرده‌اند از وجود سنگ نبشته‌هایی با این خط در میان ویرانه‌های تخت جمشید خبر آورده و نیز نسخه‌هایی از روی آنها برداشته بودند. در سال ۱۶۲۲ میلادی، کاوالیر پیتر و دلاواله [۱]، جهانگرد ایتالیایی مشاهده کرده بود که خط میخی همانند علائم نوشتاری زبانهای اروپایی از چپ به راست نوشته شده. در سال ۱۷۶۵، کارستن نیبور [۲] سیاحی آلمانی چندین روز را در تخت جمشید بسربرد و نسخه‌های بهتری با خود به اروپا آورد. وی ثابت کرد که کتیبه‌های تخت جمشید به سه خط مختلف نوشته شده و نخستین و ساده‌ترین این خطوط دارای ۴۲ علامت نوشتاری است، از این گذشته وی به‌طور قطع تأیید کرد که خط میخی کتیبه‌ها از چپ به راست نوشته شده. او. تیخسن^۱ علائم بکاررفته در هر کلمه را پیدا کرد. ف. مونتر^۲ تصور کرده بود که زبان موضوع بحث اوستایی است و کوشید تا به کمک کشف رمزی که مبتنی بر تکرار علائم بکاررفته در کتیبه‌ها بود کلمات آن را بخواند، اما در این کار موفق نشد. تنها در سال ۱۸۰۲ میلادی گروتفند [۳] در آغاز در کتیبه B نیبور کلمه X و در کتیبه G کلمه Y را تشخیص داد. به دنبال هر دو کلمه، القایی بود که مونتر آنها را لقب «شاه» می‌دانست. اکنون بنظر می‌رسد که در کتیبه B کلمه جدید % و در کتیبه G کلمه سابق X بار دیگر با لقب پادشاهی همراه است. گروتفند با مروری در اسامی شاهان هخامنشی کوروش و کبوجیه را کنار نهاد، زیرا وی به خطا می‌اندیشید که این دونام با یک حرف شروع می‌شود. اردشیر (آرتاکسرس)^۳ نامی بسیار طولانی بود، باقی می‌ماند داریوش و خشایار برای X و Y و در نتیجه Z باید ویشاسب باشد که مقام پادشاهی نداشت. بدین ترتیب گروتفند سه نام را پیدا کرد که از حروف این سه نام سیزده علامت خط میخی را کشف کرد، اما بعدها معلوم شد که چهارتای آن نادرست بوده است.

سیلوستر دوساسی [۴]، خاورشناس نامدار فرانسوی، ارزش کشف گروتفند را تصدیق کرد و آن را به جهان دانش اعلام داشت. وی در بحث از خط میخی شایستگی بیشتری داشت، زیرا خود کاشف رموز کتیبه‌های پهلوی ساسانیان بود. ج. سنت‌مارتین^۴ نام ویشتاسپ را که در دوره‌های اخیر به گشتاسپ تحریف یافته بدرستی خواند. همچنین ر. راسک [۵] حالت اضافی جمع در انم^۵ و بنابراین معنی علائمی که نماینده M و N می‌باشند را تعیین کرد. سپس پ. بوپ توانست لقب «شاه»

1. O – Tychsen.

2. F. Münter.

3. Artaxerxes.

4. J.Saint – Martin.

5. Anam.

کشورها» را بخواند.

در سال ۱۸۳۶ میلادی، اوژن بورنوف [۶] با استفاده از نسخه‌هایی از کتیبه‌های الوند و وان که در نوشته‌های شولز^۱ (که در جوله‌مرک^۲ به قتل رسید)، نام اهورامزدا و تعدادی دیگر از علائم خط میخی را کشف کرد و ثابت نمود که زبان کتیبه‌ها با زبان اوستا فرق دارد، اما هر دو به یک گروه تعلق دارند لاسن^۳ دریافت که همخوانها ضمناً در بردارندهٔ «ه» هجای کوتاه «می» باشند و نیز پیش از «ا» و «ا» شکل متفاوتی دارند.

بزرگترین پیشرفت در کشف رموز کتیبه‌های میخی وقتی حاصل شد که در سال ۱۸۳۷ میلادی سرهنری راولینسن [۷]، توانست قسمت بیشتری از کتیبهٔ بیستون (بهستون) را استنساخ کند، اما مأموریت راولینسن به افغانستان که از سوی کشورش به وی تفویض شده بود، مدتی این تحقیقات را متوقف نمود. هنگامی که وی در سال ۱۸۴۳ به بغداد بازگشت، نسخه‌برداری از کتیبهٔ داریوش را تکمیل کرد، و موفق گردید ماهیت همخوانهایی را که در بردارندهٔ مصوتهای «ا» و «ا» بودند تعیین کند - کشفی که ا. هینکس^۴ مستقلاً در همان زمان انجام داد. بالاخره ژ. اوپرت [۸] کار کشف رموز تمام الفبای خط میخی را به پایان برد و معنی برخی علائم را که نامعلوم مانده بود پیدا کرد [۹].

خط پهلوی: این خط اقتباس از خط آرامی است. سیلستر دوساسی با استفاده از نسخه‌هایی که فلاور^۵ (۱۶۶۷)، شاردن [۱۰] و نیبور سیاحان اروپایی با خود آورده بودند، در سال ۱۷۹۳ میلادی نتایج کشف رمزی که از کتیبه‌های سه‌زبانی نقش رستم و نقش رجب‌کرده بود، را انتشار داد [۱۱]. این کتیبه‌ها به یونانی و دولهجهٔ پهلوی با نشانه‌های مختلف به نامهای پهلوی کلدانی و پهلوی ساسانی نوشته شده. دیگر کتیبه‌هایی که در شاپور و طاق‌بستان یافته شده به الفبای پهلوی ساسانی می‌باشد. سرانجام هوگ به یاری دانش پهلوی که از پارسیان بمبئی فرا گرفته بود، رمز کتیبه‌ای دوزبانی را که در غار حاجی‌آباد نزدیک تخت جمشید پیدا شده بود کشف کرد. این سنگ نبشته به دوزبانی که ذکرش در بالا آمده نوشته شده است و دو متن مکمل یکدیگرند [۱۲]. این نوشته برای ثبت نمایش تیراندازی شاه احتمالاً بهرام دوم [۱۳] (۹۳ - ۲۷۶ م) در حضور درباریان نقش گردیده است. از پاپیروسهایی که در فیوم^۶ مصر یافته شده خطی باقی مانده که تاریخ آن احتمالاً به سدهٔ هشتم میلادی می‌رسد. بنابراین نوشته‌های بر روی این پاپیروسها قدیمی‌ترین نمونه‌ها از خط فارسی باستان می‌باشد [۱۴]. نمونه‌های دیگر از خط ایران باستان در ده‌گواهی

1. Schuls.

2. Julamerk.

3. Lassen.

4. E. Hinks.

5. Flower.

6. Fayyum.

امضاء بر روی لوحه‌ای مسین یافته شده که به کلیسای سوریایی در جنوب هند داده شده بود. تصور می‌رود که این لوح در قرن نهم میلادی نوشته شده است [۱۵] و نیز چهار کتیبه مربوط به سده یازدهم میلادی که مشتمل است بر اسامی پارسیانی که از غارهای بودایی سلسله^۱ در نزدیکی بمبئی دیدار کرده بودند [۱۶] این کتیبه‌ها تنها سه قرن از تاریخی که نسخ خطی پهلوی در کمبئی^۲ نوشته شده (۱۳۲۳ م) و در نزد پارسیان هند نگهداری می‌شود قدیمتر است.

خط زند (اوستایی): زند خواندن زبانی که اوستا بدان نوشته شده نادرست است، زیرا این کلمه علی‌الرسم معرف تفسیری پهلوی است که بر کتاب مقدس پارسیان نوشته شده. تنها برای پیروی از رسمی کهن است که من اصطلاح زند را برای خطی که اوستا را بدان نوشتند بکار می‌برم. چون همخوانها و مصوت‌های این زبان بمراتب زیادتر از زبان پهلوی است، لازم بود برای استنساخ آنها علائم تازه‌ای اختراع شود، اما علائم این زبان تا حد زیاد اقتباس از الفبایی است که در دوره ساسانیان بکار می‌رفته است.

کشف رموز اوستا

تامس هاید^۳، استاد دانشگاه آکسفورد که تلاشش در خواندن چند دست‌نوشته پارسیان که در کتابخانه‌های بریتانیای کبیر نگهداری می‌شد بی‌نتیجه مانده بود، نخستین خاورشناسی که سعی کرد تا با مطالعه کتب خطی مشرق که در دسترس وی بود، یعنی اسناد و مدارک فارسی و عربی پرده از اسرار آیین مغان بردارد. حاصل تحقیقات وی رساله‌ای بود در باب آیین ایرانیان که در آن برگردانی از قطعه‌ای از «صد. در» که شعری آموزشی در باب حکمت الهی مزدیسنان می‌باشد، نیز بدست داده است [۱۷]. در گذشته، هنری لرد^۴ روحانی جامعه انگلیکان انگلیس در سورت^۵ هندوستان [۱۸] و همچنین گابریل دوشینون^۶ و شاردن از وجود دست‌نوشته‌های اوستا خبر داده بودند.

آنکتیل دوپرون [۱۹] که می‌دانست کتب خطی تازه‌ای به انگلستان آورده شده توانسته بود در سال ۱۷۵۴ صفحاتی چند از نسخه خطی آکسفورد را که مشتمل بر وندیداسده بود در پاریس ببیند. شور و هیجانی بسیار وی را فراگرفت و عزم جزم کرد که راه هندوستان پیش گیرد و در آنجا زبانی را که اوستا بدان نوشته شده است فراگیرد. دوپرون مردی تهیدست بود، از این رو به عنوان سرباز

1. Salastte.

2. Cambay.

3. Thomas Hyde.

4. Henry Lord.

5. Surt.

6. Gabriel dechinon.

مزدور داوطلب خدمت در کمپانی هند شرقی فرانسوی شد. وی در هفتم فوریه سال ۱۷۵۵ به کشتی نشست و در دهم اوت همان سال در بندر پوندشیری قدم بر خاک هند نهاد. پس از پیش‌آمدهای فراوان در ۱۷۵۸ به سورت رسید و تا سال ۱۷۶۱ در آنجا ماند. در این مدت به فراگرفتن درس در محضر «دستور» داراب پرداخت و در بازگشتش به فرانسه نخستین ترجمه اوستا به زبان اروپایی (۱۷۷۱) را انتشار داد.

باوجود نارساییهای این نخستین تلاش در ترجمه اوستا که دوپرون با الهام از معلم خود داراب بدان دست زده بود، که دانش وی در زبان پهلوی و بخصوص زبان اوستایی ناچیز بود، با این‌همه انگیزه‌ای به یک رشته تحقیقات در این باب بخشید که تا به امروز هنوز دنبال می‌شود. کلکر^۱ اثر آنکتیل دوپرون را به آلمانی ترجمه کرد و با تحقیقاتی از خود، اصلاحاتی در آن بعمل آورد [۲۰]. راسک زبان‌شناس دانمارکی از سال ۱۸۱۹ تا ۱۸۲۲ میلادی به ایران و هند سفر کرد و قدیمیترین بهترین مسوده‌هایی را که در دست داریم به کتابخانه دانشگاه کپنهاگ آورد و نیز ثابت کرد که زبان اوستایی خویشاوندی نزدیکی با زبان سانسکریت دارد [۲۱].

اوژن بورنوف نخستین کسی بود که کشف رمز اسلوبی کتاب مقدس مزدیسنان را انجام داد. وی به منابع بازگشت و با مآخذ قراردادن ترجمه سانسکریت نریوسنگ^۲ و استفاده از نسخه‌هایی که آنکتیل دوپرون به پاریس آورده بود، با مقایسه ترجمه‌های مختلف کوشید تا متنی کاملاً پیراسته بدست دهد، و آن را شرح کند. وی مسلمات نحوی را بهم آورد و سعی کرد تا واژه‌شناسی اوستا فراهم آورد [۲۲]. انتشار متن اوستا توسط دن‌وسترگارد^۳ (۱۸۵۲ - ۱۸۵۴) نیز نشر و طبع و نبدیداد (۱۸۵۳)، ویسپردویسنا با ترجمه پهلوی (۱۸۹۶) توسط اشپیگل^۴ در وین، وی را واداشت تا ترجمه‌ای آلمانی از اوستا ارائه دهد. ژام دارمستر [۲۳] عالم فرانسوی با دنبال کردن کار آنکتیل دوپرون و بورنوف، جدیدترین ترجمه اوستا را نخست به انگلیسی و سپس به فرانسوی منتشر کرد. وی در این ترجمه، اولاً از تفسیر سنتی و ثانیاً از منابعی که بوسیله زبان‌شناسی تطبیقی پیشنهاد شده و عمدتاً از سانسکریت و دایی استفاده کرده است. بدین طریق وی دو شرحی را که در طی سده نوزدهم معلوم شده بود، و مبتنی بر سنن خود پارسیان بود درهم آمیخت و در صدد برآمده بود تا کلمات دشوار را با قیاسهای سانسکریت شرح کند، اما به سنن پارسیان اولویت داده است.

1. Kleuker.

2. Neryosangh.

3. Dane Westergaard.

4. Spiegel.

خطوط آسیای میانه

هیأت‌های باستانشناسی‌ای که در این سال‌های اخیر ترکستان چین را پوییده و مورد مطالعه قرار داده‌اند به اطلاعات کاملاً تازه‌ای در باب مناسبات سیاسی و اقتصادی ایران با خاور دور در اوایل سده‌های میانه دست یافته‌اند. این اطلاعات تازه، حاصل کار سر اورل اشتاین^۱ انگلیسی، آقایان گرونودل^۲ و فون لوکوک^۳ آلمانی و بخصوص م. پلیو^۴ فرانسوی بوده است. آنها با پیدا کردن برخی زبانهای جدید هندو-اروپایی، یعنی سفدی و تخاری که زبان اخیر، خود دو نوع است به دانش ما در این زمینه افزوده‌اند، شگفت‌آور این است که این زبانها به گروه زبانهای اروپایی بیشتر پیوستگی دارند تا به گروه زبانهای هندو-ایرانی. زبان سفدی بویژه در سده‌های میانه «وسیله تمدنی پیشرفته و زبان بین‌المللی تمامی ملل آسیای میانه بوده است» [۲۴].

خط سفدی: در اوایل سال ۱۸۹۰ میلادی که پاره‌هایی از دست‌نوشته‌ها به خطوط هندی از آسیای میانه به اروپا آورده شده بود، کنجکاوی طالبان علم را برانگیخته و معلوم گردید که ممکن است اکتشافات جالبی در میان خرابه‌های آن نواحی تقریباً بیابانی صورت گیرد. در سال ۱۹۰۰ سر اورل اشتاین هند را به مقصد ترکستان چین ترک گفت و قدیمترین متن فارسی را که تاکنون شناخته شده و به حروف عبری نوشته شده است در آن نواحی پیدا کرد. دو سال بعد، آقایان گرونودل و هوث^۵ هیأتی را از جانب دولت آلمان به آسیای میانه گسیل کردند. این هیأت در ناحیه تورفان به اسنادی ترکی و پهلوی دست یافتند (برای نخستین بار، مدارک پهلوی از نمودارهایی که هر نمودار به معنی اسم خاصی باشد، خالی بود). آقای ف. و. ک. مولر^۶ در پی کشف رمز این یافته‌ها زبان هندو-اروپایی جدیدی یافت. آقای آندرئاس^۷ به این زبان جدید نام زبان سفدی داد که مأخوذ از نام ولایت سفدیانا می‌باشد که ناحیه سمرقند کنونی است. زبان سفدی به الفبای مانوی نوشته می‌شده است.

هیأت دیگری که آقای فون لوکوک به آسیای میانه فرستاده بود، پاره‌هایی از انجیل با خود آورد که به زبان سفدی و با خط سریانی نوشته شده بود. بالاخره، در سال ۱۹۰۷ میلادی که آقای گرونودل در تورفان اقامت داشت، از غاری محصور در تونگ‌هوانگ^۸ خبر یافت که مقدار زیادی اسناد چینی و غیره در آن بر روی هم انباشته بود. هیأت اعزامی م. پول پلیو [۲۵] فرانسوی موفق

1. Sir Aurel Stein.

3. Von Le Coq.

5. Huth.

7. Andreas.

2. Grünwedel.

4. M. Pelliot.

6. F. W. K. Müller.

8. Tung – Hwang.

گردید در همان غار مدارکی بیابد که اکنون در کتابخانه ملی نگهداری می‌شود. در میان این اسناد، متن‌های بودایی به زبان سفدی بود که روبرت گاتیو^۱ رموز آن را کشف کرد.

گروه اعزامی دوم سر اورل اشتاین به متون بیشتری دست یافت. این گروه ضمن پوشش استحکاماتی که چینیان برای بستن راه تهاجمات صحراگردان بنا کرده بودند، در یک برج دیده‌بانی، اسنادی که بر پارچه و کاغذ نوشته شده بود پیدا کردند. اسناد مزبور مانند نامه تاشده‌ای بود، و مطالب آن به خط آرامی بود. گاتیو با بررسی آنها دریافت که زبان این مطالب سفدی است. این استحکامات را در اوایل سده اول میلادی به حال خود رها کردند و این تاریخ می‌تواند بیانگر قدمت این مدارک باشد. بنابراین در تکامل خط سفدی دو مرحله متوالی پیش آمده است؛ یکی نامه‌های مکشوفه سر اورل اشتاین که قدمت آن آغاز مبدأ تاریخ اروپایی است و متون بودایی که میان سده‌های هفتم و نهم میلادی نوشته شده است.

بی‌گمان منشأ این الفباء آرامی است، اما مثل مورد خط اویغوری که سخت به خط سفدی شباهت دارد باید پذیرفت که این خط منشأ استرانگلو^۲ یا سریانی قدیم ندارد. شباهتهای زیاد الفبای سفدی به پهلوی کتیبه‌ها ما را به خطوط پالمیرایی و آرامی پاپیروسها رهنمون می‌شود که بنظر می‌رسد منشأ انواع مختلف خطوط پهلوی بوده است. در مرحله نخستین که در بالا گفته آمد، یعنی سفدی نخستین، حروف در مسیری منظم به یکدیگر اتصال نمی‌یابند و حال آنکه در مرحله دوم یعنی دوره‌ای که اسناد بوایی را می‌نوشتند حروف چنان بهم پیوسته‌اند که از این حیث به خطوط سریانی و عربی شباهت دارد. این الفبا بعدها با بکاررفتن در زبان ترکی تبدیل به الفبای ایغوری گردید و از این الفباء حروف کتابت مغولی و منچو منشأ گرفته که هنوز در میان این دو قوم رایج است.

زبان سفدی که با این الفبا نوشته شده از طریق ایرانیان شمالی از زبان هندو اروپایی سرچشمه گرفته است. امروزه تنها زبانی که با آن تطابق می‌کند، زبان یغنوبی است که مردم بخش علیای دره زرافشان بدان تکلم می‌کنند و دیگر زبان اوستی یا آلانی که لهجه ایرانی ناحیه قفتاز می‌باشد [۲۶]. خط مانوی: دین مانی چنانکه پسر از این خواهد آمد در آسیای میانه پیروان بسیاری یافت. این دین برای ترانویسی کتابهای متدس بانی خود خطی آورد که اقتباسی از خط آرامی بود که برای خواندن متون پهلوی و ترکی بکار می‌رفته است. هیأت‌های پژوهشی سابق‌الذکر پاره‌هایی از این

1. Robert – Gauthiot.

2. Estrangelo.

متون را با خود به اروپا آورده‌اند و سیلمن^۱ و رادلوف^۲، ف. و. ک. مولر و فون لوکوک در آلمان به کشف رموز این خط و تتبع در آن پرداخته‌اند.

زبانهای ایرانی

زبانهایی که خواه در طی تاریخ یا امروزه در فلات ایران بدان تکلم می‌شود با زبانهای هند شمالی، شاخه‌ای از زبان هندو ایرانی گروه زبانهای آریایی یا هندو اروپایی است. زبانهایی که در گذشته نوشته می‌شدند و مدارک کتیبه‌ای یا نسخ خطی گواه بر آنهاست، عبارتند از:

الف: زبان ایران باستان کتیبه‌های میخی هخامنشی.

ب: زبان زند، یعنی زبانی که اوستا بدان نوشته شده است.

ج: زبان پهلوی کتیبه‌های ساسانی، تفاسیر اوستا و مدارکی که در تورفان در آسیای میانه یافته شد.

زبان ایران باستان: زبانی هند و اروپایی با نمودی کهنه است که پیوندهایی با زبان سانسکریت و دهاها داشت. بسیار محتمل است که زبان ایران باستان در عهد پادشاهی داریوش، اگر نه زبان خود پادشاه دست‌کم زبان ایرانیان بود. درباریان و اشراف بدین زبان تکلم می‌کردند، اما در خدمات عمومی این زبان بکار نمی‌رفت. ادارات بی‌گمان از زبان آرامی استفاده می‌کردند، زیرا ایرانیان برای امپراتوری پهناوری که کورش بنیان نهاده بود، شهریانان^۳ و فرماندهان نظامی داشتند، نه دبیران یا کارکنان اداری تابع. از این رو آنها ناگزیر وابسته به کارمندانی بودند که در بلاد مفتوحه کار می‌کردند، یعنی «عناصری که آنها به هنگام در دست‌گرفتن اداره بابل یافته بودند» [۲۷] و احتمالاً همین کارکنان کشوری بودند که از خط میخی الفبای سی‌وشش حرفی را ابداع کردند که عناصر سازنده خط فارسی بود. اما این خط هنوز چند علامت نموداری داشت که رویهم‌رفته چندان مورد استفاده نداشت.

زبان زند یا اوستایی قرابت نزدیکی با زبان ایران باستان دارد و گائاها یا سرودهای دینی غالباً شکل باستانی خود را حفظ کرده است.

زبان پهلوی دقیقاً ریشه در ایران باستان ندارد، اما این زبان نیز مانند زبان ایران باستان نماینده گویش مردم فارس است [۲۸]. مدتی دراز بواسطه وجود هزارشهای زیاد (حدود هزار) که معادلهای آرامی عبارات فارسی بود، خواندن آن بدشواری صورت می‌گرفت، اما متونی که در

1. Saleman.

2. Rodlov.

3. Satrap.

آسیای میانه یافته شد، این هزوارشها را ندارد، زیرا خوانندگان معاصر این خط بی گمان باید کلمات شایع ایرانی را جانشین هزوارشها کرده باشند، فارسی دری مستقیماً از زبان پهلوی ناشی می شود. زبانهایی که امروزه در ایران بدانها تکلم می شود عبارتند از:

الف: فارسی ادبی یا زبان کتابت که زبان طبقات درس خوانده است. این زبان نه تنها در ایران کنونی، بلکه در افغانستان نیز رایج می باشد. از زمان پیدایی امپراتوری مغولان هند در آغاز سده پانزدهم میلادی تا متوقف شدن فعالیت تجاری کمپانی هند شرقی انگلیس در سال ۱۸۳۳ میلادی، زبان فارسی زبان علمی و ادبی هند بوده است. اکنون در شهرهای بزرگ ایران، مردم به این زبان سخن می گویند.

ب: گویش افغانی، که بومیان افغانستان بدان تکلم می کنند. این زبان را در شمال افغانستان پشتو، در جنوب آن کشور، پختو می خوانند.

ت: گویش بلوچی، که بوم نشینان بلوچستان بدان سخن می گویند، گویش براهویی که شاخه ای از زبان هندی است رقیبی برای گویش بلوچی بشمار می رود.

ج: گویش کردی، که زبان کوه نشینان کردستان است. این گویش خود به لهجات چندی تقسیم می شود، چون مرزهای میان ایران و امپراتوری عثمانی سابق و جمهوری ترکیه امروز از ستیغ کوهها و دره های آبرفتی می گذرد، کردهای این ناحیه، در قلمرو هر دو دولت سکونت دارند. بختیاریها و لرها دوست ندارند که کرد خوانده شوند، اما چون لهجه های این دو گروه، خویشاوندی نزدیکی با گویش کردی دارد، خواه ناخواه از نقطه نظر زبان شناسی در یک گروه و زیر نام واحدی قرار می گیرند.

د: لهجات کوچک دیگری نیز در سراسر فلات ایران و نیز نواحی پامیر (سره کولی، شغنانی وخی، اشکاشمی، سنگلجی، موجه یا مونجانی و بدغه) وجود دارد که از آن جمله است: لهجه یغناپی که آخرین بازمانده زبان سفدی قدیم می باشد، لهجات کرانه نشینان دریای خزر (مازندرانی، گیلکی، طالشی، تاتی، سمنانی) و بالاخره لهجات نواحی مرکزی فلات ایران (کاشی، گبری، نایینی، نطنزی، یسوندی).

ز: اوستی که لهجه مردمی است که در کوهستانها، دره ها و دربندهای قفقاز میانه، در ناحیه کاسبک^۱ واقع در ستیغ رشته کوههای قفقاز در مشرق و امتداد غربی این کوه تا ارتفاعات مجاور، زندگی می کنند. این مردم ظاهراً اعتقاد سرمتها [۲۹] و سکاها^۲ ناحیه پونتوس^۲ می باشند و در

1. Kasbek.

2. Pontus (دریای سیاه).

سده‌های میانه، به نام آلانها [۳۰] شهرت داشتند.
کلیمیان فلات ایران به زبان کلیمی - فارسی سخن می‌گویند و می‌نویسند که در مناطق مختلف
تحت تأثیر گویشهای محلی است. مثلاً زبان یهودیان بخارا متأثر از زبان فارسی تاجیکهاست که
قومی با خاستگاه ایرانی می‌باشند.



بخش اول

مادها و هخامنشیان

ایرانیان فلات ماد، لشکرکشیهای آشوریان

ژ. دمرگان [۱] بررسیهایی در باب دوران ماقبل تاریخ ایران کرده است [۲]، اما هنوز چگونگی هجوم به فلات ماد توسط ایرانیانی که از شمال آمده بودند بر ما روشن نیست. ماندگاههای دامنه جنوبی کوه دماوند در مازندران و در دره لار نزدیک محمدآباد و آثار ماقبل تاریخی در لایه سیلابی آب پردوما^۱ یادآور نمونه‌های ناهنجار دوران چهارم زمین‌شناسی است. در پشتکوه (سرزمین کاسی) و تپه غلام لرستان، کارگاههای عصر نوسنگی کشف گردیده و در کراوه کده^۲ در کوههای بالای لنکران واقع در کنار دریای خزر، گورها و سنگ‌گورهایی یافته شد. در روزگاران نامعلوم اما یقیناً بسیار قدیم عیلام یا سوزیانا مسکن زنگیان^۳ بوده است [۳].

کتیبه‌های میخی تیگلت پلسر اول^۴، پادشاه آشور (حدود ۱۱۰۰ - ۱۱۱۵ ق.م) که جنگجویی بزرگ بود از لشکرکشیهای می‌گوید که به منظور توسعه قلمرو خویش بدانها مبادرت ورزیده بود. او به موسیهای^۵ شمال کوماگنه^۶ حمله برد و سپس به کوههای ارمنستان تاخت و در آنجا با جنگلهای نفوذناپذیر مواجه گشت و تا کنار دریاچه وان پیش راند [۴].

تا سه قرن بعد که شلمنصر سوم^۷ در سال ۸۳۷ پیش از میلاد به این نواحی لشکر کشید. در کتیبه‌های آسوری نامی از آن برده نمی‌شود. در این سال، شلمنصر سوم به پارسوا^۸ در کوههای کردستان، میان سرچشمه‌های زاب و دیاله، که بیست و هفت امیر بر آن ناحیه فرمانروایی می‌کردند،

1. Ab - i - Parduma.

3. Negritocs.

5. Moschi:ans.

7. Shalmaneser III.

2. Kraveh - kadeh.

4. Tiglath - Pileser I.

6. Commagene.

8. Parsua.

و آمادای^۱ یعنی مادها که جلگه‌نشینان ناحیه بودند، لشکر کشید. بدین ترتیب این اقوام برای نخستین بار در تاریخ ظاهر می‌شوند [۵].

مردم پارسوا و آمادای به زبان هند و اروپایی تکلم می‌کردند. برای اثبات این مطلب کتاب استرابون [۶] را در دست داریم که می‌گوید مادها، پارسیان، باکتریاییها و سغدیها به اختلافی اندک زبانی مشترک دارند [۷]. حتی اگر اصطلاح بومی را در مورد اقوام بدوی‌ای که می‌بینیم در باستانی‌ترین روزگار شناخته شده و حتی در ایام پیش از تاریخ از جایی به جایی کوچ می‌کنند تعمیم دهیم باز هم نمی‌توانیم ایرانیان باستان را بومیان فلات ایران بخوانیم. آنها مهاجرانی بودند که از نواحی تقریباً بیابانی پهناوری که در نزد مردم باستان سکاییه^۲ خوانده می‌شد و یا شاید از سرزمین بزرگی که با جنوب روسیه کنونی تطابق دارد به فلات ایران آمدند. خاطره^۳ این کوچها در اوستا که به ابهام از سرزمین گمشده سخن می‌گوید حفظ شده است. این سرزمین، گونه‌ای بهشت خاکی است که اثیرنم و نجه^۴ نام داشت. آریاییها در اثر سرد شدن آب و هوای مناطقی که زندگی می‌کردند، از مساکن اولیه خود رانده شده و به سغدیانان^۴ (بخارا و سمرقند) مرگیانان^۵ (مرو) آمدند. اما در آنجا نیز بواسطه هجوم ملخ و قبایل دشمن نتوانستند دوام بیاورند و به مناطق جنوبیتر به بلخ و سپس خراسان سرازیر شدند و از آنجا در سراسر فلات ایران پراکنده گردیدند [۸].

آیا تعیین زمان تقریبی این مهاجرت غیرممکن است؟ در ۱۱۰۰ پیش از میلاد مادها هنوز در سرزمینی که به نام آنها سرزمین ماد نام گرفت، مستقر نشده بودند. بعلاوه حتیها [۹] در آسیای صغیر دولتی تشکیل داده بودند که علیه آشوریان و مصریان می‌جنگید [۱۰]. مادها تنها پس از این نخستین مهاجمان در صحنه تاریخ ظاهر می‌شوند. ما نمی‌توانیم تاریخی بیشتر از اولین هزاره ورود مادها به فلات مرتفع ایران که در آن هنگام مسکن مردمانی بود که خاستگاه نژادی آنها بر ما شناخته نیست، بدست دهیم این مردم پس از ورود آریاییها به ارتفاعات رانده شدند یا در آنها جذب گردیدند.

مادها به شش قبیله تقسیم می‌شدند که اسامی آنها بنا به گفته هرودوت عبارت بودند از: بوسها^۶ پارتاکنها^۷، استروخانتها^۸، آری سانتها^۹، بودینها^{۱۰}، مغیا^{۱۱} [۱۱]. مادها به شبانی اشتغال داشتند و

1. Amadai.

2. Scythia.

۳. (فرهنگ ایران باستان، ج ۱، ص ۲۸۵، اثیرین و نجه، اوستا، نگارش جلیل دوستخواه، ص ۱۴۱، اریاویج).

4. Sogdiana.

5. Margian.

6. Busae.

7. Paretaceni.

8. Struchates.

9. Arizanti.

10. Budii.

11. Magi.

احشامی که پرورش می دادند اسب، گاو، گوسفند، بز و سگ پاسبان دست آموز بود. آنها با اربابهایی که دارای چرخها و محورهای نتراشیده و خشنی بود که از تنه درختان می ساختند مسافرت می کردند. خانواده براساس پدرسالاری و چندهمسری بود و عروس را می ربودند. یعنی رسم برون همسری در میان آنها رایج بود. با طلا، الکتروم (مخلوطی از زر و سیم که مادها قادر به جدا کردنشان نبودند) و مفرغ آشنایی داشتند هنر آنها مختصر به آرایشهای بسیار ساده بود. مادها هنگامی که در ایران مستقر شدند به کار کشاورزی پرداختند، اما به صورت طوایف مستقل از یکدیگر باقی ماندند، لکن در مواقع بروز خطر باهم متحد می شدند.

هنگامی که در سال ۸۴۴ پیش از میلاد، شلمنصر سوم پادشاه آشور به نمری^۱ (کردستان) لشکر کشید آن را ولایتی یافت که از دیرباز زیر نفوذ بابلیان بوده و پادشاه آن، نام سامی مردوک مودامیک^۲ داشت. پادشاه نمری، از برابر شلمنصر به کوهستانها گریخت، خزاین وی ضبط شد و رعایایش به اسارت درآمدند. پس از فتح ولایت، پادشاهی کاسی نژاد به نام یانزو^۳ به فرمانروایی ویرانه های آن منصوب گردید. یانزو هنت سال بعد بر پادشاه آشور بیرون آمد؛ وی در برابر شلمنصر تاب در ایستادن نیاورد و به جنگلها گریخت، اما سرانجام گرفتار گشت و در میان شادی پیروزی اهالی نینوا بدان شهر برده شد.

در روزگار پادشاهی شمشی اداد. چهارم^۴ (۱۲ - ۸۲۴ ق. م) جانشین شلمنصر سوم، یکبار دیگر از ماد نام می رود که آشوریان آن را گشودند و از مردمش خراج گرفتند. بنظر می رسد که ماد در آن ایام سرزمینی آباد و پرجمعیت بود، زیرا که شهرهای بزرگ داشت، اسرای زیاد از آنجا به نینوا آورده شد و اسبها و احشامی که آشوریان به غنیمت گرفتند به هزاران سر بالغ می گردید. اداد نیراری سوم^۵ پسر شمشی اداد چهارم، در سال ۸۱۰ پیش از میلاد و سالهای بعد هفت بار به ماد لشکر کشید اما پیشروی چندانی در خاک آن سرزمین نکرد.

در سال ۷۴۴ قبل از میلاد تیگلت پلسر سوم که در سیزدهم آوریل سال پیش از آن بر تاج و تخت آشور دست یافته بود، به ماد تاخت. او مانند اسلاف خویش، طوایف مادی را پراکنده یافت و همه آنها را یکی پس از دیگری از پای درآورد. وی از این سفر جنگی شصت هزار اسیر و تعداد

1. Namri.

2. Marduk – Mudammik.

3. Ianzu.

4. Shamshi – Adad.

5. Adad – Nirari.

بیشماری گاو، گوسفند، استر و اشتر به غنیمت گرفت که پیروزمندانه به تختگاه خویش کالچ^۱ بازآورد. یکی از سرداران وی تا دامنه‌های بیکنی^۲ «کوه بلورین» یعنی کوه دماوند که فاتحان آشوری آن را حد شمالی جهان تصور می‌کردند پیش راند. این گردش به سوی شمال، کار لشکرکشی را پایان داد و رؤسای سرزمین ماد به دیدار پادشاه شتافتند و به فرمان وی گردن نهادند. بعدها در سال ۷۳۷ قبل از میلاد، تمامی خاک ماد عرصه تاخت و تاز گردید که بی‌گمان، در اثر شوریدن مردم ماد بر آشوریان بوده است. دورترین دره‌ها و صعب‌الوصولترین کوهها، پاک روئیده شد و گروه بیشماری اسیر، راه دشتها را پیش گرفتند.

پانزده سال بعد یعنی در سال ۷۲۲ پیش از میلاد، سارگن دوم^۳ سامره [۱۲] را فتح کرد، و چنانکه در کتاب دوم پادشاهان تورات آمده است وی جمع کثیری از مردم سلطان‌نشین اسرائیل را به اسارت گرفت. اسرا را میان کالچ، پایتخت آن زمان آشور، کرانه‌های رودخابور [۱۳] و شهرهای ماد پراکندند. چند سال پس از این رویداد تاریخی در سال ۷۱۵ پیش از میلاد، همان پادشاه در طی جنگی با مردم منای^۴ که در آذربایجان در جنوب دریای ارومیه سکونت داشتند و خویشاوند نژادی مادها بودند، یکی از رؤسای آنها به نام دیاکو^۵ را اسیر کرد، اما برخلاف عادت مألوف آشوریان از سرخون وی درگذشت و او را با خانواده‌اش به حماه^۶ در سوریه تبعید کرد. اکنون، این دیاکو، نام همان کسی است که دولت ماد را بنیاد نهاده و یونانیان به صورت دیوکس^۷ به ما انتقال دادند. اما شباهت در نام نمی‌تواند دلیل یک تن بودن دیاکو باشد. یکبار دیگر سیادت آشور بر ماد برای مدتی به رسمیت شناخته شد و بیست و دو تن از رؤسای قبایل مادی سوگند فرمانبرداری به امپراتوری آشور خوردند.

در ایام پادشاهی اسرحدون^۸، پسر سناخریب^۹، حدود سال ۶۷۴ قبل از میلاد، سپاهیان آشور تا کوه دماوند و کران بیابان نمک، پیش راندند. این ولایت از لحاظ داشتن معادن سنگ لاجورد بسیار غنی بود، و آشوریان تا آن زمان هرگز تا آنجا پیش نرفته بودند. این دلیلی کافی است برآنکه در گفته‌هایی که در کتیبه‌های تیگلت پلسر اول آمده، سخت مبالغه رفته است. اسرحدون دو پادشاه به نامهای سدرپارنه^{۱۰} و اپارنه^{۱۱} را به اسارت گرفت و آنها را با اتباع، شترهای دوکوهانه و اسبانی در

1. Calah.

3. Sargon.

5. Dyaukku.

7. Deioces.

9. Sennacherib.

11. Eparna.

2. Bikni.

4. Mannai.

6. Hamath.

8. Esarhaddon.

10. Sidirparna.

التزام به آشور آورد. دیگر پادشاهان وی را تا نینوا بدرقه کردند و با آوردن هدایایی از سنگ لاجورد و اسب، از وی طلب حمایت نمودند.

امپراتوری مادها

دیاکو

هرودوت می‌گوید که دیاکو، پسر فرورتیش، چنان آوازه‌ای در حس دادخواهی داشت که ابتدا اهالی روستایی که در آن زندگی می‌کرد و سپس همهٔ افراد قبیله‌اش برای رفع دعواهایشان به او مراجعه می‌کردند. وی چون قدرت خویش را دریافت، شایعه درافکند که به خاطر بازماندن از کارهای خصوصی خود، نمی‌تواند تمام اوقاتش را در داوری میان افراد صرف کند. از این‌رو از کار داوری کناره گرفت. به دنبال این کناره‌گیری بار دیگر دزدی و بی‌نظمی آغاز گردید، آنگاه مادها بر آن شدند که شاهی برای خود برگزینند و دیاکو را بدین مقام گماشتند [۱].

نخستین اقدام شاه جدید فراهم آوردن نگهبانانی برای خود و سپس ساختن پایتخت بود. وی برای این منظور همدان را که یونانیان اکباتانه^۱ می‌خوانند برگزید. دیاکو این شهر را بنا نکرد، زیرا از این شهر در کتیبه تیگلت پلسر اول، تحت نام امدانه^۲ ذکر شده است، اما وی شکوه تازه‌ای به شهر داد و بر جمعیت آن افزود. نام هگمتانه^۳ به معنی «جای اجتماع» می‌باشد و ظاهراً اشاره بدان دارد که طوایف مادی که در گذشته پراکنده بودند به گونه‌ای مترکم در آنجا گرد آمدند. شهر جدید از روی نمونه شهرهای جلگه‌ای بنا گردیده بود. این شهر بر روی تپه‌ای قرار داشت که اکنون مصلی نام دارد و در مشرق همدان کنونی است. همدان هفت دیوار تودرتو داشت که دیوارهای درونی به ترتیب مشرف بر دیوارهای بیرونی بودند بطوری که درونی‌ترین دیوار از دیگر دیوارها بلندتر بود.

1. Ecbatana.

2. Amadana.

3. Hangmatana.

قصر پادشاه که خزاین وی در آنجا نگهداری می‌شد در درون دیوار هفتمین واقع بود. این دیوار که درونی‌ترین دیوار هفتگانه بود کنگره‌های زرگون داشت و حال آنکه دیوارهای دیگر مانند برج بیرس نمرود^۱ رنگهای روشن داشتند [۲]. این رنگها در نزد بابلیان نمادهای خورشید، ماه و سیارات بودند، اما در نزد مادها اینگونه رنگ‌آمیزی صرفاً واگیری هنری بود. کاخ دیاکو باید عمر درازی کرده باشد، زیرا در کتاب پولیبیوس شرحی دربارهٔ همدان آمده است.

دیاکو مراسمی برای بار نیز مقرر داشت که احتمال به تقلید از دستگاه پادشاهی آشور بوده است. کسی نمی‌توانست با شاه رودرو شود و دادخواستها را پیامگزاران نزد او می‌بردند. این آیین و تشریفات دیگر، بدان منظور وضع شده بود تا با دشوارکردن دسترسی به پادشاه، ترس و احترام در مردم القا کنند [۳].

دیاکو در مدت پنجاه و سه سال پادشاهی (۶۵۵ - ۷۰۸ ق.م) مجال آن را داشت که قبایل ماد را که تا آن زمان پراکنده بودند متحد سازد و به ملت واحدی مبدل کند. اگر وی همان دیاکویی نباشد که در کتیبه‌های میخی آشوری از او نام رفته، این خوش اقبالی را داشت که آشوریان به وی نپرداختند، زیرا سناخریب در جنگ با بابل و عیلام یا سوزیانا، آنقدر گرفتار بود که دیگر مجال اندیشیدن به کوههای بلند و صعب‌گردستان را نداشت و تنها لشکرکشی‌ای که ماد را تهدید کرد، اعزام نیرو به الیبی^۲، یعنی ناحیهٔ کرمانشاه کنونی بوده است. بقیهٔ نقاط مملکت، همچنان در آرامش بود و خراجش را منظم می‌پرداخت، بطوری که آشوریان بهانه‌ای برای مداخله نیافتند.

فرورتیس

پس از دیوکس، پسرش فرورتیس (فراورتس^۳) که نام نیای خود را داشت به پادشاهی نشست. وی با پرداخت منظم خراج به دولت آشور که در آن هنگام آشوربانی‌پال^۴ پادشاه آن بود [۴]، سیاست پدر را که حفظ مناسبات حسنه با آشور بود ادامه داد، و نیز مانند پدر به فتح و جذب دیگر قبایل مادی که در فلات ایران مستتر شده بودند پرداخت. مادها در این راه ولایت پارس را که با سکنهٔ آن خویشاوند بودند متصرف شدند. آنها که با این پیروزیها دلیر شده بودند، کوشیدند تا یوغ بندگی را از گردن خویش بگیرند و در رسیدن بدین هدف به آشور حمله برند، اما سپاهیان کاردیدهٔ آشوری که سرانجام دولت عیلام را مغلوب و مطیع کرده بودند، و از انضباط شدیدی برخوردار

1. Birs Nimrud.

2. Ellipi.

3. Phraortes.

4. Assurbanipal.

بودند و نیز با جنگ‌افزار بزرگ می‌شدند، برای مادهای متهور و جسور بسیار زیاد بودند. در نتیجه سعی مادها باطل ماند و در برابر سپاه دشمن شکسته شدند. فرورتیس پس از بیست و دو سال پادشاهی به هلاکت رسید [۵] و بیشتر سپاهیان‌ش نابود گردیدند.

هوخشتره^۱

پس از کشته شدن فرورتیس، هوخشتره (کیا کسار^۲) که مدیری قابل و سرداری فاتح بود به پادشاهی رسید. شکستی که به قیمت جان سلف وی تمام شده بود به او آموخت که سربازانی را که رؤسای زمیندار جمع‌آوری می‌کنند هرگز از عنده سپاهیان منظم بر نمی‌آیند، از این رو بر آن شد تا سپاهی از روی نمونه سپاه آشور تشکیل دهد. وی پیادگانی داشت که هر یک به کمان، شمشیر و یک یا دو زوین مسلح بودند. اسواران وی در سایه پرورش اسب که در میان مادها رایج بود، بیش از سواره‌نظام دشمن بود. لشکریانی که به تیر و کمان مسلح بودند از کودکی آموخته بودند در همه شرایط در حمله و عقب‌نشینی تیراندازی کنند - فتونی که همواره سپاهیان مادی - پارسی بکار می‌بستند و گاه لژیونهای رومی را می‌شکستند.

هوخشتره سپاهیان‌ش را با سخت درایستادن در برابر آشوریان آزموده می‌کرد. این سیاست درنگ و معطلی، سرانجام آن فرصت مناسب را که پادشاه به دنبالش بود پیش آورد و سپاهیان وی بر سرداران آشوریانی پال پیروز آمدند. هوخشتره به آشور تاخت و نینوا را حصار گرفت.

دورگرفتن نینوا تنها محاصره و پژواکی بود که به روایت ناحوم^۳ و از طریق تورات به ما رسید. شاید اگر هوخشتره را فوراً به کشورش که مورد تاخت و تاز اسکیتها (سکاها) قرار گرفته بود فرامی‌خواندند، وی می‌توانست با ادامه محاصره نینوا و قحطی افکندن در شهر، موفق به گشودن آن گردد [۶]. اسکیتها با گذشتن از فنتاز از طریق گذرگاه دربند به آذربایجان تاخته بودند. پادشاه ماد در شمال دریاچه ارومیه به مقابله آنها شتافت، اما از آنها شکست خورد، و ناگزیر به شرایط فاتحان تن داد. (۶۳۳ ق.م) اسکیتها تا کنار دریای مدیترانه رسیده بودند و چنانکه ارمیای^۴، نبی گواهی می‌دهد، قلاع و استحکاماتی وجود نداشت تا در برابر این سیل ویرانگر درایستد. این وحشت هنگامی به پایان آمد که هوخشتره به حيله توانست بر آنان غالب آید. وی، مادی‌یس^۵، پادشاه اسکیتها و فرماندهان سپاهش را به ضیافتی فراخواند، در مهمانی آنها را از باده مست کرد و سپس

1. Huvakhshatara.

2. Cyaxares.

3. Nahum.

4. Jermiah.

5. Madyes.

همه را در مستی به هلاکت رساند [۷]. اسکیتها که بی‌سردار مانده بودند، به‌رغم مقاومت سرسختانه‌ای که کرده بودند، سرانجام حدود سال ۶۱۵ قبل از میلاد مغلوب و منهزم شدند و پس از بیست‌وهشت سال اشغال نواحی شمالی عاقبت از آنجا بیرون رانده شدند.

آشوربانی‌پال حدود سال ۶۲۵ قبل از میلاد درگذشت. در ایام فرمانروایی جانشین او ساراکس نبوپلر حاکم بابل بر روی بیرون آمد و خود را شاه خواند. وی نخست علیه مهاجمان ناشناخته‌ای که از دهانه‌های دجله و فرات می‌آمدند لشکر کشید، اما بعداً مادیها را به یاری خویش طلبید و هوشتره به او پیوست. نینوا در محاصره افتاد و هنگامی که پادشاه آشور مقاومت را بیهوده دید، خرمی از آتش فراهم آورد و خود و خانواده‌اش را در آن افکند و به هلاکت رساند. پایتخت آشور در سال ۶۰۶ پیش از میلاد به اشغال سپاه دشمن درآمد و با خاک یکسان گردید و چنانکه از لوح استوانه‌ای نبونید برمی‌آید دیگر شهرها و معابدی که نبوپلر را یاری نکردند به سرنوشت پایتخت آشور گرفتار آمدند [۸].

از این پس مادها بر بخش بزرگی از آسیای غربی فرمانروایی یافتند. نبوکدنصر^۱ (بخت‌النصر) پسر و جانشین نبوپلر عقد اتحادی با آنها منعقد کرد و با آمی تیس^۲، دختر هوشتره ازدواج نمود. درحالی‌که بابلیان دشتها را در تصرف خویش داشتند، مادها نیز فلات ایران را در دست داشتند که بعدها ارمنستان، سرچشمه‌های دجله و کاپادوکیه^۳ را که آنها مهاجمان باستانی آریایی را که از خویشاوندانشان بودند و در آنجا مستقر شده بودند یافتند و به قلمرو خویش ملحق کردند. فتح تمامی این نواحی برای مادها آسانتر بود، زیرا سیمیریها و اسکیتها تمامی بلاد آباد مناطق مذکور را به باد نهب و غارت داده بودند و پیش از آمدن مادها این نواحی چنان دستخوش هرج‌ومرج و بی‌نظمی بود که قدرت درایستادن در برابر مهاجمان خارجی از سکنه آن سلب شده بود. پیشروی مادها در کنار رودخانه هالیس (قزل‌ایرماق کنونی) که خود را با مملکت جنگجو و قدرتمند لیدی رودرو متوقف گردید. پادشاه لیدی در آن هنگام آلیات^۴ نام داشت که از پادشاهان سلسله مرمنا^۵ بود.

روایتی که در باب بهانه جنگ میان ماد و لیدی نقل کرده‌اند، سخت شگفت می‌نماید. بنابراین روایت، کیاکسار دسته‌ای از اسکیتها را به‌عنوان شکارچی به خدمت خویش درآورده و شکارآموزی برخی از نجیب‌زادگان جوان را بدیشان سپرده بود. روزی که آنها با دست خالی از

1. Nebuchadnezzar.

2. Amytis.

3. Cappadocia.

4. Alyattes.

5. Mermnad.

شکار بازگشته بودند، شاه به آنها تندی کرده و ناسزایشان گفت. اسکیتها نیز به کین خواهی اهانتی که بر آنها رفته بود، یکی از نجیب‌زادگان جوان را کشته و از گوشت وی غذایی پختند و به شاه خوراندند. آنها پس از این کار به لیدی نزد آیات گریختند و آیات نیز درخواست پادشاه ماد را که آنها را از وی خواسته بود رد کرد. در نتیجه جنگی میان دوطرف درگرفت. گرچه شمار سربازان مادی بیش از لیدیایی‌ها بود، اما آنها قابل مقایسه با پیادگان یونانی یا سواره‌نظام لیدیایی نبودند. جنگ میان لیدی و ماد شش سال طول کشید و در این مدت هیچ‌یک از طرفین بر دیگری پیروزی نیافت. در سال هفتم کسوفی پدید آمد که گویند تالس میلتنس [۹] فیلسوف یونانی آن را پیشگویی کرده بود (۲۸ مه ۵۸۵ ق. م). طرفین از این کسوف هراسیدند و دست از جنگ بازکشیدند و پس از گفتگویی چند به میانجیگری پادشاه بابل میان دوطرف صلح برقرار گردید و رودخانه هالیس مرز میان دو دولت تعیین شد.

ایشتوویگو

در سال بعد از انعقاد صلح میان ماد و لیدی، هوخستره درگذشت (۵۸۴ ق. م). وی می‌بایست شخصیتی پرتوان و قدرتمند و نیز سازماندهی برجسته بوده باشد، زیرا او ماد را که مغلوب آشوریان و اسکیتها بود به چنان پایگاهی رساند که بر هر دو دست یافته، اسکیتها را از قلمرو خویش بیرون و نینوا را فتح کرد و نیمی از آسیای صغیر را بگرفت. هرودوت می‌گوید که هوخستره هسته‌های جداگانه‌ای از تیراندازان و اسواران که در گذشته همه با هم می‌جنگیدند تشکیل داد. پس از مرگ هوخستره پسرش ایشتوویگو به پادشاهی نشست که مدت پادشاهی دراز و با آرامش همراه بود. دربار پادشاه که مرکز خوشگذرانیا و تجملات باشکوه بود با خیل درباریان که آراسته به جامه‌های سرخ و ارغوانی بودند و زنجیرها و گردن‌بندهای زرین به خود می‌بستند و به اسلوب دربار آشور تزیین یافته بود. شکار در مناطق آزاد و بی‌حفاظ و نیز در باغهای قرق‌شده سرگرمی عمده درباریان بود. اما اهالی ماد می‌بایست انگیزه‌ای برای نارضایی از دستگاه پادشاهی داشته باشند، زیرا هنگامی که پارسیان به قلمرو ماد تاخته بودند، رعایای پادشاه وی را فرو گذاشته جانب دشمن را گرفتند. بدینگونه دولت ماد در سال ۵۵۰ پیش از میلاد بدون دشواری زیاد در زیر ضربه‌های حملات کوروش هخامنشی سقوط کرد.

پارسیان - کوروش

پارسیان نیز مانند مادها به قبایلی چند تقسیم می شدند، از آنها قبایل پاسارگادیان^۱، مرفیان^۲، ماسپیان^۳، پانتیالیان^۴، دروسیان^۵ و گرمانیانی^۶ همگی به کار کشاورزی می پرداختند، و دائیها^۷، مردیها^۸، دروپیکها^۹ و ساگارتیها^{۱۰}، زندگی چادرنشینی داشتند [۱۱]. پاسارگادیان مهمترین قبیله در میان قبایل پارسیان بودند و هخامنشیان طایفه‌ای از این قبیله بودند.

شوش پایتخت سوزیانا یا عیلام که سرزمینی جلگه‌ای در دامنه کوهها بود، در آن ایام زیر فرمانروایی سلسله‌ای بود که جانشین پادشاهان انشانی محل شده بودند. دودمانی که پس از برانداختن سلسله محلی انشان به فرمانروایی رسیدند از طایفه هخامنشیان بودند، اما یونانیان این نام را بر مؤسس سلسله اخیر نهادند و او را هخامنش خواندند. دودمان هخامنشی که از نژاد آریایی بودند در اثر رویدادهایی که بر ما روشن نیست از کوههای پارسوا به زیر آمدند و در میان کوسیان^{۱۱} یا انشانها که شاید از طریق زبان خویشاوند گرجیان ماورای قفقاز بودند سکنی گزیدند، اما خاستگاهشان بکلی با کوسیان تفاوت داشت. هخامنشیان مردمی را با خود به انشان آورده بودند که از میان آنها پارسیان برخاستند. در استوانه‌های نبوید از سه تن از پادشاهان این دودمان به

1. Pasargadae.
3. Maspai.
5. Derusiaci.
7. Dai.
9. Dropici.
11. Cossaans.

2. Maraphii.
4. Panthialaci.
6. Germanii.
8. Mardi.
10. Sagartii.

نامه‌های جیش پیش (تیس پس^۱)، کوروش و کبوجیه که بترتیب به پادشاهی رسیدند نام می‌رود. کوروش دوم که ماسیروس (یونانی کورس) [۲] می‌خوانیم، در سال ۵۵۸ پیش از میلاد به جای پدرش کبوجیه به پادشاهی نشست [۳] و با فتوحات ناگهانی و شگفت‌انگیز امپراتوری پهناوری که از هلسپونتوس [۴] تا هند امتداد می‌یافت ایجاد کرد که تا آن زمان جهان چنین امپراتوری بزرگی به خود ندیده بود. از کوروش اطلاع زیادی نداریم و برخی از آنچه درباره وی می‌دانیم نیز متناقض است. اما آنچه هست وی باید سرداری بزرگ و سازماندهی سرآمد بوده باشد تا بتواند آن همه اقوام مختلف را منتهور و مطیع خویش سازد و برای جانشینان خود، دولتی به میراث گذارد که دو قرن ونیم بعد، اسکندر آن را از پای درآورد.

پیش از آنکه طایفه هخامنشی از برخی پیشامدهای مطلوب که بر ما شناخته نیست سود جوید و خود را از قبیله پاسارگادیان جدا سازد و پادشاهی جدیدی بر روی ویرانه‌های امپراتوری عیلام بنیاد نهد، پارسیان در کوهستانهایی که بودباش آنها بود چه می‌کردند؟ پادشاه آشور که در قرن نهم واداشت بر ستون هرم سیاهی کتیبه‌ای نقش کنند به خود می‌بالد که بیست و هفت پادشاه پارسی را خراجگزار خود کرده است، از آن هنگام باز پارسوا در ایام فرمانروایی بلوخوس^۲ (نیمه دوم سده نهم پیش از میلاد)، ساراگن، شلمنصر (۱۳ - ۷۳۱ ق. م) و اسرحدون مطیع پادشاهی نینوا باقی ماند. پارسیان با درآمدن از زیر یوغ سامیها، تحت اطاعت خویشاوندانشان، مادها، درآمدند که زودتر از آنها راه تمدن گرفته بودند. آیا این استیلای جدید بر آنها، انگیزه آن گردید تا هخامنشیان بر آن شوند که زادبوم خویش را ترک گویند و در ناحیه گرمسیری سوزیانا قلمرو تازه‌ای برای خود ایجاد کنند؟

یگانه سند ما درباره این دوره، هرودوت است که مگر مثنی افسانه بدست نمی‌دهد، اما با این همه، روایات هرودوت پیش از گفته‌های کنسیاس [۵] به حقایق تاریخی نزدیک است. ایشتوویگوشی در خواب دید که از دخترش ماندانه چنان سیلی برخاست که نه تنها تختگاه وی، بلکه تمامی آسیا را در کام خود فروکشید. شاه از این خواب چنان هراسان شد که از ترس آنکه مبادا درآمدن دخترش به همسری یکی از بزرگان ماد به تعبیر خوابش بینجامد، وی را به یکی از نجبای پارسی اما کاملاً مطیع که در نظرش حتی فروتر از یک مادی میانه حال بود داد. این شخص، کامبیز، شخصیتی تاریخی بود که ما وی را با نام اصلیش کبوجیه (کنبوجیه) که در فهرست

1. Teispes.

2. Beloehus.



پادشاهان شوش آمده است می‌شناسیم. اگر ایشتویوگکو هخامنشیان را فروتر از طبقات متوسط ماد می‌دانست، آنها می‌بایست شاهانی بوده باشند که قلمرو حکومتشان بسیار کوچک و محدود بود. ایشتویوگکو در خوابی دیگر دید که از شکم دخترش تا کی روید که شاخ و برگ آن سراسر آسیا را پوشانید. وی که از این خواب بیش از اولی وحشت کرده بود، کسانی را در پی ماندانه فرستاد و او را به پایتخت فراخواند و هنگامی که ماندانه کودکش را زایید، شاه مادی وی را به هارپاگوس^۱ نامی از خویشاوندانش که معتمدش بود سپرد تا کودک را سر به نیست کند. هارپاگوس که نمی‌خواست به دست خود جنایتی کرده باشد و با نگرانی آینده را پیش‌بینی می‌کرد، و می‌دانست که ماندانه پس از نشستن به جای پدرش بی‌گمان از کشته‌شدن پسرش کین خواهد کشید، کودک را به میثره‌داتس^۲ نامی از شبانان پادشاه سپرد و فرمان داد که وی را در کوهنهای پردرخت بگذارند تا سرانجام به طریقی از میان برود. در همان هنگام همسر چوپان که اسپاکو^۳ «ماده‌سگ» (تنها نام مادی که یونانیان با ضبط آن به ما انتقال دادند). نام داشت فرزندی مرده دنیا آورده بود. اسپاکوشویش را برانگیخت تا کودک مرده را با فرزند ماندانه عوض کند و کالبد بی‌جان وی را به هارپاگوس نشان دهد، اما بعدها ایشتویوگکو نوع خویش را شناخت و از زنده‌دیدن وی شادی نمود.

می‌گویند که هارپاگوس برای قصوری که در اجرای دستور شاه ورزیده بود سخت کیفر دید. ایشتویوگکو، فرمان داد تا پسر هارپاگوس را بکشند و از گوشت وی خوراکی بپزند و در ضیافتی که در دربار ترتیب داد آن را به هارپاگوس خورانید و سپس سر و دست و پای فرزندش را که در زنبیلی نهاده بودند به فرمان پادشاه در برابر چشم وی آوردند. هارپاگوس سخنی نگفت اما چند سال بعد پنهانی با کوروش که نزد پدر و مادرش فرستاده بودند وارد مکاتبه شد، او وی را به بیرون آمدن بر ایشتویوگکو برمی‌انگیخت (۵۵۳ ق. م) و در این میانه به گرد آوردن هواخواهانی در میان خود مبادا برای کوروش پرداخت و سرانجام بزرگترین وسیله برافتادن پادشاهی ایشتویوگکو گردید زیرا پادشاه نابخردانه مرتکب خطایی باور نکردنی گردید و فرماندهی سپاهی را که به دفع کوروش گسیل کرده بود به هارپاگوس سپرد. هارپاگوس با کنار آمدن با کوروش با وی نبرد نکرد و بدین گونه بیزاری عادلانه‌اش از پادشاه را تشفی بخشید. کوروش پس از اولین شکست چون سپاهیان ماد پادشاه خود را فرو گذاشته جانب وی را گرفتند، نبرد را برد [۶]. مادها ایشتویوگکو را اسیر کردند و او را تحویل طرف پیروز جنگ دادند (۵۵۰ ق. م) کوروش وی را به بند کشید اما بیش از این با وی

1. Harpagus.

2. Mithradates.

3. Spaco.

بدرفتاری روا نداشت.

وقایعنامهٔ نبونیدوس دربارهٔ سقوط ماد چنین می‌گوید: «چون سپاهیان ماد بر وی شوریدند، وی دستگیر و تحویل کوروش گردید، کوروش روانه اکباتان پایتخت دولت ماد شد. زروسیم و داراییهای گرانبها به تاراج رفت و غنائم به چنگ آمده به انشان برده شد.» جزئیات دیگری در دست نیست اما در سایهٔ این مدارک ما تاریخ سقوط همدان را می‌دانیم، سال ۵۵۰ قبل از میلاد [۷].

در سال ۵۴۹ پیش از میلاد کوروش با لقب شاه انشان در الواح ظاهر می‌شود، وی در سال ۵۴۶ لقب شاه پارس دارد. روایات محلی که در نوشته‌های نویسندگان باستان حفظ شده‌اند، می‌گویند که برای انقیاد ماد سه جنگ در گرفت، اما بر این چیزی نمی‌افزایند. این روایات نمی‌گویند که لقب فاتح ماد چگونه تغییر یافت. شاید پس از سقوط همدان، مردم ماد از وی درخواستند تا پادشاه آنان گردد و ممکن است از همان هنگام بود که کوروش لقب فروتنانهٔ شاه انشان را به شاه پارس تغییر داد و ماد از آن پس ضمیمهٔ قلمروی گردید که برای او میراث رسیده بود.

با پادشاهی نبونیدوس در بابل، پادشاه جدید ماد از آن سو نگرانی‌ای نداشت. اما در مورد لیدی که کرزوس^۱ (کرویسوس) [۸] بر جای آلیات نشسته بود، وضع دگرگونه بود. می‌گویند وی با دنبال کردن فتوحات پیشینیان خود، میلتوس و دیگر کوچ‌نشینهای یونانی آسیای صغیر را بر قلمرو خویش افزود. در مشرق در مدتی کمتر از ده سال وی متصرفات خود را تا ساحل چپ رودخانهٔ هالیس امتداد داد. بنابراین بنظر می‌رسد که خط مرزی تعیین شده در قراردادهای ازسوی وی یا آلیات نادیده گرفته شده. سقوط ماد و گسترش زیاد پارس که نخستین بار بود که در تاریخ ظاهر می‌شد، می‌توانست انگیزهٔ خوبی برای جلب توجه وی باشد. کرزوس یک هم‌پیمان خود را از دست داده بود، اما وی سپاهی قابل اعتماد و سواره‌نظامی باشکوه داشت. و نیز می‌توانست روی مزدوران یونانی و پشتیبانی بابل و مصر حساب کند [۹]. بنابراین اگر وی بر آن شد تا حالت تهاجمی بگیرد و به کاپادوکیه حمله آورد، بدان سبب بود که دولت جدید سخت وی را به وحشت انداخته بود و وی سر آن داشت که پیش از آنکه این دولت بیش از آنچه بود نیرو بگیرد، با آن بجنگد و از پایش درآورد.

از گفته دیودوروس سیسیلی [۱۰] چنین برمی‌آید که کرزوس کارگزاری را با مبالغ زیادی پول برای اجیر کردن سربازان - او با اسپارت اتحادی بسته بود - یونانی گسیل کرده بود، اما وی به ایران

1. Croesus.

گریخت و کوروش را از اتحادی که تهدیدش می‌کرد آگاه ساخت [۱۱]. پادشاه جدید برآن شد تا بر کرزوس پیشدستی کند و پیش از رسیدن هم‌پیمانانش بر وی بتازد. (۵۴۶ ق. م) گذر وی از کوهها و رسیدن به آسیای صغیر کاری شگفت‌آور بود، کوروش با گذشتن از دجله که در نزدیکیهای نینوا جاری بود، از بین‌النهرین گذشت و شاید وی با دنبال کردن دامنه کوههایی که حد شمالی بین‌النهرین است، جلگه مزبور را پشت سر نهاد. وی با رسیدن به کاپادوکیه، رسولی نزد کرزوس فرستاد و به وی پیغام داد در صورتی که سوگند یاد کند که خود را دست‌نشانده و فادار کوروش بداند وی جان پادشاه لیدی را محفوظ و پادشاهی او را همچنان ابقا خواهد نمود. پادشاه لیدی این پیشنهاد را رد کرد و در نخستین نبرد با کوروش پیروزی نصیب وی گردید. پس از مذاکراتی قرارداد متارکه سه ماهه میان طرفین منعقد شد، سپس با از سرگیری دشمنیها نبردی در پتیره^۱ (بغازکوی) [۱۲] در گرفت که نتیجه قطعی از آن حاصل نشد. اما کوروش از سرگرفتن جنگ را در فردای آن روز خردمندانه نمی‌دانست و کرزوس با استفاده از تاریکی شب به سارد^۲ عقب نشست و برای بستن راه پیشروی کوروش و یا شاید به امید آنکه بابلیان با تهدید کردن عقبه سپاه کوروش وی را از پیشروی بیشتر مانع خواهند شد، تمام آبادیهای سرراه را به ویرانی کشاند، اما بنویدوس پیشنهاد صلح کوروش را پذیرفت و فاتح شتابان آهنگ سارد کرد [۱۳].

کرزوس که تصور می‌کرد برفهای زمستانی پیشروی پارسیان از طریق کوهها را به تأخیر می‌اندازد، بخشی از نیروهایش را مرخص کرد و آمدن متحدانش را تا موسم بهار بتعویق انداخت. اما وی که از حرکت سپاه دشمن از میان برفهای کوهستانها شگفت‌زده مانده بود، به شتاب آماده نبرد با کوروش گردید و سواره‌نظام خود را به دشت هرموس^۳ به مقابله وی فرستاد. کوروش شتران را همراه سپاه در پیشاپیش صنفوف بحرکت درآورد [۱۴]. بوی اشتران، اسبان لیدیایی را وحشت‌زده کرد و آنها را رم داد. این موضوع شاید برای مسافرانی که مشاهده کرده‌اند که در مشرق‌زمین، اسبان بهیچ‌وجه از شتران نمی‌ترسند، بلکه گستاخانه در کنار آنها زندگی می‌کنند عجیب می‌نماید، اما در اینجا مانند زندگی سگها و گربه‌ها در کنار هم بسته به عادت است. اسبان لیدیایی نخستین بار بود که شتر می‌دیدند و بوی آنها را حس می‌کردند، از این رو هراسیدند و سرکشی آغاز کردند. سرپرسی سایکس به چشم خویش شاهد بوده است که اسب یک جوان استرالیایی که بر آن سوار بود با دیدن شتر برای نخستین بار به وحشت افتاده بود [۱۵]. بنظر می‌رسد که وجود شتر در

1. Pteria.

2. Sardes.

3. Hermus.

سپاه کوروش نشان‌دهنده آن است که بخش اعظم سپاهیان وی شوشی بودند که مانند بدویان زندگی صحراگردی داشتند و در دشتهای لم یزرع میان کوهها و شطالعرب سرگردان بودند.

کرزوس با اطمینان از موقع استوار پایتخت خویش امیدوار بود که تا رسیدن بهار منتظر بماند و از متحدان یونانی و مصری خود یاری جوید. اسپارتیها بادبان افراشته در شرف آمدن بودند، اما پس از چهارده روز محاصره، سربازی از قبیله مردینها به نام هوریادس^۱، ملهم از پاداش کلانی که کوروش وعده داده بود به نخستین کسی خواهد داد که وارد شهر شود، روزی مشاهده کرد که کلاه خود سربازی لیدیایی از سرش به خندق فرو افتاد. آن سرباز از ارتفاعی بلند که غیرقابل دسترسی می‌نمود به زیرآمده کلاه خود را برداشت و از همان راه بازگشت [۱۶]. سرباز مردی با دیدن این واقعه با تنی چند از همقطارانش از همان راهی که در اثر بی احتیاطی سرباز لیدیایی بر وی کشف شده بود بالا رفت پادگان را که بموقع مستحکم خود مغرور بود غافلگیر کرده دروازه شهر را بر روی سپاهیان پارسی گشودند. بدین‌گونه سارد، پایتخت لیدی در همان سالی که کوروش لقب شاه پارسی بر خود نهاده بود، یعنی سال ۵۴۶ پیش از میلاد سقوط کرد. کرزوس از هیزمهایی که توده کرده بود آتشی ساخت و از آن بالا رفت و می‌خواست پیش از دستگیر شدن به دست سربازان پارسی خود و خانواده‌اش را در آن آتش بسوزاند، ظاهراً در همان هنگام سربازان کوروش در رسیدند و آتش را خاموش کرده، پادشاه لیدی را از لیب آن رها کردند. روایت هرودوت و رای این حقیقت تاریخی چیزی مگر پژواک افسانه نیست.

در پی فتح لیدی، تسخیر کوچ‌نشینهای یونانی آسیای صغیر آغاز گردید، اما کوروش تکمیل این مهم را به زیردستان خود سپرد. در غیاب کوروش، اهالی لیدی بر سردار وی به نام تابال، شوریدند و او را در کهندز شهر حصار گرفتند. این شورش را پاک تیاس که کوروش خزاین کرزوس را به وی سپرده بود، رهبری می‌کرد. کوروش مازارس مادی را با سپاهی به یاری تابال فرستاد و وی شورش لیدی را فرو خوابانید و پاک تیاس به یونان گریخت. شهرهای آسیای صغیر به محاصره افتادند و در سایه مهارت سربازان مادی - پارسی که در نبرد با آشوریان کار دیده شده بودند، یکی پس از دیگری به تصرف سپاه کوروش درآمدند. یونیا^۲ (یونانیان ساکن آسیای صغیر) روشی نابخردانه پیش گرفته بودند، آنها از پیوستن به کوروش سرباز زدند اما از کمک به کرزوس نیز امتناع ورزیده بودند. یونیا^۲ به کمک اسپارت دل‌بسته بودند که سرانجام آنها را در جنگ با پارسیان دست‌تنها گذاشت. اسپارتیها بدین دل خوش کردند که سنیری نزد کوروش گسیل دارند و به وی پیام دهند که

1. Hyriades.

2. Ionia.

اگر نقشه‌هایش را درباره‌ی کوچ‌نشینهای یونانی همچنان دنبال کند، با اقدامات خصمانه‌ی آنها مواجه خواهد شد. کوروش از پندی که اسپارتیها به وی دادند سپاسگزاری کرد، اما افزود: «از ژاژخایی پرهیزید زیرا بزودی چنان خواهم کرد که بجای دلسوزی بر یونیا بیهادر سوک خود بنشینید.» مهاجرت آغاز گردید، دریا آزاد بود و پارسیان ناوگانی نداشتند، اهالی فوسه^۱ شهر خود رها کردند و به شهروندان خود که شصت سال پیش ماری را بر ساحل لیگور^۲ بنیاد نهاده بودند پیوستند.

از سفرهای جنگی کوروش در مشرق پس از فتح آسیای صغیر، تقریباً چیزی نمی‌دانیم. مدت شش سال از ۵۴۵ تا ۵۳۹ پیش از میلاد وی با مردمی که بر ما شناخته نیستند و میان دریای خزر و هند سکونت داشتند در جنگ بود. کوروش شهر بلخ را بتصرف درآورد و این پیروزی به اظهار فرمانبرداری مرگیانا (مرو) و سفدیانا (سمرقند) انجامید. وی تا کنار رودخانه‌ی یاکسارتنس (سیردریا) پیش رفت، استحکاماتی در آنجا بنا کرد که هنوز تا زمان اسکندر برپا بودند، نظیر کوروپولیس^۳ (اوراتیه) که مشرف بر یکی از گذارهای عمده‌ی رودخانه بود. کوروش سکاها را که هنوز در سکستان (سیستان کنونی) سکونت نیافته بودند، مغلوب و مطیع کرد. ظاهراً یک‌دسته از سپاهیان وی که به تسخیر گندروسیا^۴ (مکران) رفته بودند در بیابانها گم شدند، با وجود این، ولایت مکران از آن پس ضمیمه‌ی امپراتوری کوروش گردید [۱۷].

بابل هنوز ناگشوده مانده بود. شکوه گذشته‌ی این شهر با کمکی که به مادیها در گرفتن نینوا کرده بود بار دیگر احیا شده بود و بنظر می‌آمد که رونق دوباره‌ی شهر در برابر هرگونه حمله‌ی ناسنجیده از آن دفاع خواهد کرد. نبونیدوس پسر کاهنه‌ی ایزد سین^۵ در حران [۱۸] آلت دست کهنه بود. وی روزگار خود را در یافتن استوانه‌های معابد قدیم و بازسازی این معابد و وضع مالیاتهای سنگین برای تأمین هزینه‌های تعمیر این بناها می‌گذراند. هنگامی که نبونیدوس تندیسهای ایزدان اور^۶، ارخ^۷ و اری^۸ را به بابل آورده بود کهنه‌ی بابلی را از خود بیزار کرد. با آنکه حضورش در پایتخت لازم بود، حتی حاضر به آمدن نشد، بلکه واداشت تا پسرش بلشصر^۹ زمام امور را در دست گیرد. چنانچه از متون میخی که اعلامیه‌ی کوروش بر آنها نقش گردیده برمی‌آید، وی خود را خادم مردوک خدای بابلیان خواند، فتح شهر باستانی به کمک حامیانی که پارسیان در درون شهر داشتند آسانتر از آن بود

1. Phocaeans.
3. Cyropolis.
5. Sin.
7. Uruh.
9. Belshazzar.

2. Ligurian.
4. Gendrosia.
6. Ur.
8. Eridu.

که انتظار می‌رفت، زیرا دیوارهای سه گانه شهر و استعدادهای مالی سرشار آن خواه‌ناخواه کارگشودن شهر را بر هر مهاجمی دشوار می‌کرد. کوبارو^۱ (گبریاس) بابلی، فرمانروای ولایت میان زاب و دیاله با سربازان تازه نفسی که به یاری کوروش فرستاد آمدن وی به بابل را تسهیل کرد [۱۹]. کوروش در سال ۵۳۹ قبل از میلاد، در هنگامی که آب فرات بالنسبه کمتر بود دستور داد تا مسیرش را برگردانند. وی سپس به مقابله سپاه بلشصر شتافت که در شهر اوپیس^۲ باقی مانده بود و بدین ترتیب ارتباط آن را با پایتخت قطع کرد و بسهولت آن را بشکست. نبونید که از سیپ پار^۳ بیرون رانده شده بود، پشت به هزیمت داد و وگبریاس بدون مانعی وارد بابل شد [۲۰]. از ویرانی معابد جلوگیری کردند و سربازان را از غارت شهر بازداشتند. هنگامی که فاتح به تن خویش در شهر پدیدار گشت (۲۷ اکتبر) و اهل شهر وی را رهایی بخش خواندند، نبونید داوطلبانه خود را تسلیم کرد و کوروش وی را به کرمانیا (کرمان) تبعید کرد و او آنقدر در آنجا ماند تا درگذشت. کوروش دست بل مردوک^۴ را لمس کرد. (بیست و پنجم مارس ۵۳۸ ق. م) و بدین طریق خود را به عنوان پادشاه بابل متبرک ساخت. کوروش با این کار بر همه آشکار ساخت که قصد ندارد دین دودمان خویش یا ملتش را بر کسی تحمیل کند تا چه رسد که مردم را وادارد تا دین قبیله مادی مغها را بپذیرند. وی تندسینهای خدایان شهرهای مختلف را که نبونید به بابل انتقال داده بود به شهرهای خود بازگرداند و در اجرای همین اصل ظروف زرین و سیمین معبد اورشلیم را که در میان خزاین پادشاهی یافته شده بود به یهودیانی که در بابل در تبعید بسر می‌بردند بازگرداند [۲۱]. کوروش خدماتی بیش از این به یهودیان کرد. آنان را اجازه داد تا به فلسطین بازگردند و معابد ویرانشان را بازسازی کنند. فرمانی که وی در نخستین پادشاهی خود به عنوان پادشاه بابل صادر کرد از فصول درخشان تاریخ بشر است.

نگرش پادشاه بزرگ درباره تبعیدیان فلسطینی را به چند طریق باز نموده‌اند. می‌گویند که کوروش بدان جهت یهودیان را به موطن خود بازگرداند که آنها درگشودن شهر بابل خدماتی به وی کرده بودند یا برای آنکه این حامیان فداکار را که چندان از مرزهای مصر فاصله نداشتند و وی چنانکه پسرش کرد قصد فتح آن سرزمین را داشت، به سوی خود جلب کند. شاید این انگیزه‌ها بویژه انگیزه اخیر در مبادرت به چنین کاری کافی نباشد، زیرا تنها تعداد اندکی از یهودیان با بازگشت به موطن پرسنگلاخ و بی حاصلی که پدرانشان در آنجا زندگی می‌کردند، موقعیت اجتماعی

1. Kubaru.
3. Sippar.

2. Opis.
4. Bel – Marduk.

خود را که با سخت‌کوشی در سرزمینهایی که در اثر جنگ بدانجا افتاده بودند از دست می‌دادند، اما دیگران چندان توانگر نبودند و در فقر بسر می‌بردند. کوچ‌نشین یهودیان در بابل جمعیت چندانی داشت (۳۶۰، ۴۲ نفر). آنها همراه شش^۱ بصر پسر یهویاکین^۲ حاکم فلسطینی که از نوادگان داود نبی بود راه اورشلیم گرفتند [۲۲]. یهودیان بارسیدن به موطن خود دست به کار بازسازی معبد خود شدند و پس از هفت‌ماه آن کار را پایان بردند. چون آنها در محاصره قبایل دشمن یعنی بقية‌السيف بوميان فلسطین یا تبعیدیان از هرجا بودند از این‌رو تنها به کمک فرمانروای پارسی می‌توانستند کار مرمت معبد خود را به انجام برند (۵۳۶ ق. م.).

از سفرهای جنگی بعدی کوروش و چگونگی مرگش چیزی نمی‌دانیم می‌توان حدس زد که در اثر هجوم صحراگردانی که غالباً از دشتهای آسیای میانه به ممالک متمدنتر جنوب سرازیر می‌شدند به مشرق فراخوانده شد. بنابراین گزارش هرودوت [۲۳] کوروش به تومورس^۳ ملکهٔ ماساژتها که در آن سوی یارکسارِتس (سیحون) زندگی می‌کردند، پیشنهاد ازدواج کرد، اما ملکه پیشنهاد وی را با اهانت رد کرد، کوروش به سرزمین وی تاخت و جلوداران سپاه وی را - که به اردوگاه تقریباً بی‌دفاع ایرانیان شیخون زده بودند، اما با غارت اردوگاه دفع‌الوقت کردند و حتی به نوشیدن شراب که بدان عادت نداشتند، پرداختند - بشکست، و پسر بزرگ و وارث تاج و تختش را که اسپارگاپی‌س^۴ نام داشت گرفتار کرد اما وی از ننگ اسارت خودکشی کرد. در جنگ بزرگی که میان دوطرف درگرفت، سپاه پارس شکست خورد و کوروش خود در هنگامهٔ نبرد کشته شد (۲۸ ق. م.). ملکه به انتقام خون پسرش سر قهرمان پارسی را در خون غوطه داد و فریاد برآورد: «من تو را از خون سیراب خواهم کرد»، اما کالبد پادشاه خواه سپاهیانش آن را بزور گرفتند خواه ماساژتها به میل خود آن را پس دادند در دست دشمن نماند. آنها جنازهٔ سردارشان را به پاسارگاد حمل کردند و در گوری که اکنون مشهد مادر سلیمان نام دارد به خاک سپردند. تابوت وی تا حملهٔ اسکندر به ایران وجود داشت و آریستوبولوس^۵ آن را در مدفنش دیده بود.

به‌روایت برسوس^۶، مرگ کوروش در طی جنگ با قوم دها (دایی‌ها) که در پارت زندگی می‌کردند اتفاق افتاد [۲۴]. کنسیاس می‌گوید که واقعهٔ کشته‌شدن کوروش در نبرد با ماساژتها پیش نیامد، بلکه در جنگ با مردمی به نام دریکها^۷ که در خاور دریای خزر سکونت داشتند و پادشاه

1. Shesh bazzar.

2. Jehoiachin.

3. Tomyris.

4. Spargapises.

5. Aristobulos.

6. Berosus.

7. Derbices.

آنها آمرابوس^۱ نام داشت و متحد هندیان بود و در سپاه خود فیل داشت، روی داد [۲۵].

کوروش، بی‌گفتگو یکی از شخصیت‌های بزرگ تاریخ است، اما چیزی که هست مدارک اندکی که از روزگار باستان بجا مانده شخصیت واقعی وی را بر ما روشن نمی‌سازد. تصویری که در طول تاریخ تا دوره‌های اخیر از وی داشتند براساس گزارش‌های نویسندگان باستان بود که از وی شخصیتی افسانه‌ای، نظیر شارلمانی^۲ پهلوان‌نامه‌های سده‌های میانه ساخته بود. وی خود را از مرتبه پادشاه کوچک سوزیانا تا بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشیان برکشید. وی می‌بایست سرداری بزرگ و دولتمردی شگفت بوده باشد. کوروش احتمالاً اندیشه و اصول نوینی از حکومت در خاورزمین آورده بود که تا زمان او ناشناخته بود. وی حتی اگر به کمک پیشامدهای مساعد هم بوده باشد - سخن مبهمی که در باره همه اوضاع و احوالی که کمتر شناخته‌اند و ارزیابی اندکی شده‌اند بکار می‌رود - سه امپراتوری بزرگ را زیر فرمان خویش درآورد. با این همه راست است که نیرویی که او نشان داد، سه امپراتوری ماد، لیدی و بابل را برای همیشه از صفحه روزگار پاک کرد. از سردار بی‌سرباز، هرگز کاری سترگ بر نمی‌خیزد. اگر ناپلئون آن ابزار شگفت‌انگیز، یعنی ارتش انقلاب را در دست نداشت چگونه می‌توانست همه نبوغ خود را نشان دهد؟ ارتش‌های ترک که بی‌گمان هرگز سالاری برجسته نداشتند، سپاهیان امپراتوری مقدس روم را شکستند و تا پای دروازه‌های وین پیش رفتند، این چه سپاهی بود که کوروش با آن آسیای مقدم را فتح کرد، ما چیزی از آن نمی‌دانیم، اما از آنچه از هخامنشیان می‌دانیم می‌توان حدس زد که سپاه کوروش از افواج زمینداری که رؤسای قبایل از میان سکنه جلگه سوزیانا یا کوه‌نشینانی نظیر بختیاری‌های کنونی گرد می‌آوردند تشکیل می‌یافت. آنها سپاهی از یک ملت نبودند، سربازانی بودند که از میان اقوام گوناگون گردآوری می‌شدند و فرماندهی آنها با رؤسای خودشان بود. کاشیهای مینای شوش، نگهبانان شاهی را به دوگونه نشان می‌دهد، یکی سفید و دیگری بسیار تیره یا سیاه؛ گروه نخست احتمالاً پارسیان کوهستانها بوده‌اند و دسته دوم عیلامیها که در دشت آفتاب سوخته زندگی می‌کردند. این سربازان سازمان یافته‌تر از لشکریان دیگر دولتها بودند. بی‌گمان تجهیزات آنها بهتر از جنگ‌افزارهای اقوام مجاور بود، و شاید حتی بهتر از تجهیزات جنگی امپراتوری ماد و لیدی. جنگ‌افزار مطلوب پارسیان، کمان بلند بود که در بکاربردن آن سخت مهارت داشتند. گزنفون [۲۶] می‌گوید که تیراندازان کرتی با آنکه در تیراندازی بسیار کارآزموده بودند، در انداختن آن به

1. Amoraeus.

2. Charlemagne.

مسافتی دور به پای پارسیان نمی‌رسیدند. اما ایرانیان، در کاردوچی^۱ حریفانی یافته بودند که توانسته بودند استقلال خود را حفظ کنند [۲۷]. اینان کمانهایی داشتند که نزدیک به سه ذراع طول داشت و تیرهایشان قریب دو ذراع. در تیراندازی زه را به پایین می‌کشیدند، پای چپ را مخالف کمان می‌نهادند و می‌توانستند سپر و پوست جانوران را با تیر سوراخ کنند. پارسیان در جنگها از فلاخن نیز استفاده می‌کردند، اما فلاخن اندازان پارسی که سنگهای بزرگ پرتاب می‌کردند، به پای رودیها^۲ که گلوله‌های سربی بکار می‌بردند و آن را تا دوبرابر پارسیان پرتاب می‌کردند، نمی‌رسیدند [۲۸].

نگهبانان شاهی به کمان که جنگ‌افزاری عمومی بود و نیزه‌ای بلند، مسلح بودند. مهارت آنها در بکاربردن نیزه احتمالاً آنها را بر معاصرانشان برتری بخشیده بود. سازمان‌بندی سپاه، مدت‌ها پیش بدست اسلاف کوروش بر تخت شوش آغاز شده بود. درست مانند برگزینندگان [۲۹] برادنبورگ^۳ در سده هفدهم که ارتش پروس را که مقاصد فردریک کبیر را برآوردند آماده کرده بودند. کوروش با این وسیله جرأت یافت به کار جهانگشایی مبادرت ورزد که بی‌گمان تعهد آن برای اسلافش، در صورتی که چنین اندیشه‌ای در سر داشتند، بسیار سنگین بوده است.

از این گذشته، کوروش اندیشه‌ای داشت که هم سیاسی بود و هم دینی. بابلیان و آشوریان قادر نبودند از عقیده بت‌پرستی که بسته به تندیسهای شکل‌پذیر خدایان بود، دست بردارند، آنها خدایان اقوام مغلوب را به عنوان یادگار پیروزی می‌ربودند [۳۰] و با برپا کردن نوعی جشن پیروزی آنها را فروتر از خدایان قومی خود درمی‌آوردند. کوروش بجای ربودن این تندیسها، آنها را به مردمی که بدان وابسته بودند بازگرداند. وی تندیسهای خدایانی را که در بابل یافته بود به صاحبان قانونی آنها پس داد و همین روحیه سبب گردید که او ظروف مقدس یهودیان را به آنان باز داد. می‌توان به آسانی احساس حق‌شناسی مللی را که مغلوب بابل بودند در هنگامی که شنیدند خدایان قومشان به موطن خود بازمی‌گردند، دریافت. این اندیشه نبوغ‌آمیز قدرت فاتح بابل را تحکیم بخشید.

همه این کارها در نزد شرقیان تازه بود، چنان تازه که در سایه معرفی آن توسط یهودیان، نام کوروش هنوز کلمه‌ای خودمانی در نزد ماست.

1. Charduchi.
3. Bradenburg.

2. Rhodians.

فصل چهارم

هخامنشیان

کبوجیه

کبوجیه پسر بزرگ کوروش و کاساندان^۱ است. در حیات پدر در مقام پادشاه بابل با وی در کار اداره ملک شریک بود و تردیدی نیست که در آخرین سفر جنگی کوروش، کبوجیه به نیابت از وی بر اریکه پادشاهی تکیه داده بود. کبوجیه پادشاهی سخت‌گیر بود. هنگامی که یکی از هفت قاضی عالی کشور به فساد و رشوه‌ستانی متهم گردید، پادشاه جدید فرمان داد تا پوست وی بازکنند و بر مسند قبضا نهند و پسرش را که شغل پدر یافته بود حکم کرد تا بر همان مسند و بر پوست پدر نشیند و به داوری میان مردم پردازد. بردیا برادر کوچکتر کبوجیه که نویسندگان باستان وی را سمردیس^۲ می‌خوانند در حیات پدر فرمانروای ولایات شرقی یعنی خوارزم (خیوه)، باکتريا و کرمانیا (کرمان) بود [۱]. قدرت پادشاه جدید را همه جا، بیدرنگ بر سمیت شناختند. اقوامی که بتازگی در اطاعت پارسیان درآمده بودند سر به شورش برداشتند و فروخواباندن این شورشها چهار سال طول کشید. وی که در سال ۵۲۹ پیش از میلاد به پادشاهی رسیده بود تا سال ۵۲۶ نتوانست به ادامه کارهایی که با مرگ پدرش گسیخته شده بود پردازد. کبوجیه پس از بسامان رساندن امور داخلی مملکت چشم به فتح مصر دوخته بود که تنها کشور متمدن مشرق بود که تا آن زمان هنوز ایرانیان با مردمش برخورد نکرده بودند.

وجود بردیا مانعی در اجرای این منم بود، زیرا بردیا در میان مردم محبوبیت داشت و بیم آن می‌رفت که وی از غیبت پادشاه سود جوید و به کمک سپاهییانی که خواهناخواه در ولایت تحت

1. Cassandane.

2. Semerdis.

فرمانروایی خود داشت بر تاج و تخت دست یابد. خواه بحق، خواه بیدادگرانه، این ترس بر پادشاه غالب آمد و با فرمان به کشتن نهانی بردیا، اندیشه خویش را از وی باز رها کنید [۲].

آماسیس^۱ پادشاه مصر دید که طوفان در راه است. سقوط بابل و لیدی سخت او را نگران کرد و موجب گردید که وی خطر را پیش‌بینی کند و دست به کار دفاع از خویشتن شود. اما دشواریهایی که وی در داخل مملکت با آن دست به گریبان بود، وی را مانع شد تا همه را به این مهم پردازد. او با جزایر یونانی و بویژه با پولوکراتس^۲ جبار جزیره ساموس متحد گشت تا از ناوگان جنگی آنها در نبرد با فنیقیها و یونانیها^۳ که در این هنگام تابع ایران بودند بهره جوید. اما تلاش وی در این راه عقیم ماند. کبوجیه سفر جنگی خود را آغاز کرد و نخست به غزه درآمد. در آنجا فانس^۴، پادشاه هالیکارناسوس^۵، آماسیس را فرو گذاشت و با نبرد ناوهایش به کبوجیه پیوست. پادشاه ایران در غزه معاهده‌ای با رؤسای بدویان بست و آنها نیز متعهد شدند که با آوردن هزاران شتر با بار مشکهای آب در منازل مختلف سفر، آب مورد نیاز سپاه ایران را تأمین کنند. بدین ترتیب سپاهیان کبوجیه توانستند از بیابانی که از فلسطین تا مصر امتداد داشت به آسانی بگذرند.

در همین هنگام از بخت بد دستگاه پادشاهی مصر، آماسیس که سربازی دلیر بود درگذشت و پسر نالایق او پسامتیک^۶ سوم به جانشینی او نشست. در نبردی که نزدیک پلوزیوم^۷ در گرفت مصریان شکست یافتند و پسامتیک که سر خود را در خطر دید، بجای دفاع از گذرگاههای ترعه‌ها که لااقل ممکن بود پیشروی سپاه دشمن را بتأخیر اندازد سلامت را در گریز دید (۵۲۵ ق. م) دیگر مانعی میان کبوجیه و ممفیس^۸ پایتخت مصر نبود و این شهر نیز پس از آنکه مدت اندکی در برابر سپاه کبوجیه در ایستاد سرانجام تن به تسلیم داد. با گشوده شدن دروازه‌های ممفیس استقلال مصر نیز پایان گرفت. پسامتیک گرفتار شد و بعداً به اتهام توطئه‌چینی علیه ایرانیان اعدام گردید. کتسیاس می‌گوید که وی را به شوش فرستادند و او در همانجا در بند درگذشت. کبوجیه، اریانند نام پارسی را به حکومت کشور شکست خورده گماشت.

کبوجیه در تعقیب سیاست پدر تمام آیینها و تشریفات دینی و درباری مصر را بجای آورد. سپس به سائیس^۹ رفت و از سر کینه‌جویی جسد مومیایی شده آماسیس را آتش زد، اما جانب

1. Amasis.

2. Polycrates.

3. Ionians.

4. Phanes.

5. Halicarnassos.

6. Psammetichus.

7. Pelusium.

8. Memphis.

9. Sais.

لادیکه^۱، بیوه پادشاه را نگه داشت و او را به خانه، نزد پدر و مادرش فرستاد. سپاهیان پارسی در اهانت به باورهای دینی مصریان در معبد بزرگ نیت^۲ اردو زدند و آن را به ویرانی کشاندند. کبوجیه فرمان داد تا سربازان از آنجا بیرون شوند و ویرانیها بازسازی کردند و حتی تعلیماتی در باب رموز آیین مصریان گرفت.

ممفیس در نظر کبوجیه جای مناسبی آمد که وی از آنجا کار فتح مغرب را اداره کند. بزرگترین قدرت در مشرق کارتاژ^۳ بود که متصرفاتش کرانه‌های غربی مدیترانه را دربر می‌گرفت. سیرن بی‌جنگ تسلیم شد، کبوجیه پانصدمین (واحد پول) نقره‌ای را که آرکیسیلاس^۴ سوم پادشاه سیرن^۵ برای وی فرستاده بود با تحقیر در میان سربازان خود پخش کرد. وی می‌خواست از طریق دریا خود را به کارتاژ برساند اما فنیقیان که معاونتشان ضروری بود از کمک به وی برضد کوچ‌نشین قدیمی خود امتناع ورزیدند [۳]. از این رو وی ناگزیر به رفتن از راه خشکی یعنی بیابان صحرای افریقا گردید. کبوجیه از تبس^۶ پنجاه هزارتن را به تصرف واحه^۷ آمون^۷ فرستاد، اما سپاه وی پس از عبور از واحه بزرگ در بیابان گم شد و هرگز خبری از آن بازنیامد. شاید چنانکه در داستانها آورده‌اند سپاه مذکور در میان شنباد بیابان بکلی از میان رفت. (م. ۵۲۴ ق. م) علی‌رغم این ناکامی، بعدها واحه آمون به شاهنشاهی هخامنشی پیوست و خراجگزار آن گردید، اما تاریخ این الحاق بر ما روشن نیست [۴].

ظاهراً نوبه^۸ شکاری بود که دست یافتن بدان آسانتر بود، زیرا برای رسیدن بدان سرزمین کافی بود که مسیر نیل را که خود می‌توانست منبع آذوقه سپاهیان باشد به سمت جنوب ببیماید. پادشاهی نبطه^۹ از تصرف مصر بیرون آمده و استقلال یافته بود، اما بخش شمال کشور که زمانی دارای تمدنی درخشان بود ویران و تقریباً متروک گردید. کبوجیه خود بزور لشکر خویش را به سوی آن سرزمین می‌راند. بنظر می‌رسد که سپاه ایران نیل را تا کوروسکو^{۱۰} طی کرد و سپس از راه بیابان عازم نبطه گردید، اما هنگامی که آنها یک چهارم راه را پیمودند، آب و آذوقه سپاه تمام شد و آنها پس از دادن تلفات بسیار ناگزیر به بازگشت شدند. باوجود این نواحی مجاور شبه جزیره سینا همچنان تابع امپراتوری هخامنشی باقی ماند، و در روزگار پادشاهی داریوش اول، اتیوپیاییهای

1. Ladice.
3. Carthage.
5. Cyrene.
7. Ammon.
9. Napata.

2. Nieth.
4. Arcesilas.
6. Thebes.
8. Nubia.
10. Korosko.

جنوب مصر در زمره اتباع شاه بزرگ بودند.

کبوجیه از دوران کودکی دچار بیماری صرع بود. ناکامی وی در لشکرکشی به نوبه و واحه آمون، مشاعرش را سخت آشفته کرد و عاقبت دیوانه شد. چون با بقیه السیف سپاه خویش به ممفیس بازگشت، دید مردم شهر که گاو مقدس تازه‌ای موسوم به آپیس^۱ یافته بودند جشن و شادمانی برپا کرده‌اند. او به تصور آنکه مردم از شکست وی شادی می‌کنند، فرمان به قتل کلاتران و کاهنان شهر داد و دستور داد تا آپیس را نزد وی حاضر آورند و با خنجر، زخمی بر رانش وارد آورد و حیوان چند روز بعد بر اثر همان زخم هلاک شد. درباریان نیز از جنون وی در امان نماندند، خواهر خود رکسانه را کشت و پسر پرک‌سپس^۲ را نشانه تیر کرد، و دستور داد دوازده تن از درباریان را زنده بگور کنند. به کشتن کرزوس که در این سفر با وی بود فرمان داد، اما بعداً فرمان خود را لغو کرد. ولی خدمه‌ای را که فرمان لغوشده را اجرا نکردند، بکشت. کبوجیه در سال ۵۲۲ قبل از میلاد مصر را ترک گشت، در بازگشت به وطن در سوریه خبر یافت که متصرفاتش در نایره شورش فرورفته است. رهبر این شورش مغی بود که شباهت زیادی به برادرش بردیا داشت و آوازه در انداخت که خود همان بردیا، برادر کبوجیه است. توقف پادشاه در مصر برای احترامی که مردم به مقام پادشاه می‌گذاشتند زیانبار بود. غیبت وی از مملکت او را نزد مردم تباه کرده بود. مغی که شوریده بود پادشاه ایران اعلام گردید. کبوجیه کوشید تا شورش را فرونشاند، اما در ناامیدی به حیات خود خاتمه داد. گمان می‌رود که وی بدان خاطر راه انتحار را برگزید که بسیاری از زیردستانش از وی روگردان شده بودند، اما تنها سند تاریخی درباره این واقعه که حقایق را تأیید می‌کند، کتیبه داریوش است که آنهم درباره فراهم آمدن این ناکامیها کاملاً سکوت می‌کند. بنا بر افسانه‌ای که هرودوت نقل می‌کند، شاه در حال سوار شدن بر اسب بود که خنجری که در کمر داشت در رانش فرورفت. وی از همان جایی زخم برداشت که خود بر ران گاو آپیس زده بود و این واقعه در اگباتان^۳ سوریه روی داد. غیب‌گویی پیش‌بینی کرده بود که وی در شهر اگباتان خواهد مرد، اما کبوجیه گمان می‌کرد که منظور غیب‌گو اگباتان ماد است. اما اکنون دریافته بود که غرض وی اگباتان شام بوده است.

مغی که بر کبوجیه شوریده بود، گئوماتا^۴ نام داشت. بردیا یا اسمردیس دروغین برای جلب قلوب مردم، بسیاری از معابد را در مدت چند ماه ویران کرد [۵]. همه آنها را که ممکن بود از

1. Apis.

2. Prexaspes.

3. Agbatana.

4. Gaumata.

سرنوشت بردیای واقعی باخبر باشند از میان برداشت و تا سه سال مردم را از پرداخت مالیات و خدمت سپاهیگری معاف کرد. گئوماتا تا آنجا که ممکن بود از مردم کناره گرفت و با آنکه پیش از این، کاخ شاهی پیوسته محل رفت و آمد بزرگان پارس بود، وی کسی را نزد خود نمی پذیرفت. به افراد خانواده اش دستور داد تا روابط خود را با یکدیگر قطع کنند. این رفتار، سوءظن رؤسای هفت خانواده اشراف بزرگ را که حق داشتند هر وقت که بخواهند نزد شاه روند، برانگیخت. آنها در ابتدا یقین کردند که پادشاه بردیا نیست، از این رو به یکی از همسرانش به نام فایدیمه^۱ دختر اوتانس^۲ از بزرگان پارس دستور دادند که محتاطانه تحقیق کند که آیا گوشه‌های وی بریده است یا سالم است، زیرا بریدن گوش در کیفر گناهکاران زمانی در مشرق زمین سخت رایج بود. توطئه کنندگان که حقیقت بر آنها روشن شده بود [۵ مکرر] خود را به دروازه‌های دژ سیکاوتیش^۳ یا سیکایا اوواتی^۴ در ماد رساندند، نگهبانان بی‌ممانعتی آنها را به قصر راه دادند، آنها خواهج سرایانی را که از رفتنشان به اتاقهای درونی مانع شده بودند از پای درآوردند و بی‌درنگ گئوماتا و ملازمانش را بقتل رساندند (۵۲۱ ق. م). کشندگان بردیای دروغین از آنجا به پایتخت شتافتند. مردم را از واقعه آگاه کردند و سر غاصب دغل باز را به آنها نشان دادند و آنگاه دست به کشتار مغانی گشودند که گئوماتا را در رسیدن به منظورش یاری داده بودند. پارسیان خاطره این کشتار را که ماگافونی (مغ‌کشی) نام داشت، هر سال جشن می‌گرفتند. واقعه اخیر ثابت می‌کند که قبیله مادی مغها در شورش بردیای دروغین دست داشتند، شاید امیدوار بودند که بدین وسیله از سقوط ماد انتقام بکشند و حکومت دینی تأسیس کنند.

روایات عامیانه که هرودوت با آن ما را سرگرم می‌کند، می‌گوید که برای انتخاب یکی از رؤسای هفتگانه به پادشاهی موافقت شد که اسب هرکسی که زدوتر از اسبان شش تن دیگر در طلیمه بامداد شیهه برآورد او پادشاه گردد. این نمونه‌ای از تفأل با اسب یا غیب‌گویی از روی شیهه اسب است که در عصر باستان شایع بود. مهتر داریوش، اسب وی را از قبل به محل مقرر برد و مادیانی به وی نشان داد. بنابراین در روز بعد هنگامی که اسب، محل را بجا آورد، مسرورانه شیهه برآورد. مردم می‌گفتند که با این حيله داریوش تخت پادشاهی را برد [۶].

1. Fhaedymie.

2. Otanes.

3. Sikthauvatish.

4. Sikayahuvati.

داریوش اول

داریوش در آغاز پادشاهی ناگزیر بود شاهنشاهی هخامنشی را بار دیگر فتح کند. زیرا ولایات سربرآورده و بر حکومت مرکزی شوریده بودند.



داریوش اول

عیلام نخستین ولایتی بود که کوشید تا با تحریک آثرینا^۱ پسر اوپدارما^۲ از اعتقاد دودمان پادشاهی‌ای که هخامنشیان تخت پادشاهی ایشان را از کنشان بیرون کردند، گردن از ربنه طاعت پارسیان بیرون کشد. داریوش سپاهی به دفع شورش گسیل کرد. این سپاه شورش را فرو نشاند، آثرینا را دستگیر کرد و نزد داریوش فرستاد، و وی نیز به دست خویش سرکرده شورشیان را به هلاکت رساند. در بابل نیدین توبیل^۳ نامی دعوی کرد که پسر نبونیدوس است و نام نبوکد نصر سوم

1. Athrina.

2. Upadarma.

3. Nidinta – Bel.

بر خود نهاد. شاه ایران خود در رأس سپاهی به دفع وی رفت. اما چون ناوگان نیرومندی از دجله محافظت می‌کرد و سپاه انبوهی نیز در پشت آن بود، وی نتوانست از رودخانه گذر کند. داریوش با فریب دادن دشمن موفق شد از دجله بگذرد و بابلیان را در دوجنگ بشکند. نیدین توبل ناگزیر به شهر پناه برد و داریوش نیز آن را در حصار گرفت.

در این میان شورشهای دیگری نیز سراسر مملکت را فراگرفت. مارتیا^۱ نامی که از مردم کوگانا که^۲ از شهرهای فارس بود، در سوزیانا علم طغیان برافراشت اما اهل ولایت وی را گرفته، اعدام کردند. سپاه ماد که در ولایت خویش مستقر بود، گرد فرورتیش که خود را خسترته^۳ از نوادگان هوخستره می‌دانست فراز آمدند و او شاه ماد شد. داریوش ویدارنا نامی از زیردستانش را با سپاهی به ماد فرستاد تا وی هرگونه که خود می‌داند شورش خسترته را فروخواباند. در نبردی که میان ویدارنا و سپاه ماد درگرفت، سردار پارسی کاری از پیش نبرد، از این رو به نیروی اعزامی فرمان داده شد که تا آمدن پادشاه منتظر بماند.

داریوش، دادارشیش^۴ ارمنی را مأمور فرونشاندن شورش ارمنستان کرد. دادارشیش سه‌جنگ با شورشیان کرد اما از هیچ‌یک از آنها نتیجه قطعی نگرفت. داریوش سردار دیگری به نام والائومیسا^۵ را به دفع شورش ارمنستان گسیل کرد، وی دوباره با شورشیان نبرد کرد، اما در هیچ‌کدام پیروزی نیافت. این سپاه نیز ناچار شد تا رسیدن داریوش منتظر بماند.

پادشاه دریافت که سقوط بابل کلید همه دشواریهاست و دست سپاهیان را که سرگرم محاصره این شهرند در فروخواباندن شورشهای دیگر باز خواهد گذارد. هرودوت از فداکاری زوپوروس^۶ سخن می‌گوید که خود را ناقص کرد و اعتماد حصاربان را به خود جلب نمود [۷]. زوپوروس به حيله توانست دروازه‌های شهر را بر روی سپاهیان داریوش بگشاید، و بدین ترتیب شهر بزرگ پس از قریب دو سال محاصره، به تصرف سپاه ایران درآمد. داریوش پس از گشودن بابل رهسپار ماد گردید. وی در آنجا با فرورتیش نبرد کرد و او را به ری هزیمت داد. فرورتیش در ری گرفتار شد و داریوش بینی، گوش و زبان او را برید و چشمانش را کور کرد. مدتی وی را در این وضع نگه داشت تا همه او را ببینند. سپس او را در همدان بردار کشید. در این میان، پیروان برجسته وی را در کهنذ شهرگیر انداخته همه را از دم تیغ گذرانید [۸].

1. Martiya.

2. Kuganaka.

3. Kshatrita.

4. Dadarshish.

5. Valaumiza.

6. Zopyrus.

مردم ساگارتی^۱ یعنی کوهنهای حدود اربل که در این هنگام مکن کردان بود، نیز به تحریک چیترتخمه^۲ نامی که خود را از اعتاب هوخستره می دانست، اسلحه برگرفتند و بر داریوش بشوریدند. پادشاه، تخمسپاد^۳ (تهماسپاد) را در رأس سپاهی مادی - پارسی به دفع وی گسیل کرد. چیترتخمه شکست خورد، وی را نیز مانند فرورتیش مثله کردند. و سپس در اربل بر دار کشیدند. پارت و هورکانیه که ولایات شرقی امپراتوری بودند نیز بر پادشاه شوریده بودند اما هیستاسب پدر داریوش که شهربان این ولایت بود، بر شورشیان فائق آمد و آن ولایات را مطیع کرد. مرو (مرگیانا) سر به شورش برداشت و فراد^۴ نامی را بر خود شاه کرد. به دادارشیش والی باختر (باکتریانا) فرمان داده شد تا با شورشیان درآویزد و آنها را تارومار کند. دادارشیش در جنگی آنها را شکست سختی داد و ولایت مرو را مطیع کرد. بردیای دروغین (پسر کوروش) دیگری این بار در خود فارس بشورید و خود را شاه خواند و سپاهبانی که در محل مستقر بودند جانب وی را گرفتند.



شورشیان را نزد داریوش می برند.

داریوش، آرتاواردیا^۵ سردار خود را در رأس سپاهی مادی - پارسی به دفع وی فرستاد. آرتاواردیا بردیای دروغین را که وهیزداتا^۶ نام داشت در دو جنگ بشکست. مدعی دروغین با

1. Sagartia.

2. Chitratakhma.

3. Takhma - Spada.

4. Frada.

5. Artavardiya.

6. Vahyazdata.

جمعی از سردستگان همراهانش در هووادایکای^۱ (اوواداخای) دستگیر و به دار آویخته شد. اما این بردیا پیش از آنکه خود درهم بشکند، نیرویی به آراخوسیا^۲ (رخج) فرستاد که ویوانا^۳ شهریان آن بود. این سپاه در دوجنگ از ویوانا شکست خورد و فرمانده آن به قلعه‌ای پناه برد، اما سرانجام به اسارت درآمد و به دست ویوانا بقتل رسید.

در این میان، بابل باردیگر به تحریک آراخای^۴ ارمنی بشورید. این آراخا خود را نبوکد نصر خواند و شهر را به تصرف گرفت اما ویندافارنا، از بندگان مادی داریوش وی را بشکست و اعدام کرد.

بنابراین داریوش و سردارانش در نوزده نبرد و هفت سال پیکار، بر نه مدعی تاج و تخت که خود را شاه خواندند غالب آمدند و بدین‌گونه شاهنشاهی هخامنشی که کوروش آن را بنیاد نهاد و کبوجیه بر قلمروش افزود باردیگر وحدت خود را بازیافت. در اثنای این اغتشاشها، اوروئیس^۵ شهریان لیدی، پولوکراتس جبارسامس را به بهانه توطئه چینی علیه پادشاه به هلاکت رساند. اما داریوش با گایا^۶ نامی را مأمور قتل اوروئیس کرد. وی به حيله بر شهریان لیدی دست یافت و او را هلاک کرد (حدود ۵۱۹ ق. م). داریوش پس از فرونشاندن ناآرامیها اکنون می‌بایست امپراتوری پهناور خود را سازمان دهد. وی کوچاندن توده‌ها را از جایی به جایی دیگر که شیوه مرسوم آشوریان بویژه از زمان تیگلت پلسر بود منسوخ کرد [۹]. وی کشور را به ساتراپها (خسترپاون) یا حکومت لشکری تقسیم نمود و دقت داشت تا همه قدرت یک شهریان‌نشین در کنار شهریان یک سردار و یک دبیر نیز می‌نشانند که مستقیماً از دربار فرمان می‌گرفتند و بر یکدیگر چشم می‌داشتند. پادشاه با اینگونه تقسیم قدرت خود را در برابر این خطر دایمی که ببیند حکمرانی در ناحیه‌ای دوردست از اجرای فرمان قدرت مرکزی طفره رود و مستقلاً نشه‌هایی را که به نفع خود اجرا کند، مسلح می‌کرد [۱۰].

داریوش راهی موسوم به راه شاهی میان سارد و شوش کشید که حدود دوهزار و چهارصد کیلومتر طول داشت و پیمودن آن برای مسافری پیاده سه‌ماه می‌کشید. این راه از سارد آغاز می‌شد و از فریگیه^۷ گذشته در نزدیکی رود هالیس به پتیره^۸ پایتخت سابق حتیها می‌رسید و سپس در

1. Huvadaichay.

3. Vivana.

5. Oroetes.

7. Phrygia.

2. Arachosia.

4. Arakha.

6. Bagaacus.

8. Pteria.

سمت جنوب پیش‌رفته در ساموستا^۱ با رود فرات تلاقی می‌کرد. راه شاهی در نینوا در محل موصل کنونی از دجله می‌گذشت و پس از آنکه نظیر جاده کنونی موصل - بغداد مسافتی را در امتداد دجله پیش می‌رفت سرانجام در ولایت سوزیانا به پایتخت می‌رسید.

در فواصل این راه، چاپارخانه‌ها و مسافرخانه‌هایی ساخته بودند که سربازان از آنها حفاظت می‌کردند و در مناطقی که راه از کوهها و دره رودخانه‌ها می‌گذشت دژهایی برپا داشته بودند که آیندگان و روندگان را حراست می‌نمودند. در منازل راه اسبان تازه‌نفسی نگه می‌داشتند و چاپارها در هر منزل پست را به سوار تازه‌نفس دیگری تحویل می‌دادند و بدین‌گونه پست را در کوتاهترین وقت ممکن به مقصد می‌رساندند. نظام چاپارهای سوار را به زبان فارسی انگاریون^۲ می‌خواندند [۱۱]. ساختن این راه بویژه در گذرگاههای صعب‌العبور آسیای صغیر، طبیعتاً موجب تسهیل انتقال سپاهیان به مغرب شاهنشاهی می‌گردید. راه مزبور به نقشه داریوش که اکنون می‌بایست در شرف اجرا باشد خدمت بسیار کرد.

بنظر می‌رسید که شاهنشاهی هخامنشی به حدود طبیعی خود رسیده است. دریای خزر، قفقاز و دریای سیاه راه توسعه شاهنشاهی به سمت شمال را می‌بست. در مغرب نیز دریای مدیترانه به حد غربی قلمرو هخامنشیان تن می‌زد. از توسعه شاهنشاهی در ماورای مصر نمی‌توانست سخن رود، زیرا خاطره دردناک سفرهای جنگی کبوجیه به نوبه و واحه آمون در ذهن پادشاه زنده‌تر از آن بود که وی چشم به آنسو افکند. خلیج فارس برای کشتیهایی که در امتداد ساحل می‌راندند، راهی به کرانه‌های هند می‌گشود [۱۲] عربستان که بیابان از آن دفاع می‌کرد ناگشودنی بود. چرا داریوش در نظر داشت که سکائیه را فتح کند؟ کوروش با مردمی که در محل ترکستان حالیه سکونت داشتند نبرد کرد، اما در این نبرد سرخویش را باخت. در این هنگام سرزمین سکائیه در اروپا، در جنوب روسیه قرار داشت که سکنه آن اقوام صحراگرد آریایی (اما نه اسلاو) بودند و داریوش در صدد بود که بدانجا لشکرکشی کند. اگر متصود واقعی وی جنگ با یونانیان بود چنانکه احتمال می‌رود چنین نیز بوده باشد همانطوری که اندیشه غالب خشیارشا بود، که بی‌گمان آن را از پدر میراث برده بود، می‌توان تصور کرد که وی بدان خاطر سرفتح سکائیه را داشت که می‌خواست امنیت پشت سرخود را حین لشکرکشی به یونان تأمین کند. اما گفته‌اند که این انگیزه را دلیل لشکرکشی داریوش به سکائیه دانستن، اهمیت بیش از حد دادن به اسکیتیهای صحراگرد است و اینکه اگر او می‌خواست به

1. Samosta.

2. Angarcion.

جای افزودن تراکیه^۱ به قلمرو خویش و گرفتن قول طاعت از مقدونیه می‌توانست به آسانی به سمت جنوب رهسپار شود و از آنجا اقدام به حمله به شهرهای یونان کند. شاید دلیل موجه‌تر این باشد که پادشاه ایران ویرانیهای را که در گذشته اسکیتها در آسیای مقدم ببار آورده بودند بیاد می‌آورد. از این رو می‌خواست با تصرف پناهگاههای آنها به تاخت و تازهای پرحمشتان خاتمه دهد.

داریوش پیش از آنکه سفر جنگی خود را آغاز کند به آریارمنه^۲ شهریان کاپادوکیه فرمان داد تا به ساحل شمالی دریای سیاه بتازد و اسرای بیچنگ آورد. در میان اسرا مارتازت نامی برادر یکی از رؤسای محلی بود که اطلاعاتش اهمیت بسیار داشت (۵۱۵ ق. م) [۱۳]. در سال بعد سپاهیان داریوش از روی پلی که یونانیان شهرهای آسیای صغیر به روی تنگه سفر ساخته بودند و شهرهای یونانی مجاور از آن محافظت می‌کردند گذر کردند و قدم به خاک اروپا نهادند. لشکریان داریوش از تراکیه گذشتند و پس از شکست قبیله گت‌ها^۳ که به دفاع برخاسته بودند، به مصب رودخانه دانوب رسیدند. در آنجا نیز جباران شهرهای یونانی پلی از قایتها بر رودخانه بستند و سپاه ایران از آن گذشتند. در آن سوی رودخانه دشت‌های پهناوری قرار داشت با صحراگردان سبکباری که از برخورد با سپاه داریوش پرهیز می‌کردند. ایرانیان مدت دو ماه در این دشتهای خالی بی‌فریاد به گشت‌زنی پرداختند. تعدادی از سپاهیان ایران تلف شدند و گروهی نیز به بیماری دچار گشتند و در تأمین آذوقه که می‌بایست از پایگاه به لشکرگاه آورده شود با دشواریهای بسیار مواجه شدند، زیرا سرزمینی را که سپاه ایران متصرف شده بود از کشت بی‌نصیب بود و اسکیتها تمامی علیق را از میان برده و چاهها را انباشته بودند.

داریوش پادشاه اسکیتها را به اطاعت دعوت کرد. پادشاه اسکیتها پیکی را با یک پرنده، یک وزغ و پنج تیر نزد داریوش فرستاد. گبریاس پدرزن داریوش معنی معما را دریافت و هوشمندانه آن را برای داریوش باز نمود که البته قانع‌کننده نیست. وی گفت اسکیتها می‌خواهند بگویند: «مگر آنکه چون پرنده پرواز کنید، یا چون موش به سوراخ خزید یا همچون وزغ به مرداب پناه برید و گرنه از تیرهای ما رهایی نخواهید یافت.» چنانکه گفته آمد این داستان قانع‌کننده نیست و نیز نمی‌گوید که چرا پنج تیر نزد داریوش فرستادند و نه بیشتر یا کمتر. در این میان اسکیتها با یونانیان به گفتگو پرداختند تا شاید آنها پلی را که بر روی دانوب بسته شده بود ویران سازند. اما جباران یونان

1. Thrac.

2. Ariarammnes.

3. Getae.

پس از هر پیشنهادی آن را رد کردند و پاسخ دادند که موقعیت آنها در میهن بستگی به حمایت پادشاه ایران دارد. داریوش به زحمتی باردیگر از پل دانوب گذشت و به سارد بازگشت. اما مگامبیز^۱ را با هشتاد هزار سپاه در اروپا باقی گذاشت. مگامبیز شهرهای یونانی تراکیه را مطیع کرد، مقدونیه و پادشاه آن، آمونتاس^۲ سر به اطاعت وی سپردند.

اسپارتهای در سال ۵۱۰ قبل از میلاد هیپ پیاس^۳ جبار آتن از خانواده پیزیستراتوس^۴ را از آن شهر بیرون راندند. وی به سیگیون^۵ در تروا^۶ عقب نشست. هیپ پیاس از ارتافرن^۷، شهربان سارد استمداد جست و او را بر علیه شهری که بیرونش کرده بود تحریک کرد. آتن که خود از اسپارت بیم داشت نمایندگانی نزد شهربان فرستاد و به وی پیشنهاد کرد که در قبال کمک مؤثر حاضر است سیادت ایران را بر خود بپذیرد، اما هنگامی که این نمایندگان در سال ۵۰۸ پیش از میلاد از لیدی بازگشتند آتن از گفته خود برگشت. در سال ۵۰۶ پیش از میلاد هیأت دیگری از آتن به سارد آمدند و از شهربان ارتافرن درخواستند که از حمایت هیپ پیاس دست بردارد. وی پاسخ داد که آتن باید جبار سابقش را فراخواند و گرنه جنگ را آماده شود. این تکلیف سبب شد که بنیانهای آسیای صغیر بر شهربان سارد بشوریدند (۴ - ۴۹۹ ق. م).

هیستیئوس^۸ جبار میلت که داریوش ساختن پل دانوب را به وی سپرده بود در قبال خدمتی که به سپاه ایران کرد شاه ایران حکومت مورکینوس^۹ از شهرهای تراکیه در کنار رود استریمون^{۱۰} را به او واگذارد. پس از گذشت مدتی وی در آنجا استحکاماتی بنا کرد و سوءظن کارگزار ایرانی را برانگیخت. داریوش او را به شوش فراخواند و توقیف کرد، اما با وی همچنان خوش رفتاری می شد. آریستاگوراس^{۱۱} داماد هیستیئوس به حکومت میلت منصوب گشت. هیستیئوس برده ای را نزد او فرستاد. این برده چون به میلت رسید اعلام کرد که باید سر وی را بتراشند. هنگامی که سر وی را تراشیدند مشاهده کردند که پیامی بر جمجمه او خالکوبی شده و در آن خواسته شده بود که یونانیها بر ایرانیان بشورند. لحظه خوبی انتخاب شده بود، زیرا در همین هنگام آریستاگوراس از شهربان ایرانی درخواست که به جزیره ناکسوس^{۱۲} حمله برد، اما این حمله، در اثر خیانتی که بر سپاهیان ایران رفته بود بی نتیجه ماند، در نتیجه آریستاگوراس همواره چشم می داشت که روزی وی

1. Megabyzus.
3. Hippias.
5. Sigeion.
7. Artaphernes.
9. Myrcinos.
11. Aristagoras.

2. Amyntas.
4. Peisistratos.
6. Troad.
8. Histiacos.
10. Strymon.
12. Naxos.

را از فرمانروایی بردارند و یا شاید خویش را بریزند. چون وی از حکومت کناره گرفت، شورشی عمومی در میلث درگرفت و شورشیان حکومت را در دست گرفتند. جباران دیگر که با ناوگانی از ناکسوس باز می‌گشتند، شورشیان آنها را گرفته در کشتیهایشان توقیف کردند. اسپارت که آریستاگوراس بدانجا پناه برد حاضر نشد کمکی به وی کند. اما آتن بیست کشتی و ارتزیا^۱ در جزیره اثوبه^۲، پنج کشتی به یاری وی فرستادند. با اینکه این کمک چندان نمی‌توانست مؤثر باشد، ولی یاغیان جسارت یافته شهر سارد را با حمله‌ای ناگهانی گرفتند (۴۹۸ ق. م). اما نتوانستند ارگ استوار آن را که مشرف بر شهر بود متصرف شوند. چون قادر به نگه‌داشتن شهر نبودند ناگزیر آن را تخلیه کردند و عقب نشستند، ولی در نزدیکی شهر افز^۳ پارسیان بر آنها تاخته تارومارشان کردند [۱۴]. آتنیان نیز که انگیزه‌ای را از دست‌رفته دیدند دست از آن باز کشیدند.

تسخیر سارد تنها یک ماجراجویی بود و حاصلی بیار نیآورد، اما بازتابی وسیع داشت. داریوش را چنان خشم فراگرفت که فرمان داد تا بر سر هر غذا، یکی از بردگان، آتنیان را به خاطر وی آورد. شورشیان برخی پیشرفت‌ها کرده و دسته‌ای از سپاه ایران را در کاریا^۴ واقع در پداسوس^۵ نابود کردند، اما سیصد و پنجاه و سه کشتی یونانی در جزیره لاد^۶ نزدیکی جزیره میلث مورد هجوم ششصد نبرد ناو فنیقی و قبرسی قرار گرفت. در این میان اسکادرانهای جزایر ساموس و لسبوس^۷ صحنه نبرد را ترک گفته آتنیان را فرو گذاشتند. سرانجام در نبردی که میان ناوگانهای دوطرف درگرفت، ایرانیان بر یونانیها غالب آمدند (۴۹۴ ق. م). به دنبال این مصیبت بدبختی دیگری در پی آمد و آن سقوط میلث شهر عمده ایونی و مرکز شورش بود. ایرانیان شهر را گرفتند، مردان را قتل عام کردند و زنان و کودکان را به امپ^۸ در دهانه دجله انتقال دادند. با گرفتن کوچ‌نشینهای یونانی آسیای صغیر، ایرانیان ناچار شدند تا نیروهای خود را از تراکیه و مقدونیه فراخوانند و این دو ولایت بار دیگر استقلال خود را بازیافتند. آتن ناوگانی ساخت که می‌بایست یونان را نجات دهد.

داریوش بر آن شد که نخست، بار دیگر تراکیه را فتح کند و این مهم را به برادرزاده‌اش مردونیه سپرد. مردونیه در یک سفر جنگی تراکیه را مجدداً تسخیر کرد (۴۹۳ ق. م) و اسکندر پسر آمینتاس پادشاه مقدونیه را مجبور کرد تا قراردادی را که پدرش با داریوش بسته بود تجدید کند. پس از آن مردونیه آهنگ یونان کرد و پیروزمندانه بر یونانیان تاخت، اما نیمی از ناوگانی که آذوقه و

1. Eretria.

2. Euboea.

3. Ephesos.

4. Caria.

5. Pedasos.

6. Iade.

7. Lesbos.

8. Ampe.

تجهیزات سپاه را حمل می‌کرد بر اثر توفانی که در گرفت درهم شکست و ناچار نقشه حمله به یونان مدتی متوقف گردید. در این میان مردونیه نیز به پایتخت فراخوانده شد (۴۹۲ ق. م).

داریوش این بار داتیس^۱ مادی و ارتافرن پارسی پسر ارتافرن، شهربان لیدی را مأمور لشکرکشی به یونان کرد. سپاه ایران برای پرهیز از انهدام نبرد ناوهای ایران در اثر برخورد با دماغه آتش^۲ پیشروی از راه خشکی و رفتن از جزیره‌ای به جزیره دیگر از جمله جزیره آئیگینا^۳ را برگزید، تا یونانیان را به تسلیم وادارد، جلگه آلیا^۴ در کیلیکیه^۵ محل تجمع سپاه انتخاب گردید که سوار بر ناوگانی مرکب از ششصد کشتی در راه بود.

ارتش دریایی نخست به جزیره نکسوس درآمد و سکنه آن را به بردگی گرفت. جزیره دلوس بواسطه آنکه جایگاه مقدسی بود از این آفت جان بدر برد. ناوگان ایران از آنجا به قصد جزیره اثوبه بادبان افراشت، با این هدف که شهر اریتره را بواسطه شرکتش در حمله به سارد گوشمالی دهد. اریتره در اثر خیانت یکی از اهالی به تصرف ایرانیان درآمد و به تلافی حمله به سارد به آتش کشیده شد. سکنه شهر به ارتفاعات گریختند و آنهایی که به اسارت درآمدند به سوزیانا انتقال داده شدند. بنظر نمی‌رسد که آتن برای نجات هم‌پیمان نگون‌بخت خود انگشتی بلند کرده باشد.

هیپ‌پیاس که در این هنگام به ناوگان ایران پیوسته بود، اشاره کرد که خلیج کوچک ماراتن جای بسیار مناسبی برای لنگرانداختن است. اسواران ایرانی به آسانی توانستند در دشت ماراتون صف‌آرایی کنند. و جبار آتن منتظر بود تا حامیانش به یاری وی برخیزند اما هیچ‌کس به او اعتنایی نکرد. آتن تنها سی‌وشش کیلومتر با دشت ماراتون فاصله داشت. هزارتن از اهالی پلاته به کمک آتینان آمدند، اما اسپارت که انتظار کمکش می‌رفت به بهانه آنکه ما پیش از دست‌گشودن به جنگ باید چشم براه بدر ماه باشیم، هنوز وارد آتن نشده بودند.

دو سپاه چندین روز به انتظار نبرد در برابر هم صف‌آرایی کردند. یونانیها سرگردان بودند که آیا باید به سپاهی که شمارشان چندین برابر آنهاست حمله آورند؟ سرداران یونانی دودل بودند اما در شورای جنگی میلیتادس^۶، پولمارک^۷ یا فرمانده کل قوا را ترغیب کرد که ایمنی در حمله است. وی پیشنهاد کرد که برای آنکه یونانیها در محاصره سپاه دشمن قرار نگیرند، قلب سپاه باز و

1. Datis.

3. AEgina.

5. Cilicia.

7. Polemarch.

2. Mount Athos.

4. Alaya.

6. Miltiades.

جناحین آن هرچه بیشتر تقویت گردد. آنتیان دفعتاً بر سپاه ایران تاختند، دو جناح سپاه دشمن را بعقب راندند و پس از پیروزی متوجه قلب لشکر شدند که در آنجا برد با ایرانیان و اسکیتها بود. سپاهیان ایران پشت به هزیمت دادند و یونانیان آنها را تاکشتیهایشان تعقیب کردند. همه سپاه ایران از کشتیها پیاده نشدند.

داتیس بر سر راه به فالرون^۱ ناگهان موردتهاجم یونانیان قرار گرفت. فردای آن روز وی دماغه سونیون^۲ را دور زد و هنگامی که به فالرون نزدیک می شد دریافت که سپاه پیروزمند یونان سینه ستبر کرده در انتظار مقابله با اوست. داتیس از دیدن یونانیان هراسان شد و به سوی آسیای صغیر بادیان افراشت. آنتیان با کوششی نومیدانه در برابر سپاه ایران پای فشردند و سرانجام بر لشکریان شاهنشاه غالب آمدند. تأثیر معنوی این پیروزی بسیار بود و تا امروز هنوز پژواک این پیروزی در گوش تاریخ طنین انداز است. نیروهای آسیایی عقب نشینی سختی را تحمل کردند و یونان نجات یافت.

در مصر، هنوز، اریاند فرمانروایی می کرد که کبوجیه وی را بدان مقام گماشته بود و این شهریان کوشید تا مرزهای حوزه فرمانروایی خود را به سمت غرب توسعه دهد. اریاند که دید دورانیهای سیرن دوباره پادشاه خود، آرکیسیلاس^۳ سوم را از کشور بیرون رانده و سرانجام وی را در برقه [۱۵] هلاک کردند از فرصت استفاده کرده و متأثر از سوگواریهای فاره تایم^۴، مادر جبار متوفی که مرگ پسرش را در وفاداریش به پادشاه ایران می دانست سپاهی به محاصره برقه فرستاد. این سپاه پس از نه ماه محاصره شهر عاقبت به خیانت یکی از اهالی آن را متصرف شد و دسته ای از پیش قراولان سپاه وی تا ائوهس پریده^۵ که بعد برنیکه^۶ نام گرفت و اکنون بن غازی خوانده می شود، پیش رفت. هنگامی که دستور فراخواندن نیروی اعزامی به مصر رسید، کار فتح سیرن پایان آمد. گرچه سپاه ایران در بازگشت از سفر جنگی بارها مورد حمله صحراگردان قرار گرفت با وجود این توانست بخشی از نفوس برقه را با خود به ایران آورد. این گروه را پس از ورود به ایران به باکتریانا فرستادند و آنها در آنجا شهری بنا کردند که به نام خود آنها شهرت یافت. اریاند بواسطه این ناکامی اعدام گردید یا بدان جهت که سکه هایی در مصر زده بود که ارزش آن بیش از ارزش دریک پادشاه بود و آن را مقدمه بیرون آمدن بر پادشاه دانستند و نیز گفته اند که علت قتل وی بدان خاطر بود که او با زیاده ستانیها و رشوه گیریها چنان مصریان را بر خود خشمگین ساخته بود که اهالی آماده شوریدن

1. Phaleron.

2. Sunion.

3. Arcesilas.

4. Pheretime.

5. Euhespridae.

6. Berenice.

بر وی بودند. داریوش شخصاً آهنگ مصر کرد و چنان رفتاری با مصریان پیش گرفت که کاملاً خلاف سیاست نابخردانه کبوجیه بود. وی تمام کوشش خود را کرد تا کهنانت را به سوی خود جلب کند. داریوش و ازاهوره سنت^۱، کاهن سائیس را که هنگام شورش در تبعید بسر می‌برد با خود به مصر آورد و مرمت و ویرانیهای را که پدرش بیار آورده بود بدو سپرد. روایاتی که در آثار نویسندگان یونانی انعکاس یافته از اقدامات دیگر داریوش در مصر سخن می‌گویند. از جمله آنکه مصریان وی را در مراسم دینی خود پذیرفتند و او در مراسم سوگواری مرگ گاو آپیس در سال ۵۱۷ قبل از میلاد شرکت جست و وعده کرد هر که گاو تازه‌ای بیابد که شایسته جانشینی گاو مرده باشد پاداش نیکویی بدو خواهد داد. مصر در ایام پادشاهی داریوش در جاده پیشرفت افتاد. سرزمین مصر باسیرن (قورینا) برقه (بارکا) و نوبه سنلی ششمین شهربان‌نشین ایران را تشکیل می‌داد. شهربان مصر که در کاخ فراغنه قدیم منزل داشت، سپاهی در فرمان داشت که در سه اردوگاه محصور و برج و بارودار مستقر بودند، یکی در دافنه^۲، دومی در ممنیس واقع در دهانه نیل و سومی در الفانتین^۳ در جنوب مصر. جدا از این اشغال نظامی، هیچ تغییری در اداره کشور و نظام آن داده نشد. تمامی سرزمین مصر ملکی بود که میان معابد و اشراف تقسیم شده بود. داریوش کانال میان نیل و دریای سرخ را به‌انجام رساند، یا بازگشود. در آن ایام کشتیها می‌توانستند از طریق این کانال از دریای مدیترانه وارد اقیانوس هند شوند. داریوش در واحه تبس معبدی ساخت که ویرانه‌های آن هنوز برجاست، اما دهقانان مصری از سنگینی بار مالیات ناخشنود بودند؛ و در سال ۴۸۶ پیش از میلاد بر ایرانیان شوریدند. در پاییز همان سال داریوش پس از سی‌وشش سال پادشاهی جهان را بدرود گفت.

خشیارشا

داریوش اندکی پیش از مرگش، پسرش خشیارشا را - که تلفظ یونانی کسرک‌سس^۴ آن در نزد ما معروفتر است - نامزد جانشینی خود کرد. ظاهراً این مقام را مادر وی، آتس‌سا^۵ دختر کوروش که بر پادشاه پیر نفوذ داشت و از مقام شامخی در دربار برخوردار بود برای وی بدست آورد. از مدتها پیش انتظار می‌رفت که آرتابازن^۶ یکی از سه پسر که داریوش از ازدواج با دختر گبریاس، یکی از توطئه‌کنندگان هفتگانه علیه بردیای دروغین داشت به جانشینی وی تعیین گردد، اما هنگامی که

1. Vzaharresent.

3. Elephantine.

5. Atossa.

2. Daphna.

4. Xerxes.

6. Artabazenes.

پادشاه میل خود را ابراز داشت از هیچ‌سو مخالفتی نشد. خشیارشا هنگامی که بر تخت شاهی نشست سی و چهار سال از عمرش می‌گذشت. وی بلندقامت و بزرگ‌منش، اما تندخو، شهوت‌پرست، سست‌اراده و تن‌آسان بود.

خشیارشا در آغاز با بی‌اهمیت گرفتن شکست ایران از یونان تمایلی به لشکرکشی بدان سرزمین نداشت، اما مردونیه در پادشاه دمید که ضربه‌ای که بر سپاه ایران وارد آمده از اعتبار شاهنشاهی بزرگ می‌کاهد و بدین وسیله او را به حمله به یونان برانگیخت. نخست خشیارشا با لشکری آهنگ مصر کرد تا شورش آن سرزمین را فرو نشانند. در مصر خبیث^۱ نامی یاغی شده دو سال بود که قدرت را در دست داشت. مصریان از سپاه ایران شکست یافتند (۴۸۴ ق. م). و گوشمالی شدند و آبادیهای دهانه نیل غارت گردید. هخامنش برادر پادشاه به شهربانی مصر گمارده شد، اعیان و کهنه حقوق و اختیارات خود را همچنان حفظ کردند و در بازگرداندن آرامش به مملکت شرکت جستند.

سال بعد شمش‌اربه^۲ نامی در بابل مدعی پادشاهی گردید و بر شاه ایران بیرون آمد. سپاه ایران پس از چندین ماه که شهر را محاصره کرده بود، عاقبت آن را وادار به تسلیم کرد و پس از تصرف شهر آن را غارت کرد. پیرایه‌های معابد را بتاراج بردند، گنجینه بل‌مردوک ضبط گردید، هیکل زرین وی را به ایران بردند و جمعیت شهر را به بردگی گرفتند. بابل از آن‌پس هرگز نتوانست از این بلیه قدر است کند.

در پاییز سال ۴۸۱ پیش از میلاد مقدمات لشکرکشی به یونان آماده گردید. دسته‌های گوناگون سپاه از نواحی مختلف به کاپادوکیه فراخوانده شدند و زمستان را در لیدی بسر آوردند. تمامی ملل شاهنشاهی، سهمیه سرباز خود را برای این جنگ آماده کردند. نخست پارسیان و مادها آمدند که مانند کیس‌سی‌ها^۳ و هورکانیان به نیزه، کمان و شمشیر مسلح بودند. آشوریان که کلاه‌خودهای مفرغی بر سر می‌گذاشتند در پی آنها از راه رسیدند. پس از آنها باختریها، آریاییها و پارتیان در رسیدند که زوبین و نیزه دسته چوبین داشتند. به دنبال آنها، اسکیتها آمدند که کلاههای نوک تیز بر سر می‌نهادند و در جنگ تبر بکار می‌بردند. هندیان با جامه‌های پنبه‌ای، حبشیان افریقا با بدنهای منقش و مسلح به کمانهای دراز و تیرهای پیکان‌سنگی، یکی پس از دیگری به گروه‌های قبلی پیوستند. حبشیان آسیا (شاید سیاهان مکران) با کلاه‌خودهای شگفت‌انگیز ساخته از کله اسب و

1. Khabbisha.

2. Shamshirbe.

3. Cissians.

بسیاری مردم دیگر حتی از جزایر دوردست خلیج فارس فرمان پادشاه را اجابت کردند و راه آسیای صغیر را پیش گرفتند. اینان پیادگان سپاه بودند. در کنار آنها مردانی بودند که سوار بر ارابه نبرد می‌کردند، نظیر حبشیان و آشوریان. اما سواران سپاه بیشتر از پارسیان و مادیها بودند. ساگارتیان که از مردم اربل بودند در کمندانازی مهارت داشتند. هندیان بر ارابه‌هایی که به گورخر می‌بستند می‌جنگیدند، باختریان، کاسپیان و لیبیاییها بر حمازه یا شتر یک کوهانه نبرد می‌کردند. هر قسمت دارای فرماندهی ایرانی بود، و مردونه فرماندهی کل سپاه را برعهده داشت.

ناوگان دریایی از بیشترین اهمیت برخوردار بود، زیرا سپاه ایران در آذوقه و تجهیزات کاملاً به نیروی دریایی متکی بود و اگر قرار بود که سپاه اعزامی در خاک یونان بسر برد، در صورت پدید آمدن دشواری در کار تهیه غذا، چه بسا از گرسنگی از پای درمی‌آمد. نبرد ناوهای ایران هزار و دویست و هفت فروند بود که فنیقیان، مصریان و یونانیان فرمانگزار ایران فراهم آورده بودند و در هر کشتی نفرات چندی از سربازان ایران یاسکایی نیز خدمت می‌کردند. علاوه بر این ناوهای جنگی، سه هزار کشتی حمل و نقل نیز در کار به انجام رساندن این سفر جنگی شرکت داشتند.

هنگامی که این سپاه انبوه که شمار دقیق آن بر ما روشن نیست (ارقامی که هرودوت نقل می‌کند آشکارا گزافه‌آمیز است)، از نزدیکیهای سارد به قصد داردانل هلسپونتوس عهد باستان) براه افتاد که قرار بود در آنجا از دریا گذاره کند، احتمالاً منظره‌ای دل‌انگیز داشته است.

خشیارشا می‌خواست خود در هنگام گذر سپاه از روی جبری که از قایقها ساخته شده بود و گذشتن از آن هفت روز طول می‌کشید حضور داشته باشد، از این رو تختی از مرمر بر روی تپه‌ای در نزدیکی ابودوس^۱ برپا کردند تا وی از آنجا گذشتن سپاه از تنگه داردانل را تماشا کند [۱۶]. با سرزدن خورشید، پادشاه از جامی زرین شراب به دریا ریخت و یک صراحی زرین و قبضه‌ای شمشیر نثار خدای دریا کرد [۱۷]. چنانکه در مورد کوروش نیز دیده‌ایم، خاندان پادشاهی ایران در هنگامی که به خدایان بیگانه برمی‌خوردند آنها را محترم می‌داشتند. نفرات سپاه «جاویدان» در حالی که هریک حلقه‌ای از گل بر سر داشتند، پیشاپیش از روی پلها که روی آنها را از شاخه‌های گل سرخ پوشانده بودند گذشتند. پس از بدر آمدن سپاه در خاک اروپا، خشیارشا در دوریسکوس^۲ آنها را شماره کرد.

تسالی^۳ یونانیان را به یاری خود خوانده بود، اما ده هزار سپاهی که آنها به دره تمپه فرستاده

1. Abydos.

2. Doriscos.

3. Thessaly.

بودند چون دریافتند که دشمن می‌تواند آنها را محاصره کرده گیر اندازد، ناگزیر عقب نشستند و اهالی تسالی چون بتهایی یارای درایستادن در برابر ایرانیان را نداشتند تن به مصالحه دادند. اسپارته‌ها می‌خواستند تمام مناطق شمالی یونان را تخلیه کنند و منحصراً از تنگه کورنت^۱ دفاع نمایند. اما آتینان نقشه آنها را پذیرفتند و اسپارته‌ها هفت هزار تن را به فرماندهی لئونیداس^۲ به دفاع از گذرگاه تنگ ترموپیل^۳ فرستادند که میان کوه و دریا واقع بود و در آن ایام بسی تنگتر از امروز بود. خشیارشا پس از چهارروز درنگ شاید بدان خاطر که ناوگانش به او بیبوند سرانجام فرمان حمله را صادر کرد، نخست مادیها و کیس‌سینا و در پی آنها سپاه جاویدان بر یونانیان تاختن گرفتند، اما بواسطه برتری اسلحه یونانیان که به آنها امتیازی زیاد در برابر دشمن می‌بخشید، ایرانیان کاری از پیش نبردند. در نبردی که روز بعد در گرفت ایرانیان همچنان برجای ماندند و نتوانستند بر یونانیان دست یابند. خشیارشا در این اندیشه بود که چگونه وضع را به سود خود برگرداند تا اینکه یکی از یونانیان که به وطنش خیانت ورزیده بود راه گذر از کوهستانها را به ایرانیان نشان داد. سربازان فوشیدی^۴ که این راه را نگه می‌داشتند، تاب درایستادن نیاورده عقب نشستند. هنگامی که این خبر به ترموپیل رسید مگر سیدتن اسپارتنی، تسپی^۵ و اهل تب که بزور مجبور به مقاومت شده بودند، مابقی گذرگاه را رها کرده پراکنده گردیدند. لئونیداس که فرماندهی این گروه اندک را داشت به انتظار گیرافتادن در محاصره دشمن نشست و با یاران دلیرش به نبرد با دشمن پرداخت، اما در این نبرد نابرابر یونانیان تا آخرین نفر در راه نجات میهن خود جان باختند.

یونانیها نتوانستند سپاه ایران را از پیشروی به سوی آتن بازدارند. سرانجام ایرانیان به شهر درآمدند و ارک شهر و معبد آتنه بوف چشم [۱۸]، را به تلافی آتشزدن سارد، طعمه حریق کردند. در این گیرودار ناوگان ایران در رسیده بود، اما شماری از آنها پیش از آمدن به کرانه آتن با گرفتار شدن در طوفانی در نزدیکیهای ساحل آسیای صغیر و نبردی سه‌روزه با نبرد ناوهای یونانی در نقطه شمالی جزیره اثوبه، در کام دریا فرو رفتند. نیروی دریایی ایران در سالامیس به کشتیهای یونانی برخورد و خشیارشا که بر تختی نشسته دورادور بر صحنه نبرد می‌نگریست خود شاهد شکست اقدامی بود که بدان دست زده بود [۱۹]. شاهنشاه برآن شد تا یونان را ترک گوید. وی فرماندهی سپاه ایران را که در تسالی مستقر بود به پسرعمش مردونیه سپرد و خود به آسیا بازگشت. آخرین نیروی ایرانی که در خاک یونان باقی مانده بود در بهار سال ۴۷۹ پیش از میلاد در پلاته از

1. Corinth.

2. Leonidas.

3. Thermopylae.

4. Phocian.

5. Thespian.

یونانیان شکست خورد و سرانجام با مرگ مردونیه که در نبرد با دشمن به هلاکت رسید کار ایرانیان در جنگ با یونانیان یکسره شد. از این پس ایرانیان به آسیای صغیر عقب نشستند و آتن با این پیروزیها در دریای مدیترانه، سرآمد ملتهای دیگر گردید.

در ایام پادشاهی خشیارشا یک قرن پس از تلاش دریاسالار هانوای کارتاژی سعی شد تا با کشتی دور افریقا را درنوردند. ساتاسپس^۲ ایرانی که به مرگ محکوم شده بود پذیرفت تا بجای قبول کیفر مرگ انجام این مهم رابعهده گیرد. وی از تنگه جبل الطارق گذشت و چندین ماه به سمت جنوب کشتی راند، اما نتوانست قاره را دور بزند و چون به میهن بازگشت او را به فرمان پادشاه بر دار کشیدند. ساتاسپس پیش از آنکه بمیرد گفته بود که در سواحل دریاهاى دور «گورزادانی دیده‌ام که جامه‌هایی از برگ نخل بر تن داشتند و چون به آنها نزدیک می‌شدم شهرهای خود را رها کرده به کوهها می‌گریختند» [۲۰].

خشیارشا به توطئه درباریان بقتل رسید. در تابستان سال ۴۶۵ پیش از میلاد، خواجه اسپامیترس^۳ که وی را میتره داتس^۴ نیز گفته‌اند رئیس خواجهگان دربار و اردوان فرمانده نگهبانان شاهی، شاه را با پسر بزرگش داریوش، بقتل رساندند. هفت ماه بعد اردوان کوشید تا اردشیر جوانترین پسر شاه را نیز بهلاکت رساند، اما اردشیر بر وی پیشدستی کرده زندگیش را نجات داد و بر تخت شاهی دست یافت. اردوان^۵ نیز که خیانت وی را مگامبیز فاش کرده بود با همدستانش گرفتار تیغ کین خواهی پادشاه گزدید [۲۱].

اردشیر اول

اردشیر اول یا ارتخشتره^۶ که یونانیان وی را آرتاکس رکسس^۷ می‌خواندند، دراز دست بود. مگر در آغاز پادشاهی در تمام ایام سلطنت چهل و یکساله اش با تهدید خطرناکی مواجه نشد. هیشتاسب، برادر پادشاه به کمک باختریها بر اردشیر بشورید و دعوی تاج و تخت کرد، اما در دو جنگ از لشکریان برادر شکست یافت و پس از آن هرگز نامی از وی برده نمی‌شود (۴۶۲ ق. م). در مصر نیز شورش تازه‌ای در گرفت که این ایالت را سخت تهدید می‌کرد. ایناروس^۸ پسر پسامتیکوس^۹

1. Hanno.

3. Aspamithres.

5. Artabanus.

7. Artaxerxes.

9. Psammethichus.

2. Sataspes.

4. Mithradates.

6. Artakhshathra.

8. Inarus.

فرمانروای لیبیا سر به شورش برداشت و پادگان ایران را در دژ سفید ممفیس به محاصره انداخت. کشتیهای آتنی از قبرس به یاری مصریان شتافتند و تا اندازه‌ای در بالا گرفتن این شورش دخالت ورزیدند. مگامبیز، شهربان سوریه به تلافی مرگ هخامنش شهربان مصر که به دست ایناروس بقتل رسیده بود با سپاهی انبوه و به کمک ناوگان فنیتی شورش سراسر مصر مگر ناحیه اطراف مصب نیل را فرو نشاند (۴۵۵ ق.م). پس از دست‌اندازیهای پیروزمندانه چندی، از سوی کیمون^۱ پسر میلیتادس عاقبت میان آتن و ایران معاهده صلحی منعقد گردید که به صلح کیمون معروف است. به موجب این قرارداد دریا بار فازلیس^۲ در لیبیه مرز میان حوزه بحرپیمایی کشتیهای دوطرف تعیین گردید (۴۹۹ ق.م). جنگهای پلوپونزی میان آتن و اسپارت ایران را کاملاً از ترس از بیگانه رهایی داد، اما جاه‌طلبیهای شهربانان ایرانی در دسرهای تازه‌ای در داخل امپراتوری هخامنشیان برانگیخت. از جمله مگامبیز شهربان سوریه بر اردشیر شورید و پس از دو شکستی که بر سپاه شاهنشاه وارد آورد با گرفتن امتیازاتی به نفع خویش با وی صلح کرد.

اردشیر در مارس سال ۴۲۴ پیش از میلاد درگذشت و در همان روز نیز داماسپیا^۳، شهبانو، از جهان رفت. پس از اردشیر پسرش خشیارشای دوم بر تخت شاهی جلوس کرد. سلطنت این پادشاه بیش از چهل و پنج روز نپایید و با قتل او به دست سفدیان^۴، پادشاهی کوتاه‌مدتش پایان گرفت، اما سفدیان، کشنده پادشاه که پسر آلوگونه^۵ از زنان غیرعقدی پادشاه بود از این جنایت خویش بهره‌ای نبرد، زیرا اخوس^۶ (وهوکه^۷) برادر دیگر پادشاه که شهربان هورکانیه بود بی‌دشواری بر تاج و تخت دست یافت (هفتم دسامبر) و با نام داریوش دوم بر تخت شاهی نشست. یونانیان وی را نوتوس^۸ (حرامزاده) می‌خواندند زیرا مادر او زن غیرعقدی اردشیر بود. پارساتیس^۹ (پروشات) همسر منفور شاه که خاله یا بتولی ناخواهری وی بود [۲۲] در قساوت و خونریزی بی‌مانند بود و توطئه‌ای درباری نبود که دست وی در کار نباشد. در آغاز پادشاهی داریوش دوم شورشهای چندی در گرفت، اما تمام این شورشها به کمک رشوه عتیم ماندند و رهبران آنها اعدام گردیدند [۲۳].

یونان که خود درگیر ستیزه‌های داخلی بود نمی‌توانست از کوچ‌نشینهای خود در آسیای صغیر دفاع کند، و شهرهای یونانی ناچار شدند که به پرداخت خراج به دربار ایران تن در دهند. اسپارت

1. Cimon.

3. Damaspio.

5. Alogune.

7. Vahuka.

9. Parysatis.

2. Phaselis.

4. Sogdianus.

6. Ochus.

8. Nothos.

هرچند با دولت ایران متحد گردید، اما شاه بزرگ نمی‌خواست که آن بکلی از پا درآید زیرا سیاست حفظ موازنه قوا در یونان برای جلوگیری از اتحاد احتمالی همه یونانیان که از آن بیم خطر می‌رفت بیشتر با منافع امپراتوری سازگاری داشت.

اما بزودی یونانیان می‌بایست نشان دهند که چه کمک مفیدی به مردمی که خواستار آنند می‌توانند بدهند. مرگ داریوش دوم در آغاز ۴۰۴ پیش از میلاد، زمینه را برای مدعیان تاج و تخت آماده کرد. کوروش کوچک پسر جوان وی که به کمک نفوذ پاروساتیس به لقب کارنوس^۱ به فرماندهی کل قوا در آسیای صغیر منصوب شده بود با شنیدن خبر بیماری پدر به بابل شتافت و لوساندروس^۲ اسپارتی را که سال قبل ناوگان آتن را در اوگوسپوتامی^۳ شکست داده بود به نیابت خود گماشت. کوروش برای کنار گذاشتن برادر بزرگترش اردشیر روی حمایت پاروساتیس حساب می‌کرد، اما وقتی که به پایتخت رسید، پدرش درگذشته و برادرش در پاسارگاد بر تخت نشسته بود، کوروش که در رأس سپاهی آمده بود، قصد جان برادرش را کرد ولی به وی سوءظن بردند و دستگیرش کردند و اگر مادرش پادرمیانی نمی‌کرد و بازوانش را گرد او حلقه نمی‌کرد، به دم تیغ دژخیم می‌افتاد.

اردشیر دوم

اردشیر که یونانیان وی را آرزاکس می‌خواندند با نام اردشیر دوم به تخت شاهی نشست. این پادشاه به خاطر حافظه شگفت‌انگیزی که داشت در نزد یونانیان به منمون^۴ معروف بود [۲۴] کوروش کوچک که بسختی توانست به حوزه فرمانروایی خود در آسیای صغیر بازگردد، از پایان گرفتن جنگ پلوپونزی فرصت جسته سپاهیان آماده‌ای را که با خاتمه این جنگ بیکار مانده بودند در اختیار خود گرفت و از آن لشکری بزرگ فراهم آورد و رهسپار فتح آسیا گردید (۴۰۱ ق. م). وی با عبور از قونیه (ایکونیوم^۵) کوههای توروس [۲۵] و آناتولی [۲۶] را پشت سر نهاد و به کلیکیه درآمد و با رسیدن به رودخانه فرات مسیر آن را به سمت جنوب دنبال کرد. در نزدیکی بابل در محل کوناکسا^۶ جایی که امروز خاناسکندریه نام دارد و بر سر راه بغداد واقع است جنگ بزرگی میان کوروش و برادرش اردشیر در گرفت (سوم سپتامبر) در این نبرد سپاهیان یونانی بر لشکر پادشاه غالب آمدند، اما کوروش که با دسته‌ای از سواره‌نظام به قلب سپاه اردشیر تاخته بود در برابر

1. karanos.
3. AEGospotami.
5. Iconium.

2. Lysander.
4. Mnemon.
6. Cunaxa.

اسواران تیسافرن^۱ کاری از پیش نبرد و به ضرب زوبینی که بر شقیقه‌اش نشست از پای درآمد و به دنبال وی هشت تن از مدافعانش در کنار او بر خاک فرو غلتیدند، پادشاه که در هنگامه نبرد زخم برداشته بود دستور داد تا سرودست جنازه برادر را از تنش بردارند.

با مرگ کوروش نبرد کوناکسا محمل خویش را از دست داد. افواج آسیایی درهم شکستند و یونانیان نیز که در معرض حملات مکرر سواره‌نظام ایرانی بودند به اردوگاه خود در کنار دجله نقل کردند. آنها در وقتاً خود را لشکری بی سردار یافتند زیرا تیسافرن فرماندهانشان را به حيله به چادر خود کشاند و در آنجا دستگیرشان کرد و به بابل فرستاد و سپس به قتلشان فرمان داد. در این هنگام گزنوفون [۲۷] داوطلبی که به بوی غنائیم جنگی با سپاه کوروش کوچک همراه شده بود، قدم پیش گذارد و فرماندهی آنها را در رسیدن به میهن عهده‌دار گردید، یونانیان در عقب‌نشینی به یونان از دجله و رودخانه بتلیس^۲ گذشتند و پس از عبور از کوههای نزدیک سرچشمه‌های فرات به سوی طرابوزان در ساحل دریای سیاه سرازیر شدند. این کارستراگ به عقب‌نشینی ده‌هزارتن معروف است و گزنوفون سردار سپاه خود در کتابش به نام آناباز^۳ این عقب‌نشینی را به زیبایی شگفت‌آوری توصیف کرده است.

ایران ضعف نظامی خود را دریافته بود و از این پس مداخله این کشور در امور داخلی یونان با اسلحه تطمیع و رشوه بوده است. در این هنگام آتن ناوگان خود را به بحریه شاه بزرگ ملحق کرد و سپس به یاری این نبرد ناوها جزیره سیترا^۴ را ضبط نمود و دیوار بزرگ آتن که این شهر را به بندر پیروس^۵ متصل می‌ساخت به کمک مالی ایران بازسازی گردید. مصر پس از چندی تلاش ناموفق در رها کردن خویش از یوغ اسارت ایران، سرانجام حدود سال ۴۰۵ پیش از میلاد، مصریان گرد یکی از نوادگان آمورتایوس^۶ نامی که مدتی به استقلال در مصر فرمانروایی کرده بود جمع آمدند و در کوشش خود در بیرون‌راندن ایرانیان از سرزمینشان پیروز گردیدند اما تا شش سال بعد که مصر با جلوس نفوریتس^۷ استقلال کامل خود را بازیافت هنوز قسمتی از این سرزمین در تصرف ایران بود. در آسیای صغیر نیز سکنه محل بر استیلای ایران بشوریدند و شاه سپاهی را مأمور فروخواباندن شورش آنها کرد. در پاییز سال ۳۸۷ پیش از میلاد، اردشیر صلح آنتالسیداس^۸ را به یونانیان تحمیل کرد. به موجب این قرارداد کوچ‌نشینهای یونان در آسیای صغیر و جزیره قبرس

1. Tissaphernes.

3. Anabasis.

5. Peiraecus.

7. Nephorites.

2. Bitlis.

4. Cythera.

6. Amyrtaeus.

8. Antalcidas.

یکبار دیگر به زیریوغ اسارت ایران درافتاد. این معاهده، ضربهٔ سختی بر غرور هلنی وارد آورد اما تسلط ایران بر یونان چندان بیدادگرانه نبود، زیرا ایران دست این ولایات را که از مرکز امپراتوری دور بودند در ادارهٔ امور داخلی خود بسیار آزاد گذاشته بود. دیگر از سلسله‌های محلی و شهرهای آزاد روبه رشد خواسته نمی‌شد تا سیادت شاه بزرگ را بر خود بپذیرند و خراج منظم به دربار ایران بپردازند. ایرانیان سعی نمی‌کردند تا ملل مغلوب را به قبول آیین خود مجبور سازند. از این رو بر روی سکه‌های شهربانان ولایات نقش اهورامزدا مشاهده نمی‌شود بلکه تصویر بعل ترسوس^۱ و پالاس آتنه نقش شده است.

در ایام پادشاهی اردشیر دوم، ائوگوراس^۲ از اعتقاد تشوکرها^۳ بر قبرس دست یافت و پادشاهان کوچک این جزیره که از سریر فرمانروایی برداشته شده بودند از شاه بزرگ استمداد جستند. چون در این هنگام ایران سرگرم فروخواباندن شورش مصر بود که بار دیگر استقلال خود را بازیافته بود و نمی‌توانست به کار جزایر دریای مغرب بپردازند، کار ائوگوراس بالا گرفت، آخریس^۴ پادشاه مصر نیروهایی به کمک وی فرستاد و صور، نیز با اعزام چند نبرد ناو به یاری وی شتافت. سپاه ایران به فرماندهی اوتوفرادات^۵ شهربان آسیای صغیر و هکاتومنوس^۶ کاریایی مأمور سرکوبی ائوگوراس شدند، اما در آغاز نتوانستند کاری از پیش ببرند. از این رو دو سردار دیگر به نامهای تیری باز^۷ و اورونتس^۸ بدین مهم گماشته شدند، این دو سردار ناگزیر گردیدند با اقدامات جدی وی را در پایتختش سالامیس درهم شکنند، اما سرانجام دولت ایران او را به نام پادشاه برسمیت شناخت و او نیز پذیرفت که از شاهنشاه اطاعت کند و هر سال خراج به دربار ایران بپردازد (۳۸۰ ق. م.).

شورش شهربانان، آسیای صغیر را به اغتشاش کشاند، آریوبارزانس^۹ شهربان فریگیه و میسیه که نخستین یاغی قلمرو غربی امپراتوری بود، با ضدیت و مقاومت اوتوفرادات مواجه گردید ولی اوتوفرادات خود بزودی سر به شورش برداشت از آن پس وی نتوانست به حمایت شهرهای یونان و فرعون مصر امید بندد. غدر و پیمان شکنی متحدان، شاه را از برخی از دشمنانش رهایی داد و دیگران، نظیر اورن تاس با وی صلح کردند. داتامس^{۱۰} که تاکنون به پادشاه وفادار مانده بود، قلمرو

1. Baal of – Tarsus.

3. Teucrians.

5. Autophradates.

7. Tiribazus.

9. Ariobarzanes.

2. Euagoras.

4. Iacoris.

6. Hecatomnos.

8. Orontes.

10. Datames.

پهناوری میان دریای سیاه و دریای مدیترانه برای خود بهم رساند، اما به دست سپاهیان خود به هلاکت رسید. این جنبشها که چهل سال پیش از جهانگشایی اسکندر روی نموده بود، نشان از ناتوانی بی اندازه قدرت مرکزی داشت [۲۸].

دربار شاهنشاه صحنه نمایشهای خانگی بود. پاروساتیس، استاتیرا^۱، همسر اردشیر را به زهر بکشت و به خاطر ارتکاب بدین جنایت به بابل تبعید گردید. استاتیرا سه پسر داشت. درگوش داریوش که بزرگترین فرزند استاتیرا و نامزد جانشینی پدر بود، خواندند که قرار است وی را از مقامش بردارند و اوخوس برادر جوانترش را به ولایتعهدی گمارند، از این رو وی در صدد قتل پدر برآمد. توطئه او کشف شد و به مرگ گوشمالی یافت. آریاسپ^۲ گمان برد که پادشاه قصد دارد وی را نیز از میان بردارد، از این رو به زندگی خود خاتمه داد. آرسام^۳ پسر چهارم داریوش که از زن غیر عقدی وی بود به توطئه اوخوس به قتل رسید. اردشیر بدین فرزند سخت دل بسته بود و با کشته شدن وی پادشاه تاب این اندوه نیاورد و در هشتادوشش سالگی درگذشت (۵۳۸ ق. م) [۲۹].

در زمان پادشاهی اردشیر دوم، عزرا^۴ یهودیان کوچ نشین بابل را به اورشلیم برد و ساختمان معبد آن شهر را که از زمان پادشاهی داریوش اول آغاز شده بود تکمیل کرد. عزرا کوشید تا بر مبنای اسفار پنجگانه تورات که در ایام اسارت اصلاحاتی در آن شده بود جامعه ای از یهودیان سازمان دهد و در این راه از مساعدت نحمیا^۵ که نیز از کهنه یهود و خوالیگر پادشاه بود و پیش از بازگشت عزرا وی در یهودیه فرمانروایی می کرد، برخوردار گردید.

اردشیر دوم نخستین پادشاه هخامنشی است که در کتیبه های وی به نامهای میترا^۶ و آناهیتا^۷ برمی خوریم، ظاهراً وی سخت سرسپرده این دو ایزدبانو و بویژه آناهیتا بوده است و معابدی برای او در نواحی مختلف شاهنشاهی بنا کرد [۳۰].

اردشیر سوم

اوخوس تنها بازمانده از سه پسر استاتیرا، پس از مرگ اردشیر دوم بر تخت شاهی نشست و نام اردشیر سوم بر خود نهاد. اردشیر سوم در آغاز پادشاهی شاهزادگان خانواده شاهی را از میان

1. Stateira.

2. Ariaspes.

3. Arsames.

4. Ezra.

5. Nehemiah.

6. Mithra.

7. Anahita.

برداشت، تا در آینده مدعی‌ای برای تاج و تخت پیدا نشود. این شیوهٔ امحای رقیبان از آن هنگام باز غالباً در آسیا استقبال شده است. شورشهای آسیای صغیر هنوز آرام نیافته بود. ارته‌باز^۱ والی فریگیه از ترس آنکه مبادا به دست داشتن در شورش شهربان متهم گردد، با آنان همداستان شد و به کمک آتینان سپاهی را که به سرکوبی وی گسیل شده بود بشکست (۳۵۶ ق.م). اما هنگامی که آتینان از کمک به او دست بازکشیدند، اندیشید خردمندانه آن است که به فیلیپ مقدونی پناهنده شود. مصر در همهٔ این ماجراها دستی داشت و سرانجام این مصر بود که پادشاه خشمش را بر آن فرو بارید. اولین اقدام علیه مصریان که در سال ۳۵۳ پیش از میلاد بدان مبادرت شد به شکست انجامید. پنج سال بعد دو شهربان که به دفع شورش اعزام شده بودند از تبیت^۲، پادشاه صیدا^۳ که یونانیان مزدور مصریان وی را یاری می‌دادند شکسته شدند و عاقبت پادشاه خود با سپاهی تازه‌آهنگ سرکوبی شورشیان کرد. با پیشروی نیروهای اردشیر، تبیت هراسان شد و شهر را تسلیم کرد، اما این عمل وی فنیقیانی را که همدست او بودند از مرگ نرهانید. اهالی صیدا چون چنین دیدند به خانه‌های خود درآمدند و پس از بستن درها آنها را به آتش کشیدند. مستورودسی^۴ با یونانیان تحت فرمان خود که از هنگام ستوط صیدا بیکار مانده بودند به سپاه ایران پیوستند و به یاری آنها پلوزیوم و بوباست^۵ به تصرف سپاه شاه بزرگ درآمد و مصر یکبار دیگر ولایتی ایرانی گشت (۳۴۵ ق.م). همین سپاه مزدور اردشیر سوم را در بازگرداندن آرامش به آسیای صغیر یاری داد. محاصرهٔ پیرنتوس^۶ از سوی فیلیپ در سال ۳۴۰ پیش از میلاد سبب شد تا ایرانیان گمان برند که وی شاید برای حمله به آسیای صغیر خیالاتی در سر می‌پروراند. از این رو بعید نیست که آنها در قتل فیلیپ به سال ۳۳۶ قبل از میلاد دستی داشته‌اند.

در سال پیش از این باگواس^۷ خواجه که خود را در تهدید توطئه درباریان می‌دید اردشیر سوم را به زهر بکشت. پس از مرگ پادشاه ارشک^۸ جوانترین پسر وی به پادشاهی رسید اما وی نیز قربانی جنایت باگواس گردید. پس از آن، خواجهٔ مزبور کودومانوس^۹ نوادهٔ داریوش دوم را با نام داریوش سوم در سال ۳۳۵ پیش از میلاد به پادشاهی برداشت [۳۱]. وی دوست باگواس خواجه بود، اما داریوش با جلوس بر تخت شاهی انتظار وی را برنیارود و از تفویض قدرت به او امتناع ورزید و او

1. Artabazus.

3. Sidon.

5. Bubastis.

7. Bagoas.

9. Codomannus.

2. Tabnit.

4. Mentor of Rhodes.

6. Perinthos.

8. Oarses.

را مجبور ساخت تا زهری را که برای کشتن پادشاه آماده کرده بود خود بنوشد. بدین ترتیب داریوش زندگی خود را نجات داد، اما دلیری وی هرچقدر بوده باشد خود را از مردی که شاید می‌توانست طوفانی را که امپراتوری هخامنشی را تهدید می‌کرد بازگرداند، محروم کرد.

داریوش سوم

تنها مسأله ضرب سکه، مبارزه واحد نقره پول یونانیان با عیار طلای دریک ایرانیان نبود که اسکندر، پسر فیلیپ تا قلب ناشناخته آسیا لشکر کشید [۳۲]. سرزمینی که تا آن هنگام تنها دسته‌ای از مزدوران یونانی که گزنوفون آنها را سلامت از کوناکسا به میهن بازآورده بود، نه تنها توانسته بودند در آن رخنه کنند، بلکه اسکندر با دنبال کردن نقشه‌های پدر که با مرگ وی ناتمام مانده بود، امپراتوری پهناور ایران را به چشم دشمنی می‌نگریست که بر یونان ستم کرده بود و می‌خواست با کشاندن جنگ به قلب سرزمین دشمن، آزادی را به هلاس^۱ بازگرداند. او در بهار سال ۳۳۴ پیش از میلاد در رأس سپاهی مرکب از ۴۰،۰۰۰ مرد جنگی، بی برخوردارن با نیرویی بازدارنده از هلسپونتوس گذاره کرد. در نبردی که در کنار رودخانه گرانیکوس^۲ میان سپاه اسکندر و ایرانیان درگرفت، سپاه مقدونی غالب آمدند و راه فتح آسیای صغیر بر روی اسکندر گشوده گشت و کوچ‌نشینهای یونانی شبه جزیره آناتولی آزاد اعلام گردیدند. هالیکارناسوس^۳ تحت رهبری، اورونتوباتس^۴ ایرانی و ممنون^۵، دریاسالار یونانی که هنوز در خدمت ایرانیان بود در برابر یورش اسکندر در ایستاد، اما ممنون در آغاز سال بعد در می‌تیلز^۶ درگذشت و شهر نیز به تصرف سردار مقدونی درآمد.

اسکندر با پشت‌سرنهاندن کاپادوکیه به جلگه‌های کیلیکیه درآمد و با پیشروی در امتداد ساحل، در میانه راه خبر یافت که سپاه ایران در ایسوس^۷ گرد آمده و آماده است تا دروازه‌های سوریه را در برابر دشمن نگه دارد. میدان نبرد که محصور میان کوه و دریا بود، چنان بر سواره نظام ایران تنگ بود که نمی‌توانست بر سپاه دشمن بتازد و بر آن غالب آید. از این‌رو سپاه اسکندر ایرانیان را در ایسوس بکلی مغلوب و منهزم کرد و پارمنیو^۸، سردار اسکندر در دمشق بر اردوگاه و خانواده پادشاهی دست یافت، اردوگاه را غارت کرد و افراد خانواده سلطنتی را به اسارت برد. در این

1. Hellas.

3. Halicarnassos.

5. Memnon.

7. Issus.

2. Granicus.

4. Orontobates.

6. Mytilene.

8. Parmenio.

هنگام داریوش به اسکندر پیشنهاد صلح و عقد اتحاد کرد، اما سردار فاتح پیشنهاد شاه ایران را نپذیرفت و احتمال بدان قصد که دشمنی در پشت سر باقی نگذارد به پیشروی خود در امتداد ساحل ادامه داد. بدین طریق وی سوریه را به اطاعت خویش درآورد، اما اهل صور^۱ هفت ماه و مردم غزه دوماه وی را در پشت دروازه‌های شهر نگه داشتند. مصر اسکندر را با آغوش باز پذیرفت و اهالی مصر وی را رهایی بخش خواندند و او را تا مرتبه^۲ خدایی برکشیدند. پس از آنکه فرمانروایی مصر او را مسلم شد، شهر اسکندریه را در محل را کوتیس^۳ بنا کرد و این شهر بعدها یکی از مراکز عمده تجاری جهان گردید.

اسکندر در بهار سال ۳۳۱ پیش از میلاد ممفیس پایتخت مصر را ترک گفت و با پیروزی در نبرد گوگمل^۳ نواحی بابل، شوش و اصطخر به تصرف وی درآمد. داریوش ناگزیر شد که به نواحی شرقی شاهنشاهی بگریزد. اسکندر یا به تلافی به آتش کشیدن آتن به دست خشایارشا و یا به نشانه پایان گرفتن شاهنشاهی هخامنشیان تخت جمشید را بکام حریق فرو انداخت، شاید اسکندر در بیهوشی ناشی از میگساری به چنین عملی که بعدها پنهانی از آن اظهار ندامت می‌کرد مبادرت ورزیده بود، زیرا وی خود را وارث شاهان ایران می‌دانست و بمحض ورود به تخت جمشید از شیوه هخامنشیان در تمشیت امور شاهنشاهی بهره برد و ویران کردن شهر نمی‌توانست به چنین مقصودی



نبرد گوگمل در نزدیکی اربیل

1. Tyre.
3. Gaugamela.

2. Rheotis.

نزدیک باشد. دوستان قدیمی اسکندر دریافتند که خودداری کردن از تن در دادن به راههای شرقی وی خطرناک است و چندین کس از دوستان او بواسطهٔ رک‌گویی که از خصایص سرباز مقدونی بود جان خویش را باختند.

فلات ایران و نواحی شرقی هنوز ناگشوده باقی مانده بود. داریوش قصد داشت تا نیروی تازه‌ای در ماد گرد آورد، اما دوتن از شهربانان وی به نامهای بسوس^۱ و برازانت^۲ وی را هنگامی که از برابر سپاه اسکندر می‌گریخت بهلاکت رساندند، (ژوئیه ۳۳۰ ق. م) و بدین‌گونه سعی او را در نجات دادن تاج و تخت هخامنشیان باطل کردند. بسوس که از خاندان شاهی بود، کوشید تا با نام اردشیر چهارم بر جای قربانی بنشیند، اما پیشروی بطلمیوس^۳، سردار اسکندر آرزوهای وی را برباد داد. در این هنگام باریاکس^۴ مادی بر اسکندر بشورید، لکن شهریان ارمنستان بیدرنگ شورش وی را فرو خواباند. در شمال اسکندر تاکنار سیحون پیش راند و شهر کوروش (اوراتپه) را تسخیر کرد و درکنار سیحون شهر اسکندریه را بنا ساخت که امروز خجند نام دارد. در ۲۳۷ پیش از میلاد، پس از ازدواج با رکسانه^۵ دختر اوکسوارتس^۶ در باختر به سوی درهٔ سند سرازیر گشت و تا رود هیفاز^۷ (سوتلج^۸) پیش راند. پروس^۹ و تکسیله^{۱۰} از شاهزادگان هند در برابر اسکندر سرفرود آوردند. سی‌سی‌کت^{۱۱} شاهزادهٔ دیگر هند از جانب جهانگشای مقدونی به فرمانروایی قلعهٔ آئورنوس^{۱۲} (رانیکره^{۱۳}) میان کابل و درهٔ سند منسوب گردید. پس از آن اسکندر به سوی سند سرازیر شد و بازخم برداشتن در پای قلعهٔ مالی^{۱۴}، پایتخت موسیکانوس^{۱۵} از شاهان هند را ویران کرد و برهمنانی را که مردم را بروی می‌شورانند به صلابه کشید. سپس از پتاله^{۱۶} از طریق آراخوسیا (رخج) و خراسان یا از راه گدروسیا (بلوچستان؟) به ایران بازگشت و در حین مراجعت تعدادی از لشکریان وی تلف شدند. نه‌آرخوس^{۱۷} در پاییز سال ۳۲۵ پیش از میلاد ناوگان دریایی اسکندر را با راندن کشتیها در امتداد ساحل مراجعت داد [۳۳].

1. Bessus.

3. Ptolemy.

5. Roxana.

7. Hyphasis.

9. Porus.

11. Sisicottus.

13. Ranigarh.

15. Musicanus.

17. Nearchos.

2. Barsaentes.

4. Baryaxes.

6. Oxyartes.

8. Sutley.

10. Taxiles.

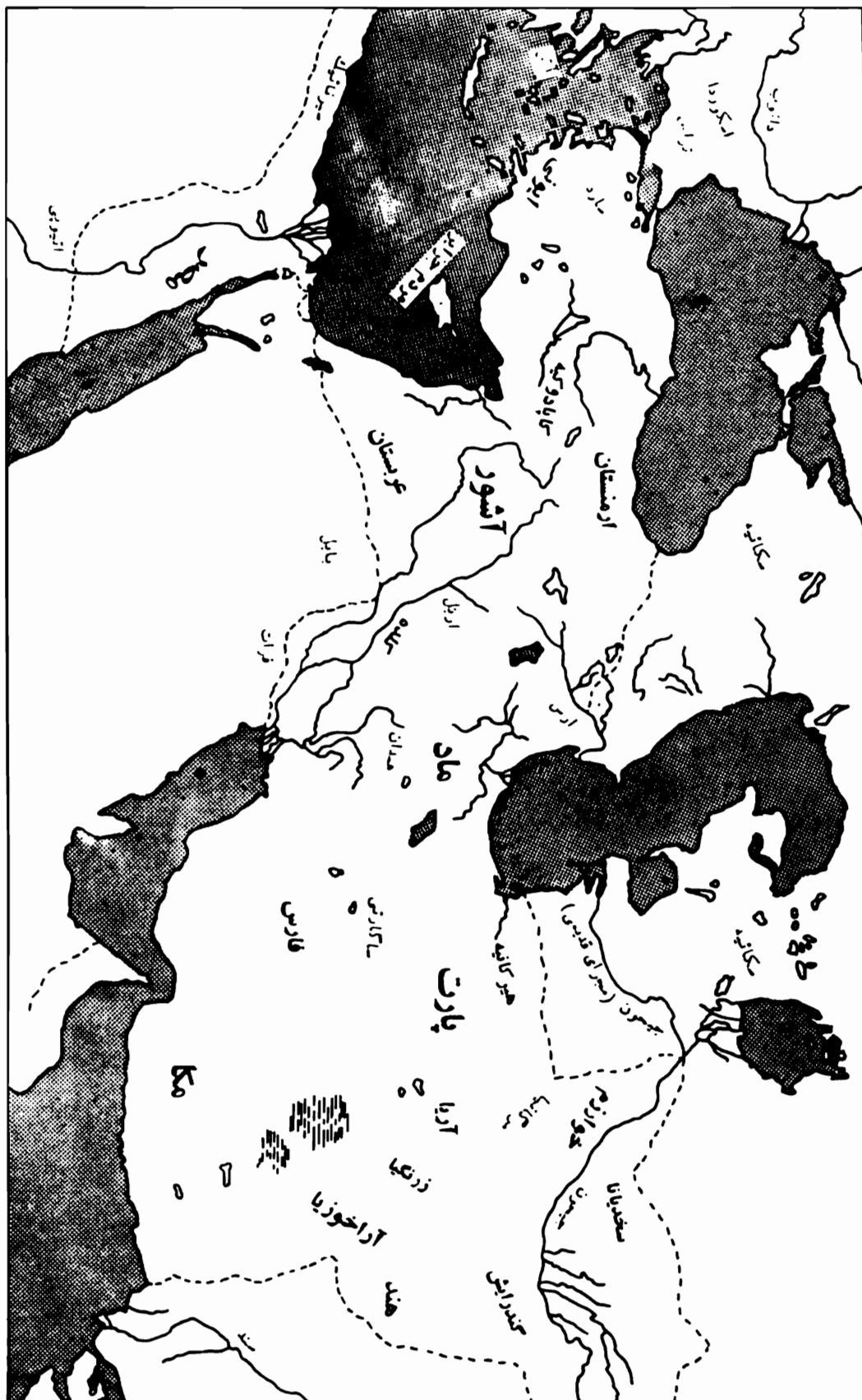
12. Aornos.

14. Malli.

16. Patala.

اسکندر با زحمت بسیار به بابل بازگشت و در این هنگام در اثر رنج سفر و زیاده‌روی در کار فرسوده شده بود. وی در باتلاقهای فرات سنلی به تب مبتلا گردید و میگساریها و عیاشیها بر شدت بیماری وی افزود و سرانجام در سیزدهم ژوئن سال ۳۲۳ پیش از میلاد در سی و دو سالگی در کاخ نبوکد نصر، در محل القصر کنونی درگذشت. کالبد وی را مومیایی کردند و به اسکندریه انتقال دادند. اما دیری است که گور وی از میان رفته است و اکنون بر کسی روشن نیست که مدفن اسکندر در کجا واقع است. شاید گور او در زیر مقابر خانواده خدیو مصر در اطراف مسجد دانیال باشد [۳۴].





نقشه کشورهای باستانی و امپراتوری

فصل پنجم

سازمان شاهنشاهی هخامنشی

شاهنشاهی پهنآوری که کوروش و داریوش بنیاد نهاده بودند اکنون دیگر وجود نداشت، هیچ دولت مقتدری نیز جای آن را نگرفت، زیرا مرگ پیشرس اسکندر موجب گردید تا وی نتواند جانشین شایسته‌ای برای خود تعیین کند و در نتیجه با مرگ او منازعه بر سر دست‌یافتن بر تاج و تخت قلمرو پهنآوری که وی گشوده بود آغاز گردید. حاصل این منازعات تجزیه عمومی متصرفات اسکندر و ظهور مجدد ملیتهایی بود که مدت دو قرن زیر لوای شاهنشاهی هخامنشیان متحد شده بودند.

تمامی بنای عظیم شاهنشاهی هخامنشی بر احساس واحدی متکی بود، یعنی وفاداری رعایا به خاندان شاهی که بازنمای او را چون خدایی حرمت می‌گذاشتند و شکوه تشریفات و تکلفات تحمیلی وی را احاطه داشتند. پیروزیهای درخشان دو بنیانگذار سلسله هخامنشی موجب شد تا خاطره آنان در هاله‌ای از شکوه جاودان قرار گیرد و ایرانیان چون باور داشتند که پادشاهان آنها در هاله‌ای که نگارگران بحق آن را «شکوه» (به اوستایی خورنو hvareno، به فارسی دری فر) می‌خوانند، بودند، از این رو این شکوه را تندیس می‌انگاشتند. شاه ایران، سلطان خودکامه‌ای بود که دورادور بر مملکت خویش فرمانروایی می‌کرد و تماسی با عامه مردم نداشت. اقوام تابع امپراتوری، سازمان‌بندیهای اجتماعی، دینی و حتی رؤسای خود را همچنان حفظ کرده بودند. فنیقیان هنوز پادشاهی از خود داشتند، مصریان همچنان دارای رؤسای ولایات بودند و یهودیان تشکیلات حکومت دینی خود را در آرامش ادامه می‌دادند. تا هنگامی که ولایات فرمانگزار قدرت پادشاه را به رسمیت می‌شناختند و خراج خود را می‌پرداختند، مردم آن ولایات در آرامش بسر می‌بردند و پادشاه در کار آنان دخالتی نمی‌کرد، اما همه زیردستان شاه تا دورترین نقطه

امپراتوری حتی گماشتگان دولت و سرداران سپاه بندگان (بندکه، برده) شاهنشاه بشمار می‌رفتند. این مفهوم زنده را که همهٔ زیردستان پادشاه رعایای وی محسوب می‌گردند، هنوز تا دورهٔ اخیر در امپراتوری عثمانی دیده‌ایم. این امپراتوری، پیش از اصلاحات سدهٔ نوزدهم میلادی براساس همان نمونه که می‌توان آن را سلطنت قدیم آسیای نام نهاد سازمان یافته بود.

این امپراتوری پهناور را و در واقع وسیعترین امپراتوری‌ای که تا آن زمان جهان به خود دیده بود که از ملیتها و زبانهای گوناگون تشکیل می‌یافت و ستایش، شگفتی و وحشت یونانیان استقلال طلب را در شهرهای کوچکشان برانگیخته بود، حکومتی اداره می‌کرد که سازمان اداریش را اسلاف کوروش در شاهزاده‌نشین کوچک عیلام از آشور و بابل میراث برده بودند. دبیران دفاتر اداری هخامنشی الفبای هجایی مناسب با زبان هند و اروپایی را که از ابداعات ایرانیان بود اختراع کردند و خط میخی را که مدت‌های دراز نیازهای دولتهای حوزهٔ دجله و فرات را برآورده می‌کرد ساده نمودند. بخش فارسی کتیبهٔ بیستون که داریوش داستان کرده‌های خود را برای متأخرین اعقاب خویش باقی گذارد، در کنار ترجمه‌های بابلی و عیلامی متن کتیبه با این خط نوشته شده است [۱].

امپراتوری هخامنشی به خشترپاون‌نشینها [۲] (ساتراپ‌نشین) یا شهریان‌نشینها تقسیم می‌شد که هرکدام از آنها تحت فرمانروایی یک شهریان یا خشترپاون^۱ بود. این مأمور عالی‌رتبه منشی یا دبیری داشت که وظیفهٔ او چشم‌گماردن بر کارهای شهریان و گزارش آنها به دربار بوده است. منشی مزبور در واقع کار مفتشی می‌کرد. فرماندهی سپاه در دست سپاهسالاری بود که کارانوس^۲ لقب داشت. ارگ شهرها حاکمی ویژه داشت که وی را ارگ‌پات^۳ (دژبان) می‌خواندند، این سه مقام بلندپایه یعنی شهریان، منشی و فرماند سپاه ایالت، مستقل از یکدیگر بودند و مستقیماً از دربار دستور می‌گرفتند. این دستورها را چاپارهای تیزرویی که پیوسته به‌دنبال‌هم در حرکت بودند از طریق جاده‌های آن عصر به نواحی مختلف امپراتوری می‌رساندند [۳]. علاوه بر منشیانی که برای دربار خیر جمع می‌کردند. (نظیر رؤسای بریدسوار در عصر اسلامی و خلفای عباسی) سازمان بازرسی دقیقی در ولایات کارهای رؤسای محلی را زیر نظر داشت. مانند میس دومینسی^۴ (دو یا سه مأموری که یکی از آنها همیشه مطران بود به نواحی مختلف اعزام می‌شدند و کارشان تشکیل دادگاه، گوش دادن به شکایات و رفع دعوا و گزارش کامل آن به امپراتور بود. م. شارلمانی^۵ و

1. Khshathrapa.

2. Karanos.

3. Orga – pat.

4. Missi Dominici.

5. Charlemagne.

وکیل نمایشی^۱ ای که ناپلئون در سنت هلن خوابش را می‌دید. مأمورانی که به چشم و گوش شاه شهرت داشتند هر سال برای بررسی اوضاع و احوال به دورترین نواحی می‌رفتند. این مأموران را تعدادی سرباز همراهی می‌کردند که از آنان حمایت می‌نمودند و در صورت لزوم کمک مؤثر به آنان می‌کردند. سرانجام دربار، پیرامون گزارشهای خامی که چشم و گوشهای پادشاه می‌فرستادند تصمیمات پابرجا و تغییرناپذیر می‌گرفت. حکام ولایات را به دربار فرا می‌خواندند و گاه بی‌تشکیل دادگاه و دادن حق دفاع به متهم، وی را محکوم به اعدام می‌کردند. غالباً نگهبانان شخصی شهربانان با دریافت دستوری از پادشاه مأمور اعدام محکوم می‌شدند. هیچ چیزی نمی‌توانست قدرت مطلق پادشاه را محدود کند، اما این اقتدار نامحدود خاص شاهان ایران نبود. در آسیا همیشه چنین بوده است. در موارد اضطراری شهربان اداره امور نظامی را نیز عهده‌دار می‌شد. این کار که در آغاز گاه پیش می‌آمد به‌هنگام تاختن اسکندر به ایران رسمی معمول شده بود [۴].

از وظایف عمده شهربان، گردآوری مالیات بود که برخی جنسی و بعضاً به نقد پرداخت می‌گردید، تنها اطلاع ما در این زمینه گزارشهایی است که هرودوت بدست می‌دهد. اقوام کوچک در پرداخت مالیات ملحق در نواحی بزرگ بودند. این نواحی را مورخ یونانی به همان نام مصری نوم^۲ بمعنی ایالت یا استان می‌خواند. مثلاً آسیای صغیر به چهار ناحیه تقسیم می‌شد. ناحیه اول شامل یونانیها، کاریاییها و لوکیانیها^۳ ۴۰۰ تالان نقره می‌پرداختند. ایالت دوم عبارت بود از مردم نواحی میسیه، لیدی و اقوام دیگر که ۵۰۰ تالان می‌دادند، فریگیها، پافلاگونیها^۴ و مردم ساکن کرانه هلسپونتس گروه سوم را تشکیل می‌دادند که مالیات آنها ۳۶۰ تالان بود. کیلیکیه بتهایی ۵۰۰ تالان نقره و ۳۶۰ اسب سفید مالیات می‌پرداخت. فنیقیه، فلسطین و قبرس ۳۵۰ تالان مالیات می‌داد. مصر علاوه بر ۷۰۰ تالانی که با سیرن و برقه که جزو ایالتش بودند می‌پرداخت، ملزم بود ۱۲۰۰ مدیمن (واحدی برابر ۱/۷۵ لیتر) غله برای نگهداری سپاه ایرانی متقیم آن سرزمین نیز پردازد و عایدات ماهیگیری دریاچه مریس^۵ در فیوم که بالغ بر ۲۴۰ تالان بود به خاصه خرجی ملکه ایران اختصاص داشت. بابل مالیات جنسی می‌پرداخت که عبارت بود از، پانصد خواجه جوان مادی، ۱۰۰،۰۰۰ گوسفند و ۴،۰۰۰ قاطر و سه هزار اسب نسایی. اردنستان ۳۰،۰۰۰ کره اسب مالیات می‌پرداخت. هند علاوه بر آنکه سگان شکاری به قصر پادشاه می‌فرستاد، به ارزش ۶۸۰، ۴۰ تالان

1. Délégués Spéciaux.

2. Nomes.

3. Lycians.

4. Paphlagonians.

5. Moeris.

نقره، خاک طلا نیز مالیات می داد. اتیوپاییها هر سه سال مقداری طلا، عاج، آبنوس و پنج کودک به دربار هخامنشیان می فرستادند. کلخیدیها^۱ هر پنج سال صد پسر و صد دختر مالیات می دادند. اعراب هزار تالان (۱۱،۲۰۰ پوند) کندر می فرستادند. بنابراین جمع مبلغی که به خزانه شاه بزرگ سرازیر می شد، بدون احتساب پرداختهای جنسی و هدایایی که اهل فارس به هنگام دیدار پادشاه از آن ولایت تقدیم وی می کردند به چهار میلیون لیره می رسید. فارسیان از پرداخت مالیات معاف بودند و تنها ملزم به دادن هدایایی بودند که گفته آمد.

پلوتارک می نویسد که داریوش خواست تا تحقیق کند که آیا مردم قادر به پرداخت این مالیاتها هستند یا نه و پس از آنکه پاسخ مثبت یافت مالیاتها را به نصف تقلیل داد، بدان خاطر که شهربانان برای مخارج خودشان نیز از مردم مالیات می گرفتند، زیرا که هیچ گونه نظارتی در کار مالیات گیری شهربانان نبود، و تا مدتی که آنها مالیات مقرر استان خود را می پرداختند در مورد بقیه از آنها بازخواستی نمی شد. از این رو این پادشاهان کوچک تا آنجا که می توانستند جیب خود را می انباشتند و در بهره کشی از مردمی که به دست آنان سپرده شده بود درنگ نمی کردند. این شیوه اخاذی از مردم هنوز تا زمان ما در آسیا باقی مانده است.

پیش از پادشاهی داریوش اول، ضرب سکه در آسیای صغیر اختراع شده بود. کرزوس سکه های زرین و سیمین می زد و حتی شاهان بابل فرمان دادند تا سکه هایی به نام «شکل» و کوچکتر از آن ضرب بزنند. داریوش بکاربردن سکه های زرین را معمول کرد و سکه هایی ضرب کرد که تنها بر یک روی آن تصریر تیراندازی نقش شده بود که بر کمانش خم داده و یک زانو بر زمین داشت [۵].

این را نیز باید افزود که شهربانان ولایت این قدرت نامحدود را داشتند که راهزنی و ستیزه های محلی را فروخوابانند، در جاده ها امنیت برقرار سازند و از کشت و ورز حمایت کنند. داریوش گداتس^۲ شهربان را که درختانی در آسیای صغیر کاشت و باغی برای شکار پدید آورد که سرگرمی مطلوب شاهان بود تقدیر کرد [۶]. شاهان هخامنشی به شکار جانوران وحشی در قرقگاههای پهناور که پردیس^۳ می خواندند سخت علاقه داشتند. دورادور این پردیسه را دیوار می کشیدند و در درون آنها کوشکی برای استراحت پادشاه و ملتزمانش بنا می کردند. ویرانه های یکی از این پردیسه در صیدا پیدا شد که در جلوی آن تندیس گاوهای بزرگی قرار دارد و مانند نیمتنه گاوهای

1. Cholcis.

2. Gadatas.

3. Paradise.



درینک داریوش

سرستونهای تخت جمشید و شوش پشت بهم داده‌اند [۷]. این ویرانه‌ها احتمالاً نشانه‌های شورش تنس^۱ (تینیت) پادشاه صیدا بر اردشیر سوم (اوخوس) در سال ۳۵۱ پیش از میلاد است که طی آن شورشیان شکارگاه پادشاهی را منهدم کردند [۸].

محافظت از شخص پادشاه به عنده نگهبانانی متشکل از پارسیان و مادیه‌ها بود و به داوری از روی کتیبه‌های کاخ شوش که اکنون در موزه لوور پاریس نگهداری می‌شود و بر آنها پیکره‌هایی نقش شده که تیرگی چهره آنها حاکی از اهل نواحی گرمسیری بودنشان می‌باشد، می‌توان حدس زد که در میان نگهبانان شاه عیلامیان نیز بوده‌اند. این پاسداران به سه گروه تقسیم می‌شدند که شامل دوهزار سوار و دوهزار سرباز پیاده می‌گردید و همه نجیب‌زاده بودند. آنها به نیزه‌هایی مسلح بودند که در انتهای تختانی آن سیمی زرین یا سیمین تعبیه شده بود و یونانیها به همین خاطر آنها را ملوفوروی^۲ می‌خواندند. پیکره تیرانداز نشان می‌دهد که آنها علاوه بر نیزه‌ای که حدود سه متر طول داشت کمانی و ترکشی نیز برمی‌داشتند. پس از نگهبانان شاهی، سپاه ده‌هزار نفری جاویدان بود که به ده‌گردان تقسیم می‌شد و گردان اول مسلح به نیزه‌هایی بودند که آراسته به انار زرین [۹] بود. چنانکه از نام این سپاه پیداست هرگز از شمار آن کاسته نمی‌شد، زیرا به محض آنکه یکی از افراد سپاه به طریقی می‌مرد، جای او را با سربازی دیگر پر می‌کردند. اما بیشتر بنظر می‌رسد که واژه جاویدان یک مورد ساده اشتقاق کلمه باشد و از نام آمزردی - قومی در ایران - با معنایی که این کلمه در زبان فارسی دارد مشتق شده باشد. (آنتی به اضافه مرتا به معنی مردن).

1. Tennes.

2. Melophoroi.



به شکار رفتن پادشاه ایران

این پاسداران در پادگانهای مهمترین قلاع نظامی مستقر بودند و تنها بخش دائمی ارتش بشمار می‌رفتند. مابقی سپاه را سربازانی تشکیل می‌دادند که در زمان جنگ گردآوری می‌شدند. اگر جنگی که درمی‌گرفت محلی بود، بر شهریان بود تا به کمک نیروهایی که سبباً ناحیه تحت فرمانروایی وی بود آن را پایان برد، اما اگر جنگ عمومی بود و پادشاه ناگزیر می‌بایست فرماندهی سپاه را خود عهده‌دار گردد، پاسدارانش را که وی را در سفر جنگی همراهی می‌کردند، سربازان ذخیره تمامی ولایات احاطه می‌نمودند. این نیروهای ذخیره که از هرسو می‌رسیدند، آمیخته‌ای از مردمی با خاستگاهها و زبان‌گوناگون بودند. توده‌های درهمی بودند که میان اجزای مختلف آن هیچ‌گونه پیوستگی وجود نداشت. این توده‌های آمیخته و نامتشکل چون خود را با سپاهسانی سازمان‌یافته و سردارانی که فنون جنگ می‌دانستند مواجه می‌دیدند با وجود برتری نفرت، نمی‌توانستند در برابر دشمن درایستند. این ضعف در طی جنگهای ایران و یونان و بویژه در نبرد با فالانژ مقدونی کاملاً آشکار بود.

برای این امپراتوری پهن‌آور یک دیوان داوری ضروری بود. در امپراتوری هخامنشیان، پادشاه، بخصوص در مسائل کیفری بالاترین قاضی بود. در موارد تقصیرات مربوط به امنیت کشور و یا خود پادشاه حکم نهایی را صادر می‌کرد و در موارد گناهان عادی وی قدرت اجرایی را به

داورانی می‌سپرد که خود بدین مقام گمارده بود. این شیوه تا اوایل پادشاهی کبوجیه همچنان برقرار بود [۱۰] کبوجیه سی‌سام‌نس^۱ نام از داوران شاهی را که در داوری رشوه گرفته بود به مرگ محکوم و اعدام کرد. پادشاه فرمان داد تا قاضی را پس از مرگ پوست بازکردند و پوست وی را بر مسند قضا گسترده‌اند. آنگاه شغل سی‌سام‌نس را به پسر وی داد و حکم کرد تا بر مسندی که چنین سخت‌دلانه آراسته بودندنش بنشیند و به کار قضاوت پردازد [۱۱]. اردشیر اول حتی این رفتار سبعانه را تشدید کرد، زیرا فرمان داد تا قاضیانی را که داوری ناحق می‌کنند زنده پوست بازکنند و پوست آنان را بر مسند قضا بگسترند [۱۲]. با وجود این، قانون به کسی حتی پادشاه اجازه نمی‌داد که کسی را برای یک گناه به مرگ محکوم کنند و نیز هیچ‌یک از ایرانیان نمی‌توانستند بردگانشان را به خاطر یک گناه مجازات سخت تحمیل کنند. اما اگر پس از بررسیهای دقیق بر وی روشن می‌شد که تقصیرات بنده بسیار بیشتر و خطرتر از خدمات وی است آنگاه ممکن بود عنان خشمش را رها سازد [۱۳].

خیانت بزرگ را به گردن زدن و بریدن بازو کیفر می‌دادند. کتیبه بزرگ بیستون از کیفرهایی می‌گوید که گردنکشان ولایات کشیده بودند. آنها را به محکمه پادشاهی آوردند، گوش و بینی آنها را بریدند و در میان مردم گرداندند، آنگاه به مرکز ولایتی که در آنجا بر پادشاه بیرون آمدند فرستادندشان و در همانجا اعدامشان کردند. هنگامی که کوروش کوچک در نبرد کوناکسا کشته شد، سر و دست راست وی را برداشتند. غالباً اگر کسی سربه‌شورش برمی‌داشت، چنین کیفر در انتظار تمامی افراد خانواده وی بود [۱۴]. غالباً اجرای حکم اعدام محکومان مهم را به افراد ویژه می‌سپردند. کوروش کوچک، اورونتس را که به وی خیانت ورزیده بود به دست آرتاپات که عصادار شاهی بود سپرد و پس از آن هرگز از وی خبری نشد [۱۵]. همچنین در میانه قرن نوزدهم به هنگام تعقیب پیروان فرقه بابیه، افسران و صاحب‌منصبان ایرانی آنها را شکنجه می‌دادند و به قتل می‌رساندند.

فصل ششم

ادیان ملتهای ایران در عصر هخامنشیان

در امپراتوری پهناوری که کوروش بنیاد نهاده و داریوش دوباره به آن وحدت بخشیده بود، تمامی ملتهایی که تحت فرمانروایی هخامنشیان بودند آزادی دینی داشتند. پادشاهان بزرگ دین‌التقاطی داشتند و ملتهای دیگر را به پیروی از دین خود وادار نمی‌کردند، بلکه بعکس می‌بینیم که خدایان ملتهای بیگانه را می‌پرستند و آنها را تحت حمایت خود می‌گیرند. پس باطنی‌ترین اعتقادات این پادشاهان که آنقدر تسامح داشتند که با خدایان حامی ملتهای مغلوب چنین رفتارهایی کنند چه بوده است؟ متأسفانه مدارک موجود بسیار اندک است و ما را در بدست آوردن اطلاعات بیشتر از یک طرح کلی از موضوعی که در سیاست این پادشاه تأثیر می‌کند و اگر تماماً شناخته می‌شد چه‌بسا که تأثیر عمیقی در تاریخ خواندنمان می‌گذاشت، کمکی نمی‌کند.

تقریباً مسلم است که گروه مادی - پارسی اقوام تابع امپراتوری هخامنشی سه دین جداگانه داشتند، یکی دین پادشاهان که متن کتیبه‌ها بدان شهادت می‌دهند، دیگر دین مردم. دانش اندک ما از این دین برگرفته از روایات هرودوت است و سرانجام دین مغان که مگر گائاه‌ها یا سرودها که در متن اوستا حفظ شده تقریباً دیگر چیزی از آن نمی‌دانیم.

نخستین از این ادیان سه گانه، اهورامزدا را که از خدایان دیگر بزرگتر است [۱] در رأس جهان قرار می‌دهد و اوست که زمین و آسمان را آفرید. شاه به فضل او فرمانروایی می‌کند و چنانکه داریوش در کتیبه بیستون می‌گوید اهورامزدا پادشاه را در فروگرفتن شورشیان یاری می‌دهد [۲]. اگر او بزرگترین خدایان است، می‌رساند که خدایان دیگر نیز هستند اما از این خدایان نامی برده نشده است و بالصراحه از اعتماد پادشاه برخوردار نیستند. عبارت دشوار ویشای بیش

بغای بیش^۱ را از کشف رمز کتیبه بیستون تا کنون به معنی خدایان طوائف و نواحی ویت^۲ خدایان محلی و خدایان خانگی^۳ تفسیر کرده‌اند. اما باید یادآور شد که دو متن عیلامی و بابلی کتیبه بیستون که همراه با متن ایران باستان آمده‌اند، این کلمات را «همه خدایان» ترجمه می‌کنند. از آنجایی که نمی‌توان تصور کرد که مترجمان متن مزبور اشتباه کرده‌اند، زیرا اگر چنین می‌بود، کاتبان دیگر که این متن را بر سینه سنگ نقش می‌کردند به محض مشاهده نادرستی ترجمه آن را یادآور می‌شدند، باید پذیریم چنانکه گمان رفته است، ویت صورت لنبجه‌ای برابر با وِسپا^۴ (همه)ی اوستا می‌باشد [۳]. اسناد و مدارکی که به ما اجازه دهد تا بتوانیم به حدس دریابیم که دین کوروش و کبوجیه چه بوده است در دست نیست. اطلاعات ما تنها با داریوش شروع می‌شود [۴].

خدا قابل رؤیت نبود و آن را به صورت نماد می‌پرستیدند. دلیل انکارناپذیر این مدعا، کنده کاری مقبره داریوش است. در این حجاری شاه در حال پیراستن آتشی است که بر قربانگاهی سنگی شعله‌ور است قرص خورشید از بالا نورافشانی می‌کند. از این کنده کاری پیداست که پادشاه این آیین را در هوای آزاد برگزار می‌کند، زیرا ایرانیان باستان معبدی نداشتند و تصویری از اهورامزدا که استنساخی از نسخ تصاویر خدایان آشوری است بر همه چیز بال گسترده است. تنها در دوره‌های اخیر بود که آتش مقدس را از پرتو خورشید نگه می‌داشتند.



اهورامزدا در نقوش تخت جمشید

1. Vithaibish багаибіш.
3. Penates

2. Vith.
4. vispa.

در کتیبه‌های اردشیر با حافظه و اوخوس برای نخستین بار به اسامی میترا و آناهیتا برمی‌خوریم. میترا در اصل «خدای عهد و پیمان» بود و بنا بر گفته^۱ م. میله، زمانی آن را به خورشید مانند می‌کردند و بعدها خدای سری‌دینی گردید که پیروان بسیاری در سراسر امپراتوری روم داشت. آناهیتا که احتمال از آشور گرفته شده، سیاره زهره بود. ماهیت دین پادشاه تغییر یافته بود، زیرا که تصور اهورامزدا که تنها در آسمان بود دیگر کهنه شده بود. خدایان تازه‌ای از اطراف وی سربر کرده بودند که جوانتر و خواه‌ناخواه فعالتر بودند.

میترا را از زمانهای بسیار دور در ایران پرستش می‌کردند، اما خدای مزبور تا پایان سده پنجم پیش از میلاد وارد دین ویژه پادشاه نشده بود. در سده چهاردهم پیش از میلاد نام میترا همراه با ورونه^۱، ایندرا^۲ و نستیه‌ها^۳ یاد شده که همگی خدایان مردم میتانی^۴ شمال بین‌النهرین بودند [۵]. در دین پیش از زردشتی ایرانیان، ایزدبانوی میترا واسطه^۶ [۶] میان روشنایی عالم کبیر و تاریکی عالم صغیر بوده است. از پادشاهی اردشیر دوم بدین سو، پادشاهان وی را به عنوان بخشنده فره پادشاهی بزرگ می‌دارند، در سوگندهای خود وی را گواه می‌گیرند و در نبردها به یاریش می‌طلبند. درآمدن آناهیتا به پرستشگاههای ایرانیان نشان می‌دهد که دین پادشاهی آمیخته به اخترشناسی کلدانی گردیده بود و بدین صورت بود که پس از ستوط شاهنشاهی هخامنشیان آناهیتا در برخی پادشاهیهای آسیای صغیر باقی ماند [۷].

عامه مردم عناصر اربعه را می‌پرستیدند، یعنی روشنایی (که تقسیم می‌شد به روشنایی روز یا خورشید و روشنایی شب یا ماه)، آب، خاک و باد. دین عامه شامل قربان کردن حیوانات نیز بود و چنانکه هرودوت می‌گوید قربانی کردن با حضور منفی انجام می‌گرفت، زیرا برای آنکه قربانی بدرستی انجام گیرد، حضور مغ ضروری بود. هرکسی که می‌خواست قربانی کند، حیوان را به جای پاکی می‌برد، تیاری بر سر می‌گذاشت، خدا را می‌طلبید و برای خوشی و نیک‌بختی پادشاه و همه پارسیان دعا می‌کرد. بعد حیوان را تکه تکه می‌کرد و گوشتش را می‌پخت. سپس تکه‌های گوشت را بر روی سبزه‌ای از شبدر که از پیش آماده کرده بود می‌گذاشت. آنگاه مغ سرودی درباره «خاستگاه و تبار خدایان» می‌خواند و پس از آن قربانی‌کننده گوشت را برده و هرآنچه می‌خواست با آن می‌کرد. گمان رفته است که سرود درباره خاستگاه و تبار خدایان که هرودوت می‌گوید همان گائاها باشد. هرچند دلیلی در دست نیست که قطعه‌های سروده‌هایی که با نام گائاها باقی مانده است همان

1. Varuna.

2. Indra.

3. Nasatyas.

4. Mitanni.



شاه در حال نبرد با یکی از آفریده‌های اهریمن (تخت جمشید)

سرودهای دینی باشد که هرودوت اشاره می‌کند، اما نهاد باستانی بسیار مشخص دارد. شاید بتوان پذیرفت که اگر گائاها همان سرودهای درباره‌ی خاستگاه و تبار خدایان نیستند، لااقل باید شباهت بسیار نزدیکی با آن داشته باشند.

قطعه‌ای از یک حجاری که در روستای ارگیلی^۱ نزدیک دریاچه‌ی مانیاس^۲ در مجاورت داسیلیون^۳ در آسیای صغیر پیدا شد، صحنه‌ای از مراسم قربانی را نشان می‌دهد. دو پیکره‌ی این قطعه حجاری، یکی دارای ریش است و بنظر می‌رسد مگی است که بر سمت راست نوعی طاقهای ساختمانی ایستاده است و در بالای راست قسمت مرئی طاقنما نیمتنه‌ی گاوی نر قرار دارد. دو ایرانی مزبور در حال انجام مراسمی دینی می‌باشند، دست راست خود را باز و دراز کرده‌اند و در دست چپشان چیزی بلند دارند که مشتی ترکه یا چماق کوتاه است. در برابر آنها سر یک قوچ و یک گاو نر دیده می‌شود که بر توده‌ای از شاخه‌ها نهاده است. در این نقش جزئیاتی را می‌بینیم که استرابون یادآور می‌شود [۸]. دو پیکره‌ی این‌کنده کاری یعنی مگ و همراهش لبه‌های تیاری خود را تا روی دهانشان پایین کشیده‌اند. این حجاری در پایان سده‌ی پنجم پیش از میلاد انجام یافته است و احتمالاً کار هنرمندان یونانی است که در خدمت ایرانیان بوده‌اند. باید یادآور شد که یکی از دو شهربان آسیای صغیر در داسیلیون اقامت می‌کرده است [۹].

مغان قبیله بودند و به اتحادیه‌ی مادیها تعلق داشتند. درست مانند لایوان پرستش یهوه که در اصل اعضای قبیله‌ی لاوی بودند. این قبیله ظاهراً در معرفت و کاربندی برخی شعایر دینی مهارت داشت، اما آگاهی ما از این شعایر بسیار اندک است ولیکن آنها باید نماینده‌ی تمامی گروه سنن و باورهای بسیار قدیمی بوده باشند که بیشتر آنها از دوره‌های پیش از تاریخ، یعنی زمانی که هندیان و ایرانیان هنوز قوم واحدی بودند، باقی مانده بودند. می‌بینیم که شعایر مزبور در دوره‌ی ساسانیان در مجموعه‌ی واحدی به نام کتاب اوستا هم‌نواخت شدند، که مسلماً نمی‌تواند یک‌دفعه پدید آمده باشد، بلکه از دیرباز سینه به سینه حفظ شده تا آنکه در این دوره تدوین شده است. از آنجایی که قدیمی‌ترین ویرایش باقی‌مانده‌ی اوستا به دوره‌ی ساسانیان مربوط است، از این‌رو، من در سخن از سلسله‌ی مزبور، از باورها، جزم اندیشیها و مناسکی که مغان قرن‌ها حفظ کرده‌اند و تنها در سده‌ی سوم میلادی دین رسمی شده است به جزئیاتی بیشتر خواهم پرداخت.

هرودوت در اشاره به آیین به‌گور سپردن مرده در ایران می‌گوید که ایرانیان کالبد بی‌جان را با

1. Ergili.

2. Maniyas.

3. Dascyleion.

موم تدهین می‌کنند و آنگاه به خاک می‌سپارند | ۱۰ |. اما مغان تنها هنگامی مرده را در گور می‌کنند که مرغی یا سگی آن را دریده باشد | ۱۱ |. در اینجا تفاوت محسوسی میان دورسم مشاهده می‌شود. رسم نخستین روشی ایرانی است، از این رو پادشاهان فرمان می‌دادند تا گورشان را در کناره کوه بکنند و نمای بیرونی آن را به هنر معماری بیارایند. رسم دوم ویژه صنف مغان بود، همین رسم است که اوستا سفارش می‌کند، اما سفارش اوستا تنها مربوط به مرغ می‌گردد نه سگ (گرچه دریده شدن مرده توسط سگ در آیین تدفین مرده بنظر می‌رسد احتمالاً از مراسمی بسیار قدیمی باقی مانده است.) از رسومی که زردشتیان حفظ کرده‌اند ساختن دخمه یا برج آرامش است که مرده خانه بسیار مستدیر روباز است. زردشتیان این دخمه‌ها را در اماکن متروکه مجاور کوهستان می‌سازند. ساختن دخمه رسمی بالنسبه تازه است. نویسندگان باستانی نامی از آن نبرده‌اند و نشانه‌هایی نیز از آنها یافته نشده است.

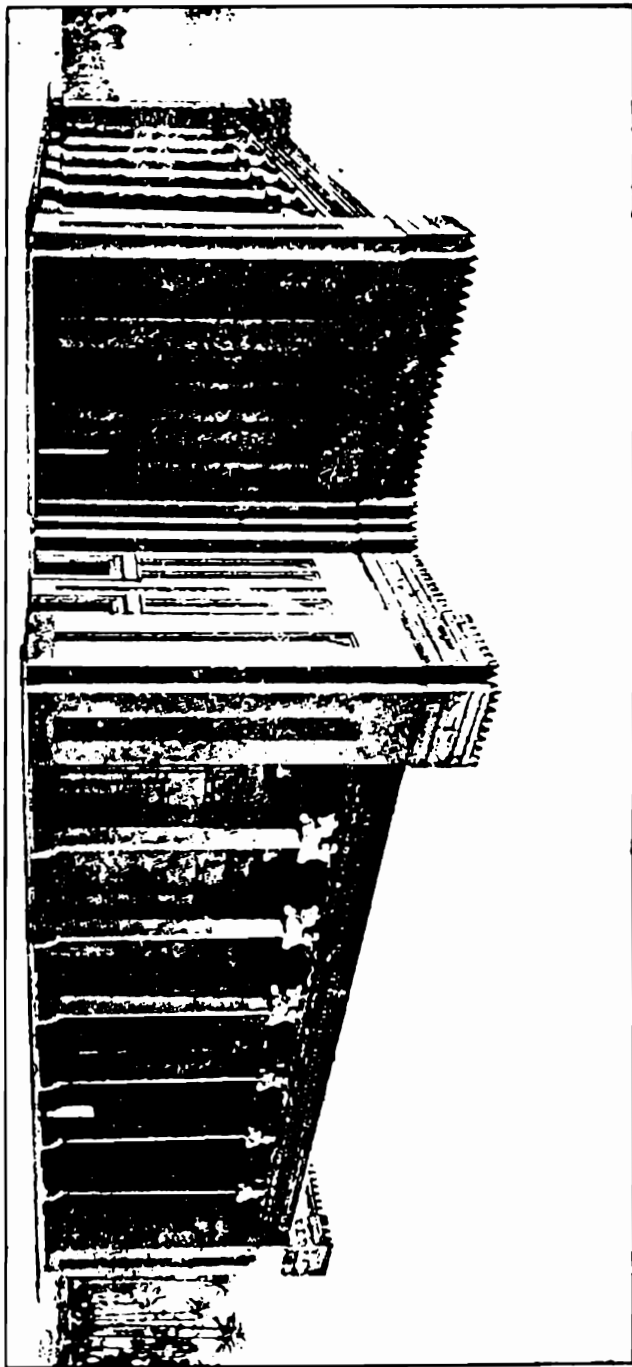
دین ساهان هخامنشی همان دینی بود که نیاکان کوروش در پایتختشان شوش پیروی می‌کردند، یعنی هنگامی که آنها بر قوم انشانی که متمدنتر از خودشان بودند فرمان می‌راندند و احتمالاً دین خود را از همین مردم گرفته بودند. در این هنگام تمدن انشانی در شکل اخیرش متأثر از تمدن بابل بود که عیلام را مقهور خود کرده بود. بنابراین بی‌گفت‌وگو دینی سامی بر باورهای نژادی که بی‌گمان آریایی بود سخت نفوذ کرده بود.

اما در مورد مغان کاملاً فرق می‌کند. آنها در ماد، در کوههای مرتفع آذربایجان و عراق عجم، از دسترس هرگونه نفوذ معنوی دشت‌نشینان بدور بودند. بنابراین به آسانی قابل درک است که آنها تا پیدایی اوستا، قرن‌ها گروهی از باورها و سنتی را که آشکارا با اعتقادات و شعایر مردم هند همانندی دارد حفظ کرده بودند. از مغان در دوره هخامنشیان مگر اطلاعاتی که مؤلفان یونانی به‌طور پراکنده بدست می‌دهند، در جهان خارج خبری به‌ما نمی‌رسد. ایرانیان مگر به هنگام قربانی کردن، کاری با معان نداشتند و اما دیگر آنکه دین رسمی تنها یک خدای متعال را برسمیت می‌شناخت و خدایان دیگر فروتر از او بودند. این حقیقت که دین شاهی تنها یک خدا را قبول داشت و حال آنکه هند هزاران خدا را می‌شناخت و اوستا دو مبدأ ضدهم را یکجا دارد و با وجود این خدایان متعدد دیگری نیز دارد ما را بدین نتیجه می‌رساند که نفوذ تمدن عیلام بر شاهان هخامنشی بسیار عمیق بوده است و سنن و رسوم مغان تأثیری در آنها نکرده بود، تا آنجا که دین رسمی را چیزی مگر زبان به خاستگاه آریایی آن پیوند نمی‌داد.

هنر در عصر هخامنشیان

هنر ایران در دوره هخامنشیان نه ابتدایی است و نه ساده. هنر این دوره بار نفوذ و تأثیرات چندی را به دوش می‌کشید و شاید بتوان سیم هر یک از اسلوبهای بیگانه را در آن روشن کرد. کلمه و آشور بیشترین تأثیر را در هنر عصر هخامنشی بخشیدند. ساختن صنفه‌های مصنوعی و پله‌هایی که در دو طرف آن حجاری شده است از بناهای کلمه و آشور تقلید شده. در دره دجله و فرات، نظیر کلمه در ساختمان بنا آجر بکار می‌بردند. در تخت جمشید کف زمین، چهارچوب در و ستونها را از سنگ کرده‌اند، اما دیوارها از خشت بود از این رو اکنون نشانه‌ای از آنها باقی نمانده است. صورت‌سازینهای درگاهها، بالای طاقنماها و پاگرد پله‌ها اقتباس از آشور بود، به تقلید از معماری آشور، تندیسهای بزرگ مدخل بنا را نگه می‌دارد، اهورامزدا در هوا بال گشوده و هاله‌ای دورادور وی را گرفته که «یادآور قرص خورشید» است، شاه بر تختی نشسته و بندگان اطراف وی را گرفته‌اند [۱].

اما ویژگی بسیار برجسته‌ای معماری عصر هخامنشی را از سبک بناسازی آشور جدا می‌کند و آن اهمیت زیادی است که در معماری هخامنشیان به ستون داده می‌شود و حال آنکه در معماری آشور ستون‌سازی از اهمیت چندانی برخوردار نبوده است. بکاربردن ستون در بناها تقلیدی بود که ایرانیها از تالار بزرگ معبد تب در مصر کرده بودند. بنابراین تنها پس از فتح مصر به دست کبوجه بود که ایرانیان به فکر برافراشتن ستونهای خیاره‌دار با عظمتی افتادند که با گذشت بیست و پنج قرن هنوز پابرجاست. آراستن کاخهای شاهی نیز تقلید از معابد مصری بود، زیرا ایرانیان معابدی نداشتند تا این تزیینات را در آنجا بکار برند. اما یافتن منشأ سرستونهای شگفت‌انگیز ابنیه هخامنشی سخت دشوار است، زیرا نمونه اینگونه سرستونها در جایهای دیگر یافت نشده است.



بازسازی کاخ آپادانا در شوش

شاید بتوان ریشه آن را نیز در معماری آشورجست و جوکرد.

دیودوروس سیسیلی می‌گوید که هنرمندان مصری در بناهای تخت جمشید و شوش کار می‌کردند. از ویژگی کاملاً خاص در معماری عهد باستان، پیکره‌ها فرورفته^۱ مصری است که ویژه سرزمین فراعنه است که ما آن را در تمامی فواصل میان دو ستون و بالای طاقنماها، پنجره‌ها و درها می‌بینیم. دلیل دیگر در اثبات این امر، مقابر پادشاهان هخامنشی است. آرامگاه کوروش که بعداً از آن سخن خواهیم راند ساخته دست آدمی است. اما قبر داریوش و جانشینانش در دل کوه کنده شده است. کنده کاریهای تزینی بیرون این مقابر، گورهای زیرزمینی مصر را بیاد می‌آورد. اما این نماها سبک ویژه‌ای دارند، در این نماها ایرانیان روگرفتی از کاخ شاهی تصویر می‌کنند که بر بالای آن آتشکده‌ای و بالاتر از همه، نقش اهورامزدا نشان داده می‌شود. شاید این آرایشها را بتوان تقلیدی هنرمندانه خواند، تا آفرینشی اصیل [۲].

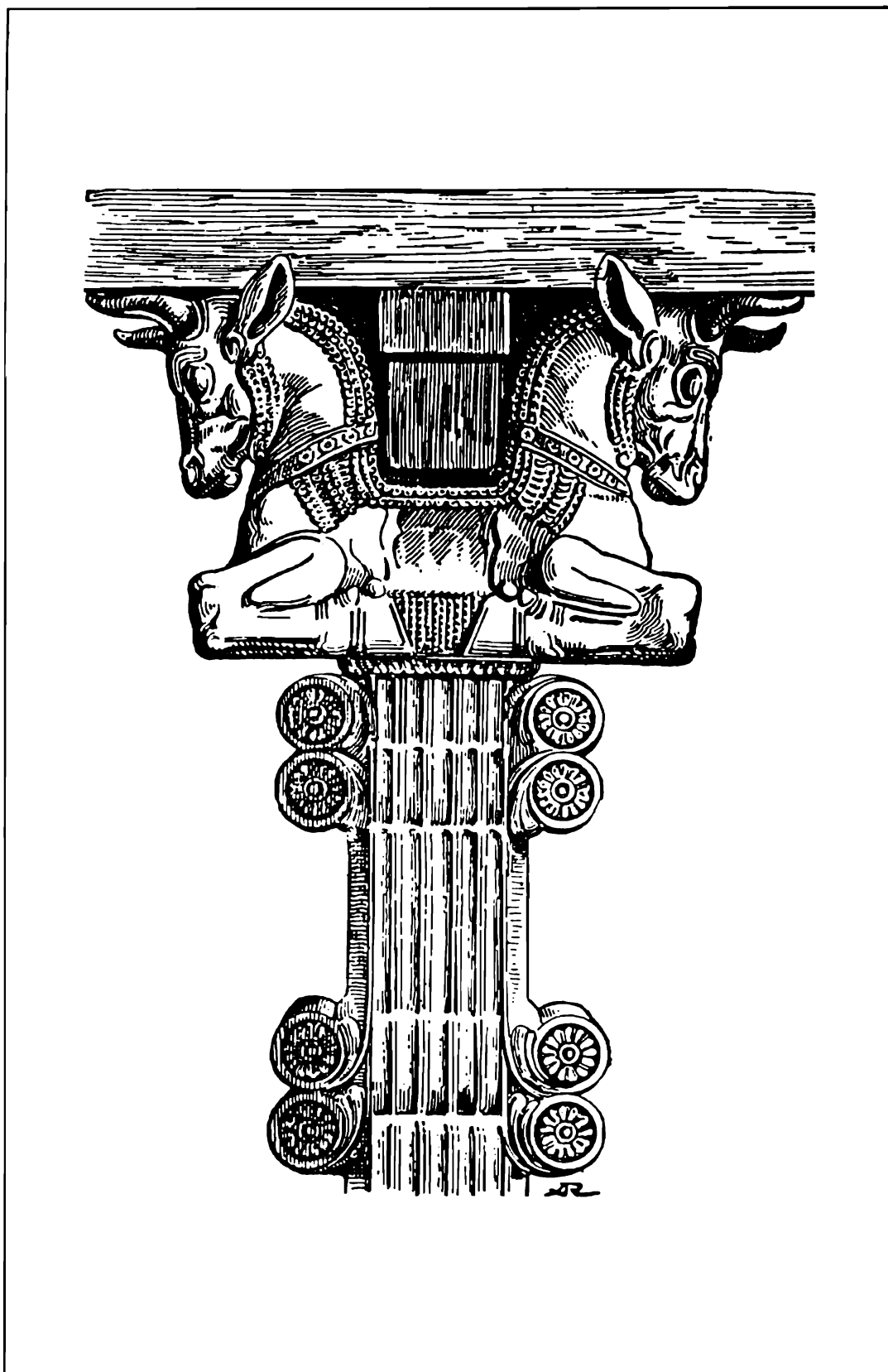
تعیین سهم هنر یونانی در هنرهای عصر هخامنشی دشوارتر است. شاید حضور هنر یونانی بیشتر در معماری این دوره بوده است. نباید فراموش کرد که پیکر تراشی در یونان در دوره‌ای که ما از آن سخن می‌رانیم تازه می‌رفت که سد کهنه گرائی را بشکند و کورمال به راه مستقل درافتد [۳] سخن پلینی جای تردیدی نمی‌گذارد که هنرمندان یونانی در خدمت شاهان ایران بودند. وی می‌گوید که تل فانس^۲ افزای برای داریوش و خشیارشا کار می‌کرده. تل فانس یا نمی‌خواسته با همشهریانش پس از شورش یونانیها در مهاجرت همراه شود یا آنکه می‌خواسته با کارکردن برای فاتحان آسیای متقدم خویش را بازخرد [۴].

کنده کاریهای برجسته تخت جمشید شگفت‌آورانه با حجاریهای نینوا شباهت دارد. اما اگر بدقت بررسی شوند، علی‌رغم شباهت ظاهری، ناهمگونی آشکاری در نمایش جامه‌ها مشاهده می‌گردد. در حجاریهای آشور بنظر می‌رسد که جامه پیکره‌ها صاف به بدن چسبیده است و حال آنکه در ایران ذهن هنرمند را تا و چین اشغال کرده بود و در واقع گه‌گاهی این جامه‌ها شباهت زیادی با جامه‌هایی دارند که نقش آنها بر بقایای معبد باستانی افز که در ایام پادشاهی کرزوس بنا گردید مشاهده می‌شود [۵].

هنر ایرانی نهادی ابتکاری دارد و آن هم در تناسب است که در آن عناصر برگرفته از بیگانگان درهم می‌آمیزند، در عظمت شگفت‌آور بناها و در زیادی تزینات، و اگر اروپاییان کنونی با سوءتعبیر از عبارت عشق به عظمت خواهی آن را بدنام نمی‌کردند، من این روح علاقه‌مندی در

1. Cavetto.

2. Telephanes.



سرستون شوش «موزة لوور»

بناهای ساختمانهای باشکوه را چنین می‌خواندم. در ایران برخلاف یونان و بعدها در امپراتوری روم، هنرمند ناچار به ملاحظه در علائق شخصی یا شهر نبود، بلکه تنها از یک کارفرما، یعنی شاهنشاه اطاعت می‌برد. چنانکه گفته آمد، هنر ایران «همانند خود امپراتوری، ترکیبی و زائیده تخیلات پادشاه بود، زیرا وی به هر شکل هنری که در ولایات آشور، مصر و بخش آسیای یونان برخوردار بود در یک وحدت عملی و قدرتمند جمع آورد. این هنر زائیده بلهوسی قدر قدرتی بود که دوستدار آثار باشکوه و پرزرق و برق بود» [۶].

تخت جمشید از امتیاز نزدیک بودن به کانهای سنگ برخوردار بود که مصالح مورد نیاز این بناها را تأمین می‌کرد. سنگ آهکهای این معادن رگه‌های نزدیک هم دارد و به آسانی می‌توان آن را به اندازه‌های بزرگ تقسیم کرد. برخی از انواع این سنگ شباهت نزدیکی به مرمر دارد. برای تراش و شکل دادن قطعات بریده از کوه، کارگران بیکار مهارت کافی نداشتند، این کار به افزارمندان و سنگ تراشان آرایشی زبردستی نیاز داشت که بتوانند شالوده و بالای ستونهای باشکوه را چنانکه بایست پردازند.

سرستونهای دوره هخامنشی ابتکاری است و در جایهای دیگر یافت نمی‌شود. این سرستونها به صورت نیمتنه یا تقریباً سروسینه دوگاو نر ساخته شده که پشت بهم داده‌اند. در ایوان شرقی کاخ خشایارشا سرستونها به جای نیمتنه گاو بصورت پیکره حیوانی مانند کرگدن ساخته شده که پا و پوزه شیر دارد. این اندیشه احتمالاً از نمونه‌ای گرفته شد که در یک حجاری در خورساباد دیده می‌شود. در این حجاری تنه ستون را صفحه‌ای در بالا قطع می‌کند که از سر دوهیولای پشت بهم داده ساخته شده. هیولای مزبور پوزه شیر دارد و یک شاخ در میانه پیشانی آن درآمده است [۷].

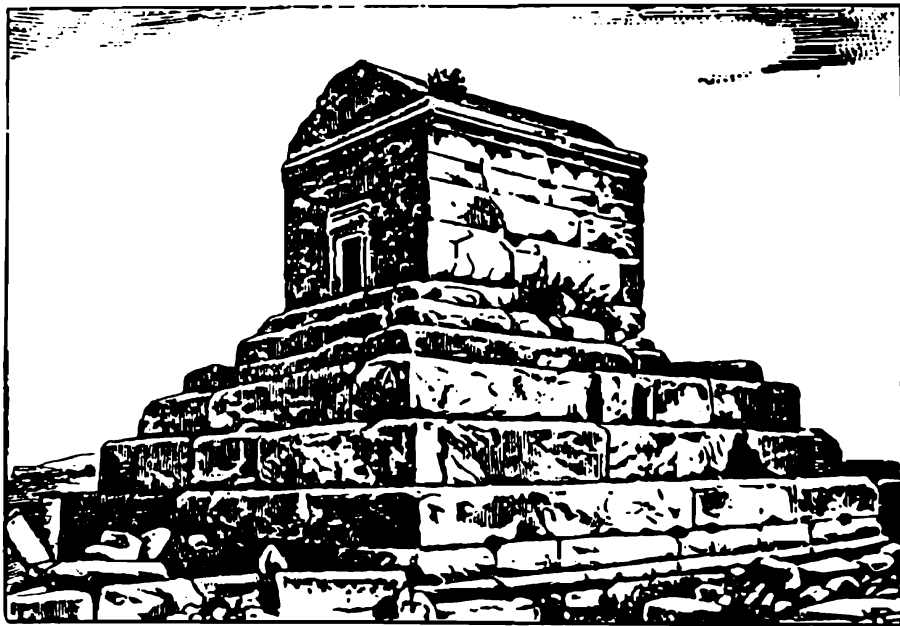
ستونهای تخت جمشید خیاره‌دار است و تعداد خیاره‌ها نیز زیاد می‌باشد. بزرگترین تالار که تالار بارعام بود، شبستان مرکزی ندارد. تمام راهروها پهنای یک اندازه دارند و همه ستونها در اندازه برابرند، و چنانکه کنت کورث [۸] می‌گوید الوارهایی که ستف بنا را نگه می‌داشتند از چوب سدر بودند.

پلکانهای شگفت‌انگیزی که صحنها به آنها منتبئی می‌شد از پله‌های سرایشی تشکیل می‌گردد که برای رسیدن بهم بالا می‌آیند و دوباره با پاگردهای پهن از هم جدا می‌شوند [۹]. در سقفهای بنا کنگره‌های مضرسی گذاشته بودند که تقلیدی از معماری آشور بود. یک کاشی مینا با این شکل در شوش پیدا شده و یادگار ساسانیان در طاق بستان نیز به پیرایه‌ای از این گونه پایان می‌گیرد.

نمای کاشیها بی‌گمان منظره‌ای دل‌انگیز داشته است و این کار را با تصاویر واقعی و رنگهای درخشان می‌کردند. نمونه‌ای از این گونه کاشیها که به کاشیهای تیرانداز و شیرها معروفند در موزه

لوور پاریس نگهداری می‌شود که مارسل دیولافوا در حفاریهای شوش بدست آورد. بابلیها از دیرباز کاشی‌سازی و چگونگی ثابت‌نگه‌داشتن درخشش آن را می‌دانستند و با دادن حرارت زیاد، رنگ کاشی را ماندنی می‌کردند [۱۰]. بکاربردن لوحه‌های فلزی نیز در ایران مرسوم بود که روی آنها را با چکش‌کاری طراحی می‌کردند. این لوحه‌ها بیشتر از مفرغ بود. اما لوحه‌های زرین و سیمین نیز بکار می‌بردند. یونانیان باستان از درخت چنار زرینی نام می‌برند که یکی از اقامتگاههای پادشاه را می‌آراست، اما یونانیان نه تنها زیبایی این اثر را نمی‌ستودند، بلکه به آن خنده می‌زدند و می‌گفتند که سایه این درخت حتی ملخی را از پرتو آفتاب نگه نمی‌دارد [۱۱]. وجود روکشهای مفرغی در عصر هخامنشی محقق است. در شوش پاره‌ای از مفرغ آرایشی یافت شد که در پوشش در بکار رفته بود [۱۲].

در نزدیکی مشهد مرغاب بنایی است که به جهت آنکه بالاترین طبقه آن یادآور مقابر زنان در گورستانهای مسلمانان است، اهالی محل آن را مقبره مادر سلیمان می‌خوانند [۱۳]. بیشتر باستان‌شناسان این بنا را گور کوروش می‌دانند، ولی تنها دیولافوا عقیده دارد که بنای مزبور، مدفن کاساندان، همسر جهانگشای بزرگ است [۱۴]. قبر کوروش اتاق کوچکی است که بر قاعده‌ای شش طبقه قرار دارد و هر طبقه از طبقه زیرین کوچکتر است، بطوری که طبقات بنا از هر طرف



آرامگاه کوروش در پاسارگاد

پلکانی می‌سازد. در عصر باستان، حفاظی ستنف گور را می‌پوشاند، چنانکه برخی از پایه‌های آن هنوز دیده می‌شود. دشواری در تعیین ماهیت بنای مزبور بواسطه سخن استرابون [۱۵] است که می‌گوید هنگامی که اسکندر از پاسارگاد می‌گذشت از گور کوروش دیدار کرد. او می‌گوید گور کوروش در برج میانه بالایی در باغی متوسط قرار داشت. بخش زیرین برج مزبور بزرگ و استوار بود و بر بالای آن ستنف زده بودند. در زیر ستنف اتاقی بود که مدخلی بسیار کوچک داشت از کلمه «برج» شاید بنظر آید که سخن استرابون به بنای مرغاب اشاره ندارد [۱۶]، زیرا بنای مزبور آنگونه که بتوان برجش نامید نیست، اما از کتیبه‌های بناهای مجاور که در آن کوروش از خود به نام یاد می‌کند چنین برمی‌آید که کلمه برج در یونان باستان منتهوی و سیعتر از آنچه ما امروز از آن اراده می‌کنیم داشته است. آریستوبولوس^۱ به فرمان پادشاه مقدونی به هنگام بازدید پادشاه از آرامگاه کوروش به درون آن رفت و چیزهایی را که در آن بود بازرسی کرد. هنگامی که جهانگشای مقدونی آهنگ باکتریا (باختر) و هند کرد، با وجودی که مغان با گرفتن روزانه یک گوسفند و ماهیانه یک اسب، پیوسته از آرامگاه بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی پاسداری می‌کردند [۱۷]، با این همه در اثر آشوب و بی‌نظمی ناشی از غیبت اسکندر دزدان بدان دستبرد زدند و اشیاء درون آن را بتاراج بردند. آریانوس [۱۸] نیز در کتاب آنا باز [۱۹] از این بنا سخن می‌گوید اما نامی از برج نمی‌برد و گزارش وی با آنچه سیاحان کنونی می‌گویند تطابق دارد [۲۰].

در محلی که از آرامگاه کوروش چندان دور نیست، بنایی ویران قرار دارد که درست مانند برجی بر زمینه‌ای چهارگوش است. بازسازی این بنا از تمام ابنیه هخامنشی آسانتر است، زیرا بنای دیگری که شباهت کاملی با آن دارد در نقش رستم بخوبی باقی مانده است. برج مزبور بواسطه همانندی تامه‌ای که با برجی تدفینی از همین سنخ در خانتوس^۲ آسیای صغیر دارد، در اینکه خود نیز بایست گوری بوده باشد جای تردیدی باقی نمی‌گذارد [۲۱].

در محل پاسارگاد، کنده کاری برجسته دیگری نیز هست که بر قطعه‌ای سنگ آهک حجاری شده. این کنده کاری، نیمرخ شخصی را نشان می‌دهد که جامه بلندی برتن دارد که تا قوزک پایش می‌رسد، حاشیه کنده کاری با دسته‌ای از نشانه‌های تزینی و گل و بته آراسته شده، بازوی راست پیکره که در تصویر پیداست خم گشته و بنظر می‌رسد که چیزی را نگه می‌دارد. موی سر آن که چهار بافه است تا چانه می‌رسد، در بالای تصویر دوشاخ بزرگ بزکوهی برای نگه داشتن سرپناهی که نامشخص است یکدیگر را قطع می‌کنند. در این سرپناه می‌توان سه قرص خورشید را که دسته‌های

1. Aristobulus.

2. Xanthos.

نی و پرهای شترمرغ و دو مار بر بالای آن هست تشخیص داد. پیکره چهار بال دارد که دو به سمت بالا و دو رو به پایین است. بر روی این یادبود زمانی کتیبه‌ای به خط میخی وجود داشت که متن آن چنین بود: «من کوروش، شاه هخامنشی ام» [۲۲]، اما این کتیبه اکنون از میان رفته است. سبک آشوری این بنا نشان می‌دهد که کار ساختن آن به افزارمندان سپرده شده بود که از سرزمین آشور بدانجا آمده بودند.

گور دخمه‌هایی که داریوش و جانشینانش در آن آرمیده‌اند هنوز باقی است و چنانکه دیودوروس سیسیلی توصیف می‌کند این مقابر را در دل صخره‌های بکر دامنه کوه کنده‌اند. این گورها به دو گروه تقسیم می‌شوند [۲۳]. سه گور در پشت کاخهای تخت جمشید و چهارتای دیگر در سه ونیم کیلومتری آن در محلی که نقش رستم نامیده می‌شود قرار دارد. این محل را از آن جهت نقش رستم می‌خوانند که اهالی محل تصور می‌کنند یکی از حجاریها تصویر رستم، قهرمان ملی، سروده فردوسی است. ترتیب این گورها یکسان است. نمای آنها تصویری بدست می‌دهد که دارای سه بخش است و یکی بر روی دیگری بنا شده. ظاهر آن شبیه صلیبی یونانی است و بلندی آن به حدود بیست و چهار متر می‌رسد. بخش زیرین به صورت متوازی الاضلاع کاملاً بی‌آرایش است که هیچ‌گونه تزیین یا کنده کاری در آن نشده است. دو بخش دیگر رویهم‌رفته، نمای بیرونی کاخی را نشان می‌دهند. این نما، در زیر رواقی دارد که چهار ستون با سرستون‌هایی از سرگاو در آن کار گذاشته شده و دارای دری است که گیلوی مصری دارد. بالای این بنا تصویری را نشان می‌دهد که به قطع کوچک بر سنگ کنده شده است. در این تصویر شاه بر تختی سه پله ایستاده و کمانی را در دست چپ گرفته که به زمین تکیه دارد. وی دست راستش را به نشانه ستایش به سوی آتشدانی که در آن آتش می‌سوزد و نماد اهورامزدا که در بالای چشم‌انداز پرواز می‌کند، دراز کرده است. همان طوری که می‌دانیم این کنده کاری واگویی انگیزه آشنای آشوری است. قرص خورشید از پس این تصویر آشکار است. بیست و هشت تندیس در سه صف یکی بر روی دیگری، تخت پادشاه را نگه داشته‌اند. اینها چنانکه در کتیبه بالای آرامگاه داریوش در نقش رستم آمده است، نمایندگان استانهای گوناگون شاهنشاهی هخامنشی هستند. از قضا این کتیبه تنها نوشته‌ای است که بر روی این آثار یافته شده است. دیگران هیچ‌گونه نوشته بر آنها نیست. در کتیبه مزبور چنین آمده است. «به نگار آنانی که تخت مرا می‌برند بنگر و خواهی دانست شمار سرزمینهایی که از داریوش شاه فرمان

می بردند چه بسیار است.» در سال ۱۸۸۵ میلادی، م. م. بابین^۱ و هوسی^۲، دوتن از افراد هیأت مارسل دیولافوا، برای نخستین بار با برپا کردن چوب بستی خود را به بالای دخمه رساندند و مشاهده کردند که در زیرپای هفت تن از کسانی که تخت داریوش را می برند، نامهای استانهای فرمانگزار شاهنشاهی کنده شده است [۲۴] درون هر دخمه یک دهلیز و اتاقی پست تر دارد که در کف آنها گورها را کنده اند که شمار آنها نه تا است. دیوارها بکلی ساده است و هیچ نشانی از کنده کاری یا تزیین در آنها نیست.

چنانکه گمان رفته است بسیار احتمال دارد که اندیشه کندن کوه و آماده کردن آن برای تدفین مرده را داریوش به هنگام اقامتش در مصر که در لشکرکشی کبوجیه بدان سرزمین وی را همراه بود سبب شده باشد. بیگمان دیدن دخمه بنی حسن^۳ در وی اثر کرده بود.

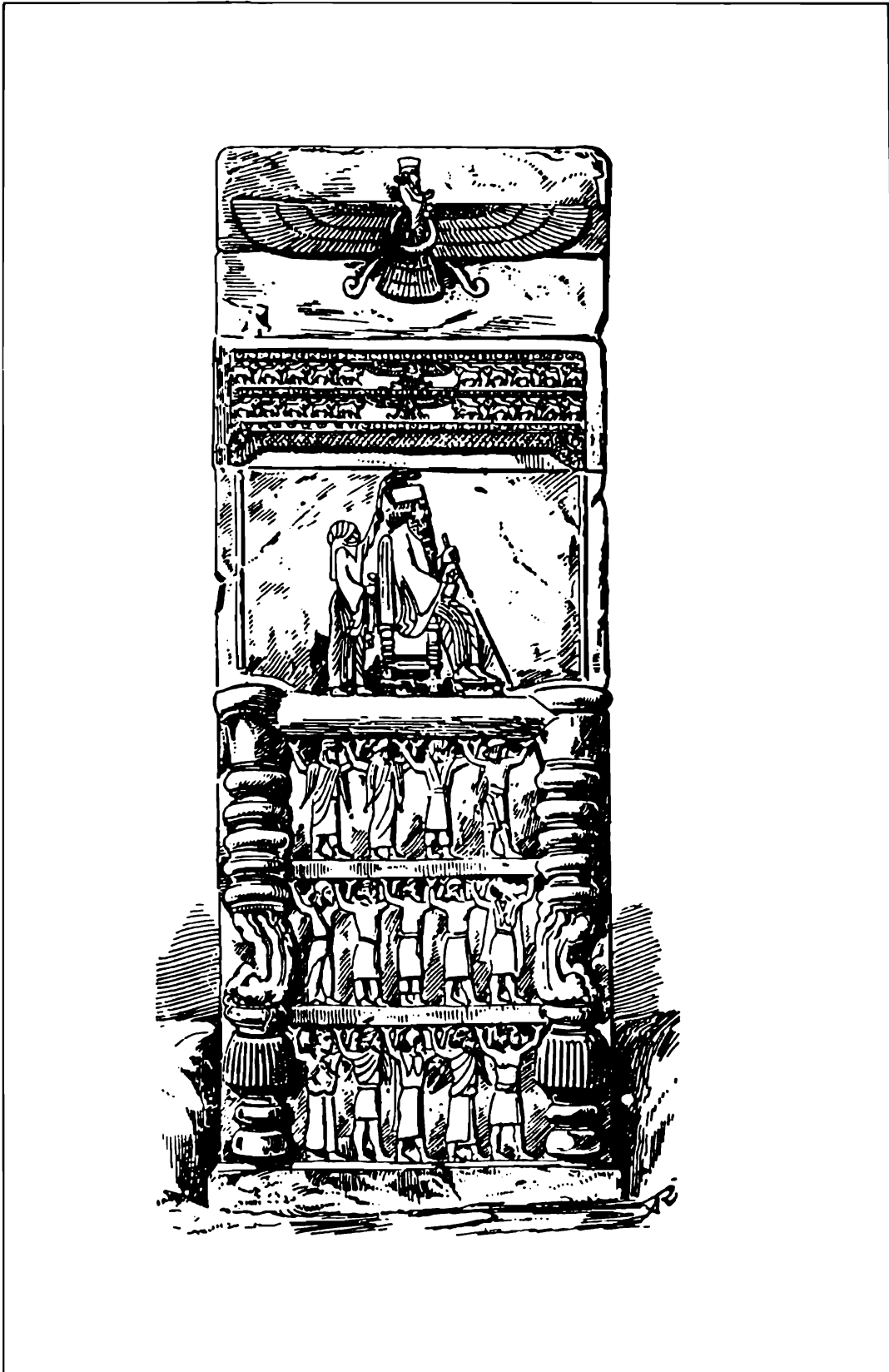
هرودوت می گوید که ایرانیان پرستشگاه نداشتند. مورخ هالیکارناسی که از سرزمینی بود که خاکش را پرستشگاهها، تندیسها و قربانگاهها پوشانده بود، از اینکه هیچ یک از این موضوعات آشنا در میان دشمنان اجدادی یونان یافت نمی شد، بکلی منفعل می شود. بدیهی است که در دوره هخامنشیان، معماری دینی وجود نداشت. اما هنگامی که وی می گوید قربانگاه در نزد ایرانیان ناشناخته بود، پدر تاریخ به آنهایی می اندیشد که در میان ملتش بنا می گردید و قربانی را در آنجا می کشتند، و اما در مورد آتشکده که نماد اهورامزدا بر آن پرتو می افکند دقیقاً می دانیم که چه چیزی بود، زیرا نمایش آن را بر گورهایی که در دل کوه کنده شده اند می بینیم. در کاپادوکیه حتی پرستشگاههایی بود که استرابون آنها را دیده بود، اما این پرستشگاهها نمازخانه مغان بود و کسی نمی تواند با مراجعه به آیین ایرانیان در دوره هخامنشیان نتیجه گیری ای از آنها بکند. شاید نقل بخشی از کتاب جغرافیادان یونانی به بررسی ما در این زمینه مربوط باشد [۲۵]. وی می گوید: «در این سرزمین (کاپادوکیه) بناهایی دیده می شود که pyraethia (به یونانی) خوانده می شود. برخی از آنها پرستشگاههای باشکوهی هستند که در مرکز آنها آتشگاهی است که مغان آن را در انبوهی از خاکستر پیوسته روشن می دارند.»

در نواحی مختلف ایران آثار کوچکی در اینجا و آنجا یافت می شود که ایرانیان عموماً آن را آتشگاه می خوانند، اما روشن نیست که این آتشگاهها به کدام دوره تعلق دارند. آتشگاههای مزبور به صورت کوره های چهارگوش هستند و مراد از بودن آنها معلوم نیست. این آثار بیگمان

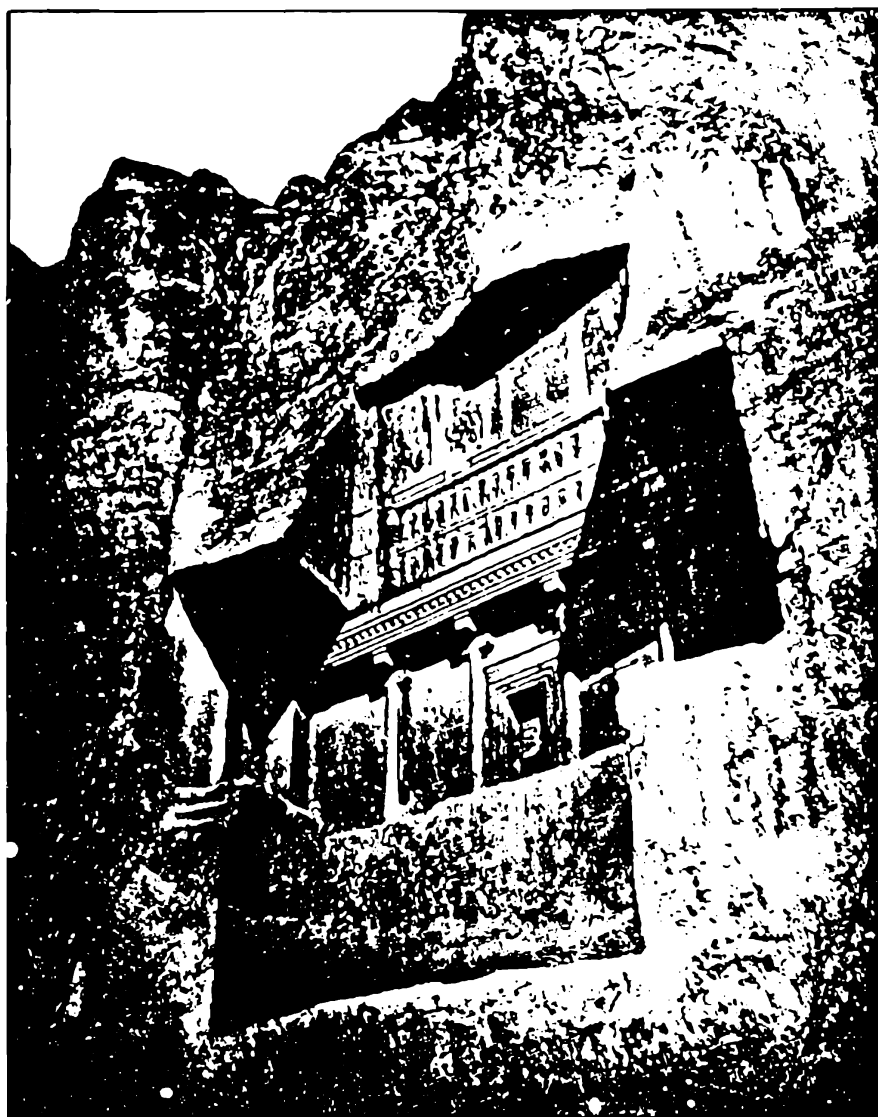
1. M. M. Babin.

2. Houssay.

3. Beni - Hassan.

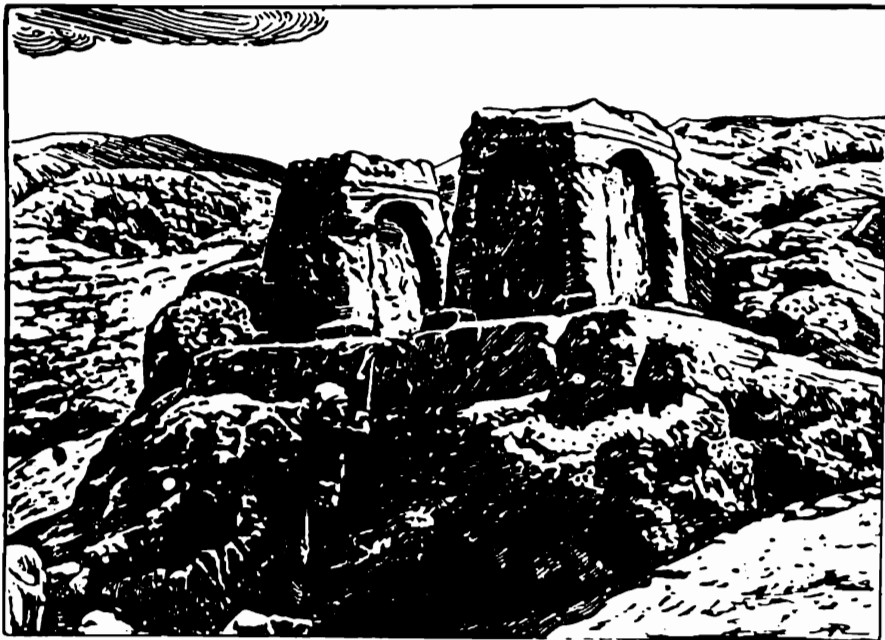


تخت داریوش در تخت جمشید



آرامگاه داریوش

آتشکده‌اند. در نقش رستم بر جانب چپ گورستان شاهان دو آتشکده از این‌گونه قرار دارد که در سنگ‌کنده شده‌اند، اندازه آنها یکسان نیست و در پایین پهنتر از بالا هستند. در هر جانب آتشکده طاقهای بن‌بستی زده شده که بر ستونهای چهارگوشی که در هر گوشه برپای است تکیه دارد. بالای آتشکده مسطحه مربعی است که کنگره‌های سه گوش از هر طرف احاطه‌اش می‌کنند و گودی‌ای است که در آن آتش می‌نهادند. اکنون شکل این آتشکده‌ها با آنهایی که تصویرشان بر جبهه دخمه‌ها نقش گردیده فرق دارد و تا اندازه‌ای یادآور بنای کوچک کلدانی است که بر یادبودی موسوم به «سنگ سیاه لرد آبردین»^۱ نقش شده است [۲۶]. شاید این دو آتشکده قدیمی‌تر از بنای تخت جمشید باشند و چه بسا قدمت آن به پیش از انتخاب این شهر به پایتختی ایران برگردد [۲۷]. در پاسارگاد به فاصله نزدیکی از آرامگاه کوروش دو پایه سنگی وجود دارد که احتمالاً در پایه آتشکده‌ها بکار می‌رفتند، پایه‌های مزبور را اهالی محل تخت طاووس می‌خوانند. آنها ستونهای سنگی یک پارچه و به شکل مکعب و مجوف هستند؛ یک پلکان هفت پله‌ای و نیز یک ستون



دو آتشکده در نقش رستم

1. Lord Aberdeen.

سنگی یک پارچه به یکی از این دو بنا می‌رسد و از آن دیگر از میان رفته است. چرا این آتشکده‌ها جفت جفت ساخته می‌شدند؟ تاکنون پاسخی درخور برای این پرسش نیافته‌اند. آتشکده‌های تکی نیز پیدا شده، نظیر آتشکده‌ای که در فیروزآباد - گورباستانی - وجود داشت، اما آتشکده مزبور اکنون ویران است. آتشکده فیروزآباد تنها یک نمونه از اینگونه بوده است. از این رو آتشکده‌ها لزوماً دوگانه نبودند.

ویرانه‌های کاخهای شاهی در تخت جمشید و شوش [۲۸]، دستمایه‌های ارزشمندی برای بررسی در تاریخ هخامنشیان بدست می‌دهند. بودباش پادشاه، مرکز سیاسی حقیقی شاهنشاهی بود. در شاهنشاهی هخامنشی نیز مانند باب عالی^۱ امپراتوری سابق عثمانی، تمام امور کشور در دربار پادشاه حل و فصل می‌گشت. در پشت آن در، در خلوتگاه واجب‌الحرمه‌ای، پادشاه در محاصره زنان حرم و بندگانش اقامت داشت و از همانجا بر بخش بزرگی از آسیا فرمانروایی می‌کرد و زبان رسمی قرن بیستم، نشانه‌هایی از این سازمان قدیمی را در خود دارد. در هند بریتانیا که زبان فارسی در دوره مغولان هند و حتی در ایام حکومت کمپانی هند شرقی، زبان اداری حکومت بود، بارگاه دولتی نایب‌السلطنه هنوز دربار^۲ خوانده می‌شود. این عبارت فقط ترانویسی انگلیسی دربار یا باری رسمی در پادشاه است. در بناهای پادشاهی بود که معماران ذوق‌آزمایی می‌کردند. از آنجایی که گور دخمه‌ها سبک معماری یکسانی داشتند از این رو کاخ‌ساز می‌کوشید تا طرح‌هایش را تنوع بخشد. چون هر پادشاهی می‌خواست بودباشی از آن خود داشته باشد و گرایشی به استفاده از کاخهایی که اسلافش برای او به میراث گذاشته بودند نداشت چنانکه در ایران امروز نیز پسری که خانه‌ای از پدر به ارث می‌برد ترجیح می‌دهد که بجای استفاده از خانه قدیمی که مرمت نشده بود و بزودی ویران می‌شود، خانه تازه‌ای برای خود بسازد. پولوکلیتوس^۳ از معاصران اسکندر می‌گوید [۲۹]: «در شوش بر بالای صنه‌ای هر پادشاه بنای جداگانه‌ای با خزانه‌ها و مخازن برای خود می‌سازد که به منظور نگه‌داشتن خراج قلمرو خود و باقی‌گذاشتن یادبودی از حکومتش است.» آنچه پولوکلیتوس پیرامون خزاین شاهی می‌گوید، درباره بودباش پادشاه نیز صادق است.

کوروش به یادگار پیرویش بر ایشتویگو و مادینا بنایی در پاسارگاد ساخت که تا زمان اسکندر هنوز برپا بود. اعتقاد بر این است که ویرانه‌های واقع در هشتصد متری شمال شرقی آرامگاه بنیانگذار سلسله هخامنشی، نشانه‌هایی از همان بنا است. بنای مزبور در موقع خویش

1. Sublim Porte.

2. Durbar.

3. Polyceitos.

ایوانی داشته که دارای چهارستون بود و دو اتاق پنلویی در دو جانب آن ساخته بودند و تالار بزرگی با دو ردیف ستون داشت. پنج پای انسانی که بر روی سنگ صافی حجاری شده نشان می‌دهد که در اینجا نیز مانند تخت جمشید کنده کاریهای تزیینی کرده بودند [۳۰]. ستونهای این بنا چندان بلند و جسیم نیست. از آثار این بنا، سه جرز یا پایه بهتر از دیگران بجا مانده، بر روی یکی از آنها کتیبه کوتاهی به سه زبان رسمی دوره هخامنشی، یعنی پارسی، عیلامی و بابلی نوشته شده است. مضمون کتیبه مزبور چنین است: «من کوروش، شاه هخامنشی ام» [۳۱]. ویرانه‌های کاخهای تخت جمشید بر بنیادی مرتفع ایستاده است. راه ارابه‌رویی وجود داشت که از جانب جنوبی آن چرخ می‌زد و به کوه می‌رسید و صفه را به جانب شرقی بنا وصل می‌کرد، اما مدخل بزرگی که مورداستفاده اشخاصی بود که برای کاری یا به فرمان پادشاه به دربار می‌رفتند، پلکان عریضی داشت که هنوز از دستبرد ویرانی در امان مانده است. پلکان مزبور عبارت از دو رشته پله‌های مضاعف است که ابتدا از هم جدا شده و سپس در موازات دیوار حایل بهم نزدیک می‌شوند. این پلکان دارای ۴/۲۵ متر عرض و صدوشش پله است که بنا بر گفته کاسته^۱، پنجاه و هشت پله در رشته زیرین و چهل و هشت پله در رشته بالا قرار دارند. این پلکان به صنف دوم می‌رسد که سردر بزرگ و تالار صد ستون بر آن استوار است. صنف دیگری که چهار متر بلندتر است، بقایای تالار بزرگ خشیارشا را در خود دارد و پشت سر آن صنف دیگری که هنوز چهار متر بلندتر است، قرار دارد که کاخهای داریوش و خشیارشا بر روی آن ساخته شده.

سردر بزرگ دو جرز تنومند دارد که در دو جانب آن تصویر دو گاو با سر انسان حجاری شده است. اینگونه کنده کاریها بواسطه گاوهای بالدار موزه لور که از خورساباد نزدیک نینوا بدست آمده بسیار مشهور است. بنابراین حجاریهای مزبور تقلیدی از سبک آشوری بود، جز اینکه کنده کاریهای تخت جمشید اقتباس آزاد است، زیرا تصاویری که در اینجا نقش شده تنها دارای چهارپا هستند و حال آنکه گاوهای آشوری پنج پا دارند [۳۲]. سردر بزرگ ۱۰/۸ متر ارتفاع دارد و چنانکه از کتیبه سه‌زبانی ای که بر آن نقش گردیده برمی‌آید، سازنده آن خشیارشا بوده است. در این کتیبه چهار بار عبارت «دهیو آمده» که به معنی ایوانی است که از فراز آن سراسر کشور پیداست.

تالار بزرگ خشیارشا، تالار بار بود که در روزهای معینی باشکوهی تمام در آنجا بر تختی می‌نشست و بارعام می‌داد و نمایندگان بیگانه را می‌پذیرفت. این تالار باشکوهترین و مجلل‌ترین

1. Coste.

بنای صفت تخت جمشید بود. سیزده ستون آن هنوز پابرجاست و این جدا از ستونهایی بود که تعدادشان به سی و شش می‌رسید و گروه ستونهای اصلی را می‌ساختند. در جلو و دوجانب آنها سرشته ستون دوازده تایی دیگر برپا بود که اکنون پایه‌های آنها باقی مانده است. این ستونها که شمارشان رویهمرفته به هفتاد و دو می‌رسید، هر یک هجده متر بلندی داشتند. در دیواره‌های دوجانب پله‌ها نقوش سربازان زده شده و در هر پله تصویر یک سرباز کنده شده است که رویشان متوجه بالا است. گویی که دارند از پله‌ها بالا می‌روند و به کاخ وارد می‌شوند. بر رواق مرکزی، در سمت چپ خدمتگزارانی که اسبها را می‌کشند، ارابه‌های جنگی، درباریان و نگهبانان مشاهده می‌شوند و در جانب راست، نمایش ملل گوناگونی است که پیشکشهایی از میوه و حیوانات سرزمینهای خود می‌آورند. در هیأت ظاهری اشخاصی که در حجاری آمده‌اند تفاوتی نیست و همگی یکسان نقش شده‌اند [۳۳]. در این دسته خراج‌آوران، نگهبانان و بزرگان پارسی و مادی که نزد شاه بار می‌یابند تمام اندامها ظاهری یکسان دارند و تنها اختلاف، در برخی از جزئیات جامه‌ها است. اما در میان بزرگان، برخی برمی‌گردند و دستشان را به سوی نفر پهلوی خود دراز می‌کنند یا آن را بر سینه یا شانه‌اش می‌نهند. اما وضع پاها طبیعی نیست و می‌توان دشواری هنرمندی را که می‌خواست نگرش خود را تنوع بخشد، ولی تنها توانست چنین ناشیگری‌ای بکند در آن مشاهده کرد. در این کنده کاریها شاه پیوسته در سه هیأت ظاهر می‌شود، در برابر آتشگاهی به پرستش ایستاده است، در حال انداختن هیولایی، شیری یا شیرعتابی است، یا بر اریکه شاهی نشسته است. در این مورد آخر شاه تیاری صاف (Cidaris) بالاگشادی که نشانه پایگاه بلند وی بود و نیز ردای شاهانه‌ای (Candys) از نوع جامه بلند مادی که تا پایش می‌رسد برتن دارد. در این تصویر وی در دستی عصای پادشاهی و در دست دیگر گلی را نگه داشته است و یکی از بندگان پادشاه درحالی که مگس‌پرانی را در دست دارد، پشت سر وی ایستاده است.

کاشی مینایی مکشوف دیولافوا در شوش، جزئیات جامه سربازان ایرانی را نشان می‌دهد. در این تصاویر سرباز کمانش را بر شانه راست نهاده و ترکشی بر پشت دارد و سرپوش گودی که رشته‌های نازک شرابه از آن آویخته است. روی آن را می‌پوشاند. وی نیزه بلندی را که سر آن رو به بالا و پایین آن از زمین کنده شده است چنان به دودست گرفته که گویی دارد جنگ افزایش را پیشکش می‌کند. این نیزه از یک سو، سری با فرورفتگی‌ای دراز و در سویی دیگر برآمدگی یا سیبی هم‌رنگ سرنیزه دارد. سربازان جامه بلندی برتن دارند که تا قوزک پایشان می‌رسد و آستین گشاد جامه از بازو تا مچ دست را می‌پوشاند و حاشیه‌اش آراسته به سجاف و گل و بته یا لوزیهای است که رنگ آن با زمینه جامه تفاوت دارد. موزه بندداری از چرم زردرنگ نرمی برپا کرده‌اند و در



تیراندازان ایرانی. کاشی مینایی کاخ آپادانا در شوش

دستشان النگو و در گوششان گوشوار است. برخلاف کنده کاریهای بیشتر نگهبانان تخت جمشید که تباری بر سر دارند، سربازان تصاویر کاشی مینایی شوش کلاهی به سر کرده‌اند که سربندی تابدار آن را دور کرده است [۳۴].

آثار دیگر، اطلاعاتی را که این تصاویر در خصوص جامه‌های شرقی بدست می‌دهند، جامه‌هایی که یونانیان را سخت به شگفتی واداشته بود تکمیل می‌کنند، موزه لوور پاریس مجموعه‌ای از کنده کاریها دارد که در آنها ایرانیان جامه بلند آستین دار موسوم به Candvs برتن دارند و بر سرشان Cidaris یا نوعی دستار کرده‌اند که باید مطابق همان سربند تابداری باشد که پیش از این از آن سخن رفته است. دیگران Cidaris هفت شاخه و شالی پوشیده‌اند. در میان آنها تیراندازان و تیراندازی سوار می‌بینیم که حین سواری از یک جانب اسب به زیر شکمش رفته و از جانی دیگر بر پشت اسب بازمی‌گردد. این آخرین کنده کاری کار یونانی- ایرانی می‌باشد [۳۵].

در مرکز این صنفه تالار صد ستون قرار دارد که هیچ‌یک از ستونهاش برپا نیست. نشانه‌هایی از سنگفرش بودن کف صنفه را که دارای رنگهای گوناگون بود هنوز می‌توان مشاهده کرد [۳۶]. برای یافتن بنای دیگر که در آن دیوارها چنین عرصه پیناوری را دور می‌کردند و سنگینی سقف بر دوش اینهمه ستون بود و جلوه تزئین بیشتر در تناسب اندازه‌های بسیار بزرگ بود باید به معبد کارناک^۱ در مصر رفت [۳۷]. این تالار بار، احتمالاً دیرسالتر از کاخ خشیارشاست و شاید که ساخته داریوش اول باشد و نیز احتمال این همان تالاری است که اسکندر به تحریک تائیس^۲ خودفروش آن را به آتش کشید، خاکسترهایی که در زیر ویرانه‌های این بنا یافته شد، خاکستر چوب سدر است. کاخی که داریوش در آن اقامت می‌گزید بر روی صنفه سه متر بلندتر از تالار صد ستون خشیارشا بنا گردید. در همه اتاقها به روی تالار بزرگ سقف مرکز بنا باز می‌شوند. اینجا شبستان پادشاه بود. در کتاب استر^۳ نشیمنگاه پادشاه جدا از سرای زنان است.

در زمان جهانگشای مقدونی، شهرهای عمده دیگر برج و بارویی نداشتند. به درازا کشیدن دوره آرامش سبب گردید که نگهداری و مرمت دیوار دور شهرها به فراموشی سپرده شود و چون این دیوارها را از خشت می‌ساختند از این رو بواسطه بی توجهی بسرعت رو به ویرانی رفته بودند. همدان و شوش حصار نداشتند [۳۸]، اما هر شهر دارای ارک یا کهنذی بود که شاه می‌توانست در صورت لزوم با خزاینش در پشت دیوارهای استوار آن پناه جوید [۳۹].

1. Karnak.
3. Esther.

2. Thais.

رویه‌مرفته پژوهشی در ابنیه و آثار این دوره نشان می‌دهد که هنر عصر هخامنشی زاییده خودبخودی نبوغ مردم نبود. چنین دریافت می‌شود که این هنر به سفارش هنرمندانی تجلی کرد که خود شاگردان هنر مکتب آشور و مصر و حتی در دوره پیش از این تا اندازه‌ای مقلد هنر یونان بودند. حکومت ایران نوکیسه‌ای کامیاب بود. می‌بایست هنر کاملی خلق شود که درخشش و شکوهی به پادشاهی نوین بخشد. اراده عالی جبار شرقی که می‌بایست بیدرنگ به اجرا درآید مردمی را از همه جا گرد آورده بود که ارضای هوسهای پادشاه در کمترین مدت ممکن بود [۴۰]. در دوره هخامنشیان اختراع پول و استناده از آن در مبادلات تجاری تازه در آسیای صغیر [۴۱] صورت یافته بود، اما استناده از آن در نواحی مرکزی و شرقی امپراتوری هنوز رایج نشده بود. در تخت جمشید و شوش سکه‌هایی که هخامنشیان زده باشند بدست نیامده است، و مسکوکاتی که در این محل کشف گردید به دوره پارتیان و ساسانیان تعلق دارد. فلزات قیمتی خزاین پادشاه به صورت شمش بودند. اسکندر در شوش به ۴۰،۰۰۰ تالان شمش طلا و نقره از گنجینه داریوش سوم دست یافت، اما مسکوکات طلا که وی در شوش به غنیمت گرفت تنها ۹۰،۰۰۰ تالان بود [۴۲].

داریوش اول نخستین پادشاه هخامنشی بود که سکه زرین زد و سکه‌هایی که ضرب کرد به نام او دریک^۱ خوانده می‌شد. «داریوش سکه‌هایی از زر ضرب کرد که جنس بسیار پالوده و خالص داشت.» [۴۳]. در واقع خلوص مسکوکاتی که بدست آمده بسیار زیاد است. بر یک روی سکه شاه را در هیأت تیراندازی نشان می‌دهد که به کمانش خم داده و یک زانو را بر زمین نهاده است. چنانکه پلوتارک می‌گوید، هنگامی که حکومت اسپارت آگیسلاوس^۲ را از سفر جنگی به‌لیدی و فریگیه فراخواند اعلام کرد که: «ده هزار تیرانداز پارسی مرا از آسیا بیرون رانده‌اند.» درست مانند سوارنظام قدیس جورج^۳ روزگار ما که خدمات بسیاری به آرمانهای بریتانیای کبیر کرده است.

علاوه بر دریک زر، شکل‌های نقره مادی نیز می‌زدند که ارزش آن برابر یک بیستم مسکوک طلا بود. سکه‌های کم‌ارزشتری نیز ضرب می‌کردند که اجناس آنها از نقره و منرغ بود. این سکه‌ها را شهرها و شاهدگان محلی می‌زدند، و کار ضربخانه‌های آسیای صغیر و فنیقیه بود. تنها یک روی سکه‌های ایرانی دارای تصویر بود، بر روی دیگر سکه، تنها دایره‌ای فرورفته نقش شده بود. گمان می‌رود که تاریخ ضرب نخستین دریکها سال ۵۱۶ پیش از میلاد بوده باشد، اما از آنجایی که بر روی

1. Dric.

2. Agesilaos.

3. St. George's Cavalry.

سکه‌ها تاریخ ضرب آنها نقش نشده است، گفتن اینکه هریک از سکه‌ها در چه تاریخی و در ایام فرمانروایی کدام پادشاه زده شده، دشوار است. با وجود این با پژوهشی در تصویر روی سکه و نهاد هنری آن، یافتن محل ضرب برخی از آنها ممکن گشته است [۴۴].

ایرانیان خود به هنر حکاکی و کندن مهر بر فلزات و سنگهای سخت‌التفاتی نداشتند. کنده‌کاریهای چندی از این دست به خط ایران باستان بدست آمده است. اما اینگونه هنرها کار سخت‌کوشان بابلی بوده است که در آنجا هنر حکاکی از اعصار پیش از تاریخ، نسل اندر نسل از پدر به پسر انتقال می‌یافته است. یادگار شگفت‌انگیزی از این روزگار دیرین، مهر خود داریوش است که در موزه بریتانیایی نگهداری می‌شود. این مهر استوانه‌ای از نوع استوانه‌های آشوری است و جنس آن عقیق سبز است و تصویر پادشاه که در حال شکار شیری است بر آن نقش گردیده است و نیز نوشته‌ای سه‌زبانی دارد که مضمون آن چنین است: «منم داریوش شاه».

کتیبه‌هایی که از هخامنشیان باقی مانده است سه‌زبانی است: ایران باستان، انسانی یا عیلامی و بابلی. اما کتیبه‌هایی نیز هست که تنها به یک زبان نوشته شده و آن زبان فارسی باستان است که زبان خاندان شاهی بود. تمام این زبانها را به خط میخی نوشته‌اند ولی النبای زبان ایران باستان بسیار ساده شده است. اساس نوشتار ایرانی آشکارا اقتباسی از النبای بابلی است، اما برخلاف خط بابلی که صدها علائم و نمودارهای ویژه دارد خط میخی ایران باستان لااقل در اصل از سی‌وشش حرف معلوم و جدا و اندکی نمودار ترکیب می‌یابد که این نمودارها هم کاربردی چندانی نداشتند. خط انشانی یا عیلامی بکاررفته در کتیبه‌های هخامنشیان نیز از گونه خطوط ساده شده است، اما سادگی این خط کمتر است و بیش از یکصد علامت در خط عیلامی مشاهده می‌شود. بنابراین برای ترانویسی زبان پارسی، نوشتار میخی را بسیار ساده کرده بودند. این کار انقلابی بسیار پراهمیت بود و احتمال ایرانیان آن را مدیون دبیرانی بودند که خط آرامی را می‌شناختند، زیرا از این خط چنین برمی‌آید که اقتباس از خطی آرامی بود که علائم میخی داشت، جز اینکه خط فارسی دارای علائمی بالنسبه بیشتر بود، زیرا خط میخی برای ترانویسی اصواتی که در زبانهای سامی بیگانه بودند منابع نامحدودی داشت. نمی‌دانیم که چگونه و به دست چه کسی نظام میخی برای نوشتار فارسی باستان اقتباس شد [۴۵]. می‌توان تصور کرد که فرمان پادشاهی در خصوص اقتباس این خط از پادشاهی سابق بابل به ادارات دولتی صادر گردید و نیز اینکه شاید دبیران بومی برای برآوردن خواسته مقامات عالی‌رتبه که می‌خواستند زبان فاتحان را درکنار زبان عیلامی که نیاکان کوروش در آنجا فرمانروایی می‌کردند و زبان بابلی که کوروش خود آن سرزمین را گشوده بود قرار دهند، هوش خود را بکار بردند [۴۶].

زبان ترانویسی شده در کتیبه‌ها باید تقریباً درست سخن مرسوم ملازمان و مصاحبان داریوش و خشیارشا بوده باشد. این زبان روی‌مرفته هنوز سیمایی کهنه داشت، اما در این هنگام زبان فارسی مرحله‌ای را می‌گذراند که می‌توان گفت پایان دوره نخستین آن بود [۴۷]. اما در خصوص کتیبه اردشیر سوم دلیلی در دست است که آن را کاتبی بیگانه نوشته بود که زبان فارسی را نمی‌دانست، حتی اظهار می‌شود که این تنها انگاره ممکن است [۴۸]. احتمالاً کسی کتیبه‌های فارسی را نمی‌خواند. کتیبه بیستون یادبودی تاریخی بود، اما این بدان معنی نبود که رهگذران نیز می‌توانستند آن را بخوانند. این پرسش پیش می‌آید که آیا گروه‌های زیادی از مردم می‌توانستند اینگونه نوشتار را بخوانند؟ از این رو به داوری از ترجمه آرامی متن کتیبه بیستون که در بایگانیهای کوچ‌نشین یهودی در الفاتین مصر پیدا شد، داریوش فرمان داد تا نسخه‌هایی از آن برگیرند و ترجمه‌هایی از آن فراهم سازند و به ولایات مختلف بفرستند. از این مدرک استنباط می‌شود که تاریخ نوشتن کتیبه بیستون نباید نزدیکتر از سال ۵۱۰ پیش از میلاد بوده باشد. یکی از این نسخه‌ها که به خط میخی بابلی نوشته شده است اخیراً در محل بابل باستان پیدا شد [۴۹]. احتمالاً متن بابلی کتیبه، ترجمه اداری بوده است، زیرا متن پاپیروس الفاتین با آن مطابقت دارد. بهر تقدیر متن پاپیروس اصلی نیست بلکه یهودیان الفاتین در سال ۴۲۰ پیش از میلاد نسخه دومی از متن اولی برداشتند [۵۰]. هیچ دلیلی در دست نیست که ثابت کند که خط ایران باستان کاربردی عمومی داشت یا نظیر خط بابلی برای مقاصد عملی بکار می‌رفت. اگر هخامنشیان از اسلاف کلدانی و بابلی خود تقلید می‌کردند و برای نوشتن تاریخ شاهنشاهی خود به زبان خودشان از گل کوزه‌گری استفاده می‌کردند، می‌توانستیم سودمندان در تکمیل اطلاعاتی که ما مدیون یونانیان هستیم، سند گرانهایی در دست داشته باشیم. راست است می‌شنویم که شاهان هخامنشی فرمان می‌دادند تا سالنامه‌های نیاکانشان را برای آنها بخوانند [۵۱]، اما احتمال می‌رود که دبیر سالنامه‌خوان آن را از روی متن بابلی، عیلامی و یا شاید آرامی می‌خوانده و درحین خواندن برای فهم پادشاه آن را به فارسی برمی‌گردانده است.

بخش دوم

اشکانيان پارتی

ایران زیر نفوذ تمدن هلنی

سرزمینهایی را که اسکندر گشوده بود میان سردارانش بخش گردید، آریدایوس^۱ برادر نامشروع جهانگشای مقدونی در اروپا به جانشینی او به فرمانروایی رسید و پردیکاس^۲ از سرداران اسکندر، برگزیده شد که تا بدنیآ آمدن پسر رکانه که می‌بایست وارث امپراتوری پدر گردد، نایب‌السلطنه بخش آسیایی امپراتوری باشد. ولایات در دست سرداران مختلف افتاد، مصر به بطلمیوس رسید و سوریه به لاؤمدون^۳ میتی‌لنی، ماد به پیتون^۴ داده شد و کاپادوکیه به اثومنس^۵ و کیلیکیه بهره آنتیگونوس^۶ گردید. هند همچنان در دست تکسیله و پروس که پادشاهان محلی بودند باقی ماند. آذربایجان تحت فرمانروایی آتروپات^۷ درآمد که نام خود را به ولایت مزبور، یعنی آتروپاتن داد. دیگر قدرتی مرکزی در میان نبود تا این ولایات گوناگون را در زیر یک لواگرد آورد. با مرگ اسکندر ملیتها سربرکردند و بزودی جنگهای استقلال درگرفت. پردیکاس که می‌خواست وحدت ولایات اسکندر حفظ شود، در مصر از بطلمیوس شکست یافت و به دست سپاهیان کشته شد. مرگ آنتی‌پاتر^۸ در سال ۳۱۹ پیش از میلاد موجب جنگ دیگری گردید که در آن اثومنس در نزدیکی شوشتر از ولایت عیلام از آنتیگونوس شکست خورد [۱]. طرف پیروز این جنگ بر سر آن بود که خود را جانشین اسکندر بخواند، اما سلوکوس^۹ بر وی غالب آمد و آخرین نبرد دیادوخی^{۱۰}

1. Arrhidacos.

3. Laomedon.

5. Eumenes.

7. Atropates.

9. Seleucos.

2. Perdiceas.

4. Peithon.

6. Antigonos.

8. Antipater.

10. Diadochi.

یا جانشینان سردار بزرگ در سال ۳۱۰ پیش از میلاد در گرفت و با نبرد اپسوس^۱ در فریگیه که در آن آنتیگونوس با وجود یاری پسرش دمتریوس پولیورکتس^۲ (محاصره کننده) شکست یافت و رؤیای خود را پایان یافته دید و نیز جان خویش را بر سر آن باخت، پایان گرفت. با خاتمه این نبرد بخش بزرگی از متصرفات آسیایی اسکندر در تصرف سلوکوس و جانشینان او باقی ماند.

سلوکیان آغاز فرمانروایی خود را در سال ۳۱۲ پیش از میلاد بنیاد نهادند، یعنی آغاز مبدأ تاریخی که نام آنها را بر خود دارد. پایتخت سلوکیان در آغاز شهر بابل بود و سپس به سلوکیه^۳ در کنار دجله انتقال یافت که اندکی جنوبتر از بغداد قرون وسطی بود. اما پایتخت آخرین این دودمان شهر انطاکیه^۴ در سوریه بود. سلوکوس با ساندروکوتوس^۵ (چاندراگوپتا) که پایتختش پالیمپوترا^۶ (پاتالیپوترا)^۷ بود و سلسله موریان^۸ را در هند بنیاد نهاده بود و نیز با سوفیتس^۹ (سابهوتا^{۱۰}) شاهزاده دیگر هندی که در لاهور واقع در قلمرو تکیله اقامت داشت، مناسبات دوستانه‌ای برقرار کرد. مگاس تنس^{۱۱} فرستاده وی به دربار هند در بازگشت از مأموریتش رساله‌ای درباره هند با خود به ارمغان آورده بود که از میان رفته است. در ایام فرمانروایی آنتیوخوس دوم، معروف به ثوس^{۱۲}، نوه سلوکوس که از سال ۲۶۱ تا ۲۴۶ پیش از میلاد پادشاهی می‌کرد، باختر (باکتریانان) و بارت از قلمرو سلوکیان جدا شده مستقل گردیدند.

از پادشاهی یونانی - باختری که در رسوخ تمدن هلنی در آسیا (این تمدن احتمالاً در پیکرتراشی سبک یونانی - بودایی گندهارا (قندهار) و بنابراین در شیوه تندیس‌سازی تمام هند نفوذ کرده بود) سبب بزرگی داشته است؛ تنها از طریق خلاصه‌ای که یوستینوس [۲] از کتب تروگ پمپه برداشته بود و این تروگ پمپه [۳] خود گفته‌های پوسیدونیوس [۴] رودسی را تکرار می‌کند و نیز از راه سکه‌هایی که از این دوره باقی مانده است آگاهی داریم. مؤسس این سلسله، دیودوتوس دوم^{۱۳} بود که پس از پدرش دیودوتوس اول به فرمانروایی رسید. وی در آغاز در سکه‌هایی که می‌زد نیمرخ آنتیوخوس دوم را بر آنها نقش می‌کرد، اما پس از آنکه اعلام استقلال کرد، نقش نیمرخ خود را جانشین نیمرخ آنتیوخوس دوم نمود. قلمرو وی از سفدیانا تا مرگیانا،

1. Ipsus.

3. Seleucia.

5. Sandrocottus.

7. Pataliputra.

9. Sophytes.

11. Megasthenes.

13. Diodotos.

2. Demetrios Polyorctes.

4. Antioch.

6. Palimbothra.

8. Maurya.

10. Saubhuta.

12. Theos خداوندگار

یعنی از سمرقند تا مرو می‌رسید.

در همان دوره بنیاد پادشاهی پارتیان نیز نهاده شد. در کتیبه بیستون، از پارت به‌عنوان ولایت نام می‌رود. مردم پارت از سکاییه به پارت کوچ کرده بودند که در آنجا ایرانیان صحراگرد با قبایل ناهمگن درآمیخته بودند. ارشک^۱، مؤسس سلسلهٔ اسکانیان در سال ۲۵۰ پیش از میلاد به کمک قبیلهٔ چادرنشین اپرنی^۲ که قبیله‌ای از اتحادیهٔ قبایل داهه^۳ بود و او خود را متعلق به این قبیله می‌دانست، از اطاعت سلوکیان سرپیچید و مستقل گردید. ارشک برای استوارکردن پایه‌های فرمانروایی خویش ناچار شد جنگ‌هایی بکند که شاید با باختریان بوده است. ستیز میان سلوکیان و لاگیها^۴ به برادرش تیرداد^۵ فرصت داد تا سرزمین هورکانیه (گرگان) و پایتخت آن زدراکارته^۶ (استراباد) را متصرف شود. او با اتحاد با دیودوتوس دوم توانست سپاه سلوکیان را بشکند استقلال خویش را استواری بخشد و لقب شاهنشاه بر خود نهد. از این هنگام تاریخ فرمانروایی پارتیان آغاز می‌گردد. (چهاردهم آوریل سال ۲۴۷ پیش از میلاد) [۵]. نیاپرستی مرسوم میان پارتیان، برادرش ارشک را به مرتبهٔ خدایی رساند و بر روی سکه‌هایی که اشکانیان به تقلید از مسکوکات سلوکیان می‌زدند، تصویر ارشک نقش شده که بر تختی نشسته است. در ضمن اشکانیان در نسب به هخامنشیان پیوسته بودند و بنا بر روایتی ارشک و تیرداد پسران فری‌یاپت^۷ نامی بودند که پسر اردشیر دوم بود. بنابراین، با ظهور اشکانیان، امپراتوری ایران بار دیگر بنیاد گرفت، اما فتح ایران به دست مقدونیان چنان اثر عمیقی در ایران بجا گذارد که نمی‌توان احیای امپراتوری ایران از سوی اشکانیان را یک نوزایی واقعی خواند و تنها پسر از گذشت زمانی دراز ساسانیان توانستند مدعی در دست‌گرفتن سنت ایران باستان گردند.

تیرداد توانست بآرامی به تحکیم قدرت خویش پردازد، وی کاخی به نام دارا در نزدیکی کوه زاپااورتنوم^۸ که احتمالاً در حوالی ایبورد کنونی بود برای خود بنا کرد. اما تختگاهش هنوز هکاتوم‌پیلوس^۹ در کومیسین^{۱۰} (کومس، قومس) بود که خرابه‌های آن در جنوب غربی دامغان واقع است. پس از تیرداد پسرش اردوان که ژوستن وی را ارشک می‌خواند، به پادشاهی رسید. (۱۹۶ – ۲۱۴ ق. م) این پادشاه شهر همدان را تسخیر کرد، اما آنتیوخوس دوم او را از آنجا بیرون راند و

1. Arsaces.

3. Dahae.

5. Tiridates.

7. Phriapites.

9. Hecatompylos.

2. Aparni.

4. Lagids.

6. Zadracarta.

8. Zapaortenum.

10. Comisene.

و ادارش کرد تا پایتختش را رها کند و در تعقیب اردوان، تا هورکانیه را غارت کرد. اما پادشاه سلوکی با اردوان صلح کرد و بدین طریق توانست ائوتی دموس ماگنزیایی، در شاه‌نشین یونانی، باختریش بتازد. روزگار پادشاهی فری‌یافت که به‌جانشینی اردوان نشست در آرامش گذشت، زیرا باختریان خیال تسخیر هند را در سر داشتند و نیروهای خود را بدان سو متوجه کرده بودند. با درگذشت فری‌یافت فرهاد به فرمانروایی رسید. وی ماردیهای تپورستان (طبرستان، مازندران) را به اطاعت خود درآورد و نگهبانی از دروازه‌های دریای خزر را که از خراسان تا ماد کشیده می‌شد به آنها سپرد. فرهاد برادرش مهرداد (۱۳۶ - ۱۷۴ ق. م) را به‌جانشینی خود برگزید که در طی پادشاهی سی‌وهفت‌ساله‌اش دولت پارت را به امپراتوری بزرگی مبدل کرد. سلوکیان در اثر جنگهای با روم و شورشهای یهودیان در نتیجه تعقیب و آزار دیوانه‌وار آنتیوخوس چهارم ایفانس^۱ (پراوازه) رو به ضعف نهاده بودند. مهرداد مرو را از دست ائوکرآتیدس^۲ که تمام همتش مصروف تسخیر هند بود بیرون کرد و ماد را از شاهزادگانی که کمابیش مستقل بودند گرفت. وی ولایت ماد را به سردار پیروزش باکاسیس^۳ سپرد و او فعالیت‌های خود را تا عیلام (سوزیانا)، پارس و بابل گسترش داد.

مهرداد که بحق می‌توانست به خود بی‌بالد زیرا که شاهنشاهی ایران را دوباره پی‌افکند و لقب شاهنشاہ برخوردار شد و پسرش، فرهاد دوم با پیروزی سپاهیان بر سلوکیان قدرت خویش را تحکیم بخشید. آنها متوالیاً دمتریوس دوم^۴ و پسرش آنتیوخوس سیدتس را شکست دادند و آنتیوخوس در جنگ با پارتیان کشته شد. فرهاد ناگزیر گردید به سرکوبی شورش سکاییانی که به یاری خود طلبیده بود پردازد. وی برای فرونشاندن شورش سکاییان بر آنها تاخت، اما دسته‌ای از زندانیان یونانی به شورشیان پیوستند و در نتیجه فرهاد از آنها شکست خورد و کشته شد. پس از فرهاد، عمش اردوان دوم به پادشاهی رسید. وی در سال ۱۲۴ پیش از میلاد در جنگ با یونانیان^۵ زخم برداشت، و در اثر آن درگذشت. یونانیان دسته‌ای از ترکان آسیای میانه بودند که از فشار هونها (هیونگ‌نو^۶) مسکنشان را ترک گشته و به سوی مغرب رانده شدند و بارسیدن به مغرب به نوبه خود پادشاهی یونانی - باختری را به درون هند راندند. در این هنگام است که می‌بینیم سکها (سکاها) در شمال درنگیانان^۷ مستقر شده و به ولایت مزبور نام سکستانه^۸ (اکنون سجستان،

1. Epiphanes.

2. Eueratides.

3. Bacasis.

4. Demetrios.

5. Yue - Chi.

6. Hlung - nu.

7. Drangiana.

8. Sakastana.

سیستان) دادند.

با مرگ اردوان دوم، پسرش مهرداد دوم بر تخت نشست، اما جلوس وی بر سریر پادشاهی با آرامش همراه نبود. مهرداد ناچار شد برای نگهداری تاج و تخت خود یا دوتن از مدعیان پادشاهی به نامهای ارشک نیسفوروس^۱ و ارشک دیکائوس فیل هلن^۲ که نام هردو روی سکه‌هایی که زده بودند بر ما شناخته است به نبرد پردازد. ولی مهرداد در همان سال مرگ پدر توانست کار هردو را یکسره سازد. وی با نبردهایی که در نواحی شرقی قلمرو خویش کرد و از همه آنها پیروز درآمد، امنیت را در مرزهای خاوری برقرار ساخت و متصرفات خویش را تا کنار فرات و ارمنستان گسترش داد. در همین هنگام بود که پرآوازه‌ترین همان پادشاه پارت، یعنی مهرداد پادشاه پونتوس [۶]، کوشیده بود تا با ایجاد یک پادشاهی قدرتمند در آسیای صغیر راه جهانگشایی رومیان در مشرق را سد کند. رومیان از هنگام اقدامات هانیبال [۷] علیه امپراتوری روم، دشمنی سرسخت‌تر از مهرداد نداشته‌اند، اما پس از سه جنگ طولانی، سرانجام توانستند وی را از میان بردارند.

پس از مرگ مهرداد دوم روزگار فترتی در پادشاهی اشکانیان پیش آمد که تا سال ۷۶ پیش از میلاد ادامه یافت. با درگذشت مهرداد، ستروک^۳ که نسال برادر فرهاد دوم یا پسر ارشک دیکائوس [۸] خود را شاهنشاه خواند، اما بستن این لقب به نام ستروک مانع تیگرانس^۴، شاه ارمنستان در گرفتن کرسی آتروپاتن و به تباهی و ویرانی کشاندن ولایت دجله و فرات نگردید. فرهاد سوم (۶۹ ق. م) جانشین ستروک در منازعات میان تیگرانس و پمپی^۵ مداخله کرد، پمپی به تلافی همکاری وی با پادشاه ارمنستان گوردوئن^۶ را از دست او بیرون کرد. وی از درگیریهای تیگرانس با پمپی بهره برده و بین‌النهرین را که پدرش از دست داده بود بار دیگر ضمیمه پارت کرد. فرهاد سوم را در سال ۶۰ پیش از میلاد، پسرانش مهرداد سوم و ارد، به زهر کشتند. مهرداد پدرکش که به مهرداد سوم معروف است، پس از چهار سال پادشاهی بواسطه سخت‌دلی و افراط در سفاکی، بزرگان پارتی بر وی شوریدند و از پادشاهی برکنار کرده از مملکت بیرون راندند. مهرداد به بابل گریخت و در آنجا از سپاه برادرش ارد شکست خورد و هم به فرمان او اعدام گردید. در ایام پادشاهی ارد بود که کراسوس^۷ از رجال سه‌گانه روم و فرماندار سوریه در سال ۵۳ پیش از میلاد در

1. Nicephoros.

2. Dicaeos Philhellen.

3. Sanatroices.

4. Tigranes.

5. Pampey.

6. Gordyene.

7. Crassus.

نبرد معروف کاره (حران) از پارتیان شکست یافت. کراسوس به راهنمایی آبگار دوم^۱ آریامنس، شاه اوسروئنه^۲ (خسرون) که تختگاهش ادسا و از دست نشانندگان پارتیان بود، در جلگه بین‌النهرین که سواران پارتی برخلاف دامنه کوهها به آسانی می‌توانستند در اینگونه مناطق پیشروی کنند، جنگ را آماده گشت. لژیونهای رومی که از باران تیرسواران ایرانی که آنها را بی‌وقفه به‌رگبار تیر بسته بودند بستوه آمده بودند در برابر حملات سواران سخت‌جوشن شکسته شدند و پشت به هزیمت دادند. در طی مذاکراتی که حین عقب‌نشینی کراسوس میان طرفین جریان داشت، سردار رومی در کشمکش که شاید عمده‌ا سبب آن را فراهم کرده بودند بقتل رسید (نهم ژوئن). در این نبرد بیست‌هزار رومی در آوردگاه به خاک درافتادند و ده‌هزار تن گرفتار شدند که آنها را به مرو فرستادند. سرکراسوس را برداشتند و به شهر آرتاشات (آرتاکساتا^۳ نزد پادشاه بردند و در نمایش وحشیانه که همه سرگرم تماشای نمایشنامه باکانتهای^۴ ائوروپیدس^۵ بودند، آن را به زیر پای پادشاه و پسرش پاکر^۶ که در میان تماشاگران بودند انداختند.

ظاهراً ارد شهر تیسفون را در کنار دجله که در برابر سلوکیه واقع بود به پایتختی خود برگزید. این شهر پس از برافتادن دولت پارتیان نیز پایتخت ساسانیان گردید. شکست رومیان به ارد جرأت داد تا به صفحات غربی دجله و فرات حمله برد. از این‌رو دست به کار حمله به سوریه گردید. در لشکرکشی به انطاکیه در سال ۵۱ پیش از میلاد، اوساک^۷ سردار ارد کشته شد، اما چند سال بعد شاهزاده پاکر این شکست را تلافی کرد. در این میان حزب جمهوریخواه روم با وجود کمک پارتیان در نبرد فیلیپی^۸ شکست خورد (۴۲ ق. م) و لایینوس^۹ که به تیسفون آمده بود، پادشاه را برانگیخت تا به سوریه لشکرکشی کند. در این سفر جنگی، پاکر بی‌دشواری به اورشلیم رسید و اختلاف میان دو حزبی را که یهودیه را به دو بخش تقسیم کرده بود فرونشاند و به آنتیگونوس^{۱۰} پسر آریستوبولس، لقب شاه بخشید. ونتیدیوس باسوس^{۱۱} سردار آنتونی که در گذشته در پایسنوم^{۱۲} واقع در ایتالیای مرکزی استرانی می‌کرد، ناگهان و با کوششی تمام سپاهیان پارتی را به توروس عقب راند و سرانجام آنها را در گنداروس^{۱۳} شمال سوریه (نهم ژوئن سال ۳۸ ق. م) شکست داد

1. Abgarus II Ariamnes.

2. Osrhoene.

3. Artaxata.

4. Bacchae.

5. Euripidès.

6. Pacorus.

7. Osaces.

8. Philippi.

9. Labienus.

10. Antiogonos.

11. Ventidius Bassus.

12. Picenum.

13. Gindarus.

[۹] و پاکر نیز در این نبرد کشته شد. ارد که از قدرت خسته شده بود، در سال ۳۷ پیش از میلاد از پادشاهی کناره گرفت و تاج و تخت را به پسر دومش فرهاد که از زن غیرعقدی بود سپرد و او با نام فرهاد چهارم به پادشاهی رسید.

فرهاد چهارم با در دست گرفتن زمام قدرت برای رهایی از رقبای احتمالی وسیله‌ای مؤثر بکار برد. او همه برادرانش را کشت و دستور داد تا پدرش را که او را از این کار سرزنش کرده بود با بالش خفه کنند. آنتونی آهنگ آن کرد تا از شکست کراسوس انتقام بکشد. وی با سپاهی انبوه عازم فرات شد. اما در آنجا با مقاومت مواجه گشت. از این رو به طرف کرسی آتروپاتن که در آن هنگام فرآته^۱ (تخت سلیمان) بود حرکت کرد، ولی در آنجا بکلی از پارتیان شکست خورد. آنتونی با دشواری تمام به ارمنستان عقب نشست اما سرانجام توانست جان بیشتر لشکریانش را نجات بخشد.

با این شکست، تا مدت بیش از یک قرن پارتیان از تعرض رومیان آسوده ماندند، جنگهای خانگی در روم که به نبرد آکتیوم [۱۰] و پیروزی آوگوستوس خاتمه یافت، سهم بزرگی در این امر داشت. آوگوستوس کنیزی ایتالیایی به نام موزا^۲ برای فرهاد هدیه فرستاد که در گسترش نفوذ رومیان در آسیای مقدم کوشش بسیار کرده بود. شاه ایران نیز چهار تن از پسرانش را به روم فرستاد که زندگی پرشکوهی در آنجا داشتند. بانوی ایتالیایی می خواست که بدین وسیله تاج و تخت را برای پسرش فرهاد پنجم بدست آورد و با این امید پادشاه پیر را به زهر کشت. موزا در کار مملکت داری با پسرش شریک شد و بر سکه‌هایی که از آن دو باقی مانده تصویر مادر و فرزند با هم نقش گردیده است. اما پادشاهی موزا و پسرش تنها دو سال پایید. شورشی برضد فرهاد پنجم روی داد و شورشیان او را از پادشاهی خلع کرده بقتل رساندند. پس از کشتن فرهاد بزرگان پارت ارد نامی را با نام ارد دوم به تخت نشاندند، اما او را نیز پس از چهار سال پادشاهی بواسطه رفتار ستمگرانه‌ای که داشت در حین شکار کشتند [۱۱]. پارتیان ناچار شدند از آوگوستوس بخواهند تا ونن^۳ پسر بزرگ فرهاد چهارم را برای در دست گرفتن تاج و تخت به ایران بفرستد؛ اما او که سالهای درازی از عمرش را در سرزمین بیگانه گذرانده بود، خوی شرقی از سرش بیرون رفته بود، از این رو دیری نگذشت که او را از سلطنت خلع کرده اردوان سوم را به پادشاهی برداشتند که فرمانروایی او سی سال پایید. اردوان از سوی مادر از دودمان اشکانی بود و تاج و تخت دست‌نشانده ماد را که یکبار دیگر از ارمنستان جدا شده بود متصرف گردید. تیرداد برادرزاده یکی از شاهزادگانی که در

1. Phraato.

2. Musa.

3. Vonones.

روم اقامت داشتند با اردوان جنگ کرد و حتی موفق گردید وارد تیسفون شود، اما دیری نگذشت که اردوان بازگشت و تاج و تخت خود را پس گرفت (۳۹ ق.م). اردوان می‌خواست تا بار دیگر ارمنستان را به قلمرو پارتیان ملحق کند، اما رومیان با این کار مخالفت ورزیدند و حتی تیبیریوس^۱ برادرزاده و پسرخوانده‌اش گرمانیکوس^۲ را به ارمنستان فرستاد.

چون در مرگ اردوان سوم، پسرش وردان^۳ از پایتخت دور بود، گودرز^۴ پایتخت را گرفته بر سریر شاهی نشست، اما دیری نباید که جانشین قانونی اردوان او را بشکست و خود تاج شاهی بر سر نهاد. با وجود این گودرز با پرده برگرفتن از توطئه‌ای که بر ضد وردان چیده شده بود خدمت بزرگی به وی کرد و به پاداش این خدمت پادشاه با او آشتی نمود و اطمینان داد که پس از مرگش تاج و تخت به او برسد. وردان را در سال ۴۵ میلادی بتل رساندند و پس از او گودرز را به شاهی برگزیدند. گودرز جباری ستمگر بود. او مهرداد پسر فرهاد چهارم را که ناخشنودان از پادشاه، از روم آورده بودند شکست داد و برای آنکه او را از شاه‌شدن مانع گردد، فرمان به بریدن گوشش داد. چون اندکی بعد گودرز از جهان رفت تاج و تخت را به ون دوم، پادشاه آتروپاتن دادند. خاستگاه این پادشاه روشن نیست، اما برخی وی را برادر گودرز می‌دانند. ون دوم پس از چند ماه پادشاهی درگذشت و پسرش بلاش اول^۵ (۷۵-۵۱ م) به پادشاهی نشست. در ایام پادشاهی بلاش جنگ با رومیان بار دیگر آغاز گردید. کوربولو^۶، آرتاکساتا^۷ |۱۲| را گرفت و ویران کرد و تیگرانوکتا^۸ را بدون جنگ متصرف شد. بدین ترتیب ارمنستان یکبار دیگر به تصرف روم درآمد و ولایتی رومی شد. اما این وضع چندان نباید، زیرا بلاش پس از پیروزی در آرساموستا^۹ بار دیگر تیرداد را به‌عنوان دست‌نشانده پارت بر تخت ارمنستان نشاند. این پیروزی برتری ایران را در آسیای مقدم تا دره سند بازگرداند. از این رومی بینیم که سکه‌های شاهانی چون توروشکا^۹، کانرکی^{۱۰} اوئرکی^{۱۱} و بازودس^{۱۲} در کنار تصاویر خدایان یونانی و هندی نقش خدایان زردشتی نیز دارد که از آن میان نقش بودا کاملاً آشکار است [۱۳].

پس از بلاش اول گروهی از شاهان به فرمانروایی رسیدند که خاستگاه آنها روشن نیست. مانند بلاش دوم، برادرش پا کر سوم واردوان چهارم [۱۴]. شاید آنها در یک زمان و در ولایات مختلف

1. Tiberius.

2. Germanicus.

3. Vardanes.

4. Gotarzes.

5. Vologesces.

6. Corbulo.

7. Tigranocerta.

8. Arsamosata.

9. Turushka.

10. Kanerki.

11. Ooerki.

12. Bazodes.

پادشاهی کردند، زیرا تاریخ سکه‌هایی که از آنها بجامانده درهم تداخل دارند. جنگهای خانگی دست رومیان را برای مداخله در امور ایران بازگذارد و بواسطه همین مداخلات تریانوس^۱، امپراتور روم لقب پارتیکوس^۲ گرفت. پیروزیهای امپراتور در کرانه‌های دجله و تسخیر سلوکیه سبب گردید که وی رؤیای فتح هند در سر پیروراند. خسرو پادشاه اشکانی که از سال ۱۰۷ میلادی پادشاهی می‌کرد، چاره‌ای جز فرار ندید، و مملکت را که قبلاً سپاه امپراتور از آن گذشته بودند به تباهی کشاند. تریانوس، پارتاماسپات^۳ پسر خسرو را با آیین و تشریفاتی باشکوه در تیسفون به پادشاهی برداشت و آنگاه از متصرفات اشکانیان عقب نشست. امپراتور در میانه راه در سلینوس^۴ از نواحی کیلیکیه بیمار شد و در هفتم اوت سال ۱۱۷ میلادی در همانجا درگذشت. هادریانوس^۵، جانشین تریانوس در سال ۱۲۳ میلادی با خسرو قرارداد صلح بست.

پس از خسرو، برادر بزرگتر وی بلاش دوم به پادشاهی رسید که هیجده سال فرمانروایی کرد و پس از او بلاش سوم بر تخت شاهی نشست (۱۴۸ - ۱۹۱ م) [۱۵]. بلاش سوم با موافقت آنتونیوس پیوس^۶ بی‌مانعی پادشاه ارمنستان را که تحت‌الحمایه روم بود برکنار کرد و برادرش پا کر را برجای وی نشاند. اما این حالت چندان دوام نکرد و سپاهیان بلاش در ائوروپوس [۱۶] شکست یافتند و نتوانستند سپاهیان رومی را از ویران کردن کاخ تیسفون و به آتش کشیدن سلوکیه مانع گردند. در این میان بیماری طاعونی که از ایتالیا شروع شد سراسر اروپا را فراگرفت. این بیماری را سربازانی که از آن جان بدر برده بودند به اروپا بردند. شاید بلاش سوم همان (هوافریته^۷) دینکرت باشد که اوستا را بازگرداند [۱۷].

بامرگ بلاش سوم، پسرش بلاش چهارم بر تخت شاهی نشست و در ایام پادشاهی او باردیگر جنگ با رومیان درگرفت. سپتیمیوس سوروس^۸، در (نسیبین)^۹ قورخانه بزرگی از رومیان برای بخش شرقی امپراتوری ساخت و مدتیای دراز دو ملت بر سر تصرف این شهر با یکدیگر نبرد می‌کردند. سپاه رومی با پیشروی در طول رودخانه ملکا^{۱۰} باکشتی، دفعتاً در برابر تیسفون پدیدار شدند و پس از تسخیر شهر آن را غارت کرده ویران ساختند (۱۹۹ م) اما شهر هاترا [۱۸] که

1. Trajan.

2. Parthicus. (فاتح پارت)

3. Parthamaspatas.

4. Selinus.

5. Hadrian.

6. Antoninus Pius.

7. Huvafrita.

8. Septimius Severus.

9. Nisibis.

10. Malka.

برسیموس^۱ پادشاه آن بود در برابر رومیان پای فشرده و برسیموس که از خدمت سواران عرب بهره‌مند بود توانست با آتش زدن آلات قلعه‌گیری رومیان آنها را از میان ببرد. ستیز بلاش‌پنجم و اردوان پنجم که بر سر تصاحب تاج و تخت پدر درگیر جنگ با یکدیگر بودند، مانع پیروزی برادر دوم بر رومیان نگردید. اردوان دوبار سپاهیان روم را در پای دیوار نصیبین شکست داد و رومیان ناگزیر گردیدند تا صلح را به قیمت گزاف بخرند. این پیروزی تاریخ شاهنشاهی اشکانیان را به خط پایان برد. در فارس دودمانی از شاهزادگان محلی سر برکردند که می‌بایست عظمت شاهنشاهی هخامنشیان را بازگردانند و مدت چهارصد سال رومیان را از پیشروی به سوی مشرق بازدارند. بنیانگذار این شاهنشاهی از دودهٔ ساسان بود.



1. Barsemius.

دین ایرانیان در روزگار پادشاهی اشکانیان

سکوت مطلق تاریخ‌نگاران درباره تاریخ اشکانیان کوشش ما را در بازگشودن آیین مرسوم ایرانیان در دوره پارتیان که دربارشان سخت زیر نفوذ اندیشه‌های هلنی بود و برای استقلال کشور با دشمنان بسیاری می‌جنگیدند باطل می‌کند. با وجود این درباره تاریخ لاقبل یکی از ایالات هم‌پیمان که بر روی هم شاهنشاهی پارتیان را تشکیل می‌دادند، اندک آگاهی‌ای داریم. بر اثر زوال قدرت سلوکیان در پریس یا فارس کنونی پادشاهی کمابیش مستقلی بوجود آمده بود که دانش ما از آنها تنها از طریق سکه‌هایی است که می‌زدند [۱]. فرمانروایانی که بر شاه‌نشین فارس فرمان می‌راندند، مغ - شاهانی بودند که سنن مغان دوره هخامنشیان را نگه می‌داشتند. بر روی سکه‌های آنان تصویر پادشاه نقش گردیده که مانند کنده کاریهای نقش رستم، کمان به دست در برابر آتشگاه ایستاده است. در کنار آتشگاه، پرچم ملی یا علم کاوه آهنگر معروف به درفش کاویانی زده است که بعدها در پایان فرمانروایی ساسانیان در نبرد قادسیه به دست اعراب افتاد و عربها آن را از میان بردند. در بالای سکه، تصویر اهورامزدا نقش شده که در هوا پرگشوده است. نوشته روی سکه به خط آرامی است که بعدها نوشتار پهلوی اشکانی جای آن را می‌گیرد. شاهانی که این سکه‌ها را زده‌اند خود را ملکا می‌خوانند که به معنی شاه است. اما نویسندگان عرب با هیربد (آثرپیتی^۱، آذربانان) خواندنشان، یادگاری از آنها نگه داشته‌اند که به نهاد روحانیت آنها دلالت می‌کند. شاهانی که لقب ملکا بر خود نهاده بودند، چهارتن بودند که دوتن نام داریوش و دوتن دیگر نام واتفادات^۲ و فیروز داشتند. دیگر شاهان فراتاکارا^۳ (آتش‌ساز) خوانده می‌شدند، نظیر

1. AEthrapaiti.

2. Vatafradat.

3. Fratakara.

بغکرت^۱ و بغدات^۲ و ارت خستر (اردشیر). بغکرت حدود ۲۲۰ پیش از میلاد پادشاهی می‌کرد و آخرین آنها که ارت خستر چهارم نام داشت حدود ۲۲۰ پس از میلاد فرمانروایی داشت [۲]. در این شرایط و اوضاع مشابه بود که روایات بسیار قدیمی‌ای که در روزگار هخامنشیان از سوی انجمنهای مغان نگه‌داری شده بود همچنان باقی ماند و هنگامی که در دوره ساسانیان، آیین مزدایی احیا گردید احتمالاً این روایات را گردآوری کردند. این مجموعه همان است که بخشی از آن با نام اوستا باقی مانده است. برخی نویسندگان برآنند که یکی از شاهان اشکانی به نام بلاش اول، معاصر نرون امپراتور روم فرمان داد تا پاره‌های کتاب مقدس مغان را که به صورت نوشته یا در سینه مؤمنان محفوظ مانده بود بجویند و گردآوری کنند. ما پیش از این یادآور شده‌ایم که احتمالاً این گام باید در پادشاهی بلاش سوم برداشته شده باشد. بهر تقدیر بنظر می‌رسد که این تلاش به نتیجه‌ای نرسیده و ما باید منتظر ظهور ساسانیان در صحنه تاریخ باشیم که دین رسمی خود را براساس کتابی که روحانیت حاکم گردآوری کرده بود بنیاد نهادند [۳].

آیین مهرگرایی

پیش از این یادآور شده‌ایم که در سده چهاردهم پیش از میلاد در کتیبه‌های میخی کاپادوکیه از میترا نام می‌رود و نیز اردشیر واداشت تا در آثار روزگار پادشاهی خویش نام میترا را در کنار نام آنائیتیس^۳ یا آناهیته درآوردند. در سده اول پیش از میلاد در اثر سفرهای جنگی پمپی به مشرق، مهرآیینی در اروپا گسترش یافت. این آیین در میان سربازان و عامه مردم پیروان زیادی یافت و تا روزگار قسطنطین رقیبی جدی برای مسیحیت بود. یولیانس کافر^۴ (۳ - ۳۶۱ م.) کوشش دیررسی کرد تا پرستش خود را جانشین آیینی کند که در آن هنگام دیگر آیین رسمی شده بود، از این رو در کار خود کامیاب نگردید. نمونه‌های بیشماری از آثار پرستش میترا در سراسر امپراتوری روم پیدا شد. برآستی مهرگرایی چه آیینی بود که در سراسر جهان آن روز پیروانی در میان مردم داشت؟ از هنگامی که مهرگرایی در آسیای صغیر و بین‌النهرین گسترش یافته بود، دیگر آیین منحصرأ ایرانی نبود. در دوره اقتدار روم، کلدی سرزمین مقدس مهرآیینان بود. میترا پرستشگاهی در بابل داشت و آنتیوخوس کوماگنه (۳۴ - ۶۹ ق. م.) تندیس از او در نمرودداغ برافراشت. باوجود این به‌استناد خاستگاه مهرگرایی در گزارش ما از تاریخ اشکانیان یک سخن پیرامون این آیین می‌توان

1. Bagakert.

2. Bagadat.

3. Anaitis.

4. Julin The Apostate.

گفت. مغان دارای کوچ‌نشینهایی در آسیای صغیر و عمدتاً در کاپادوکیه و پونت بودند که از بابل بدان مناطق مهاجرت کرده بودند. کاپادوکیه و پونت دارای اشراف‌سالاری زمیندار بودند و از تکرار نام میترا در خاندان حاکم این نواحی پیداست که آنها خاستگاه ایرانی داشتند. آنتیوخوس کوماگنه نسب خود را به داریوش اول، پسر هیستاسب می‌رساند. وی پرستش و جشنهایی به افتخار زئوس [۴]، اورمزد، آپولون [۵]، میترا و هرکول [۶]، آرتگنس^۱ و رثرغنه [۷] بنیاد نهاد. آنتیوخوس در کنده کاری نمرودداغ که به فرمان وی درست کرده‌اند، در برابر میترا ایستاده است و دستش را به نشانه اتحاد به سوی او دراز کرده است. این نقش چندین بار در یادگارهای ساسانیان پدیدار می‌گردد. این مغان کتاب مقدس نداشتند، اما روایات دینی خود را سینه‌به‌سینه نگه می‌داشتند، در صورتی که در لیدی از سده دوم میلادی کتابهای مربوط به آیین پرستش در پرستشگاهها بکار می‌رفتند. به‌هنگام ازمیان رفتن امپراتوری هخامنشیان شمار بسیاری از مغان در بابل اسکان داده شدند و در تشریفات رسمی از روحانیت محلی پیشی گرفته بودند.



کندکاری نمرود داغ

1. Artagnes.

این ماندگاری نگهبانان آتش در پایتخت باستانی کلد، آمیزش عناصر ایرانی با مایه‌های کلدانی را (ستاره‌پرستی) که در آن منبرگرایی جلوه‌گر است باز می‌نماید. بعدها در این التقاط باورهای گوناگون پیکر تراشی یونانی نیز اضافه گردید که خصایص نوینی بدان افزود. میترا اوستا در بردارنده تنها برخی عناصری است که بعدها سبب پیدایی خدای واحد (Sol Invictus) گردید که چنان پی‌آمدی در امپراتوری روم داشت.

پرستندگان خدا غالباً آیین پرستش را در دخمه‌هایی که در دل صخره‌ها می‌کنند و به‌عنوان جایگاه مقدس برمی‌گزینند، برگزار می‌کردند و ترجیح می‌دادند که این پرستشگاهها در جاهایی باشد که چشمه‌ای از خاکش می‌جوشید یا نهری از کنارش می‌گذشت. محراب پرستشگاه کنده کاری‌ای از میترا در حال قربانی کردن گاو داشت. این ترکیب احتمالاً از مغز یکی از پیکر تراشان مکتب پرگاموس [۸] به تقلید از قربانی ایزدبانوی پیروزی معبد نیکه^۱،



میترا در حال قربانی کردن گاو نر

1. Nike.

آکروپولیس^۱ آتن سرچشمه گرفته بود. کشتن گاو بدین صورت بوده که میترا جانور وحشی را رام می‌کرد و پایش را گرفته به درون غارش می‌کشاند و آنگاه تیغی پهن در سینه حیوان فرو می‌کرد. میترا این قربانی را به فرمان خورشید می‌کرد و فرمان را راون^۲ نزدش می‌آورد. از کالبد بی‌جان قربانی بود که همه گونه گیاهان بیرون جهیدند.

هیرونوموس^۳ قدیس می‌دانست که در مهرگرایی هفت درجه پذیرش آیینی وجود داشت. آدمی برای رسیدن از درجه‌ای به درجه دیگر می‌بایست آزمونهای معینی را بگذراند. وی درحالی که چشمانش را با نواری می‌بستند و دستانش را با روده مرغی گره می‌زدند، از گودالی پرآب می‌پرید و پس از آن «رهایمی بخشی» بندهای پیچیده وی را می‌برید. ترتولین^۴ می‌گوید: آغازگری که به پایه میلس^۵ می‌رسید، تاج گلی به او هدیه می‌کردند، Interposito gladio و او با دستش آن را به سوی می‌افکند و دیگر از دست زدن بدان خودداری می‌ورزید، زیرا تاج گل به میترا، خدای شکست‌ناپذیر^۶ تعلق داشت. برخی از این مناسک در پذیرش نخستین فراماسونها نیز یافت می‌شود. درجات هفتگانه مهرگرایی عبارت بود از راون، کریپیوس^۷، میلس، لیون، پارسی، هلیودراموس^۸ و پاتر^۹. چنانکه از کنده کاری مکشوف در کونژیکه^{۱۰} بوسنی^{۱۱} پیداست، مهرآیینان در مراسم دینی صورتک بر چهره می‌زدند که نمایشگر این سخنها مختلف بود.

آرزوی برخوردار از جاودانگی شکوهمندی برای نوآیینان بی‌گمان جاذبه زیادی برای آنها داشت و در ترویج شعایر دینی مهرگرایی بسیار مؤثر بود. فضیلت اخلاقی مهرآیینان که پیروان آیین خود را به کار و کردار آگاهانه تشویق می‌کردند و پشتیبانی مؤثر آنان از کوشش و تلاش در زندگی بی‌گمان موجب شهرت و اعتبار آنها گردید.

مهرگرایی، پیوسته کیشی نظامی بود، نیروهای شرقی ارتش روم به اروپایش بردند و امپراتوران در ترویج آن می‌کوشیدند. در پایان سده دوم میلادی کومودوس^{۱۲} به عضویت نوآیینان کیش مهرپرستی پذیرفته شد و در مناسک پنهانی آنها شرکت می‌جست. در سال ۳۰۷ میلادی که دیوکلئیس^{۱۳}، گالریوس^{۱۴} و لیسینیوس^{۱۵} در کارنونتوم^{۱۶} از هم دیدار کردند، فرمان دادند تا

1. Acropolis

3. Jerome.

5. Miles.

7. Cryphius.

9. Pater.

11. Bosnia.

13. Diocletain.

2. Raven.

4. Tertullin.

6. Sol Invictus.

8. Heliodromus

10. Konjica.

12. Commodus.

14. Galerius.

پرستشگاه میترای محلی را مرمت کنند. پیش از این از کوششهای ناموفق یولیانوس سخن رانده‌ایم که با آیین و تشریفات، شعایر این کیش را در کاخش در قسطنطنیه نگاه می‌داشت [۹]. چنین بود سرگذشت آیین مهرگرایی در غرب. از کاربندی این آیین در ایران چیزی نمی‌دانیم، اما ایرانیان کنونی به هنگام اعتدال شب و روز در پاییز، جشنی به نام مهرگان برپا می‌دارند که باید نشانه‌هایی از مهرپرستی عهد باستان باشد. این جشن کیش مهرپرستی را در سرگردانیهایش در اروپا و شمال آفریقا همراهی نکرد، بلکه منحصر به ولایات شرقی باقی ماند.

هنر در عصر اشکانیان

از اشکانیان چیزی مگر سکه‌هایی و چند اثر معماری باقی نمانده است. ویرانه‌هایی که می‌توان به دوره اشکانیان منتسب دانست محدود به پنج بنا است: معبد کنگاور، عمارت الحضر (هاترا)، بنای کوچک فراش‌آباد، گور دخمه‌ای در ورکه^۱ و کاخ بابل و بقایای کاخ شوش را که بر روی ویرانه‌های تالار بار اردشیر با حافله بنا گردیده بود می‌توان بر آنها افزود.

در کنگاور که در عصر باستان کنکو بار^۲ نام داشت بازمانده‌های پرستشگاهی یافت شده است که در سبک آرایش شباهت زیادی با معابد یونانیان دارد. این بنا از یک تالار مرکزی و حیاط پهناوری ساخته شده و بدلی از سبک معماری یونانی است. ایسیدوروس خاراکی [۱] می‌گوید که بنای کنگاور پرستشگاه آرتمیسیس بود. در اکباتان یا همدان کنونی معبدی از جهت پرستش آنها تنها قرار داشته که تا دوره برخورد ایرانیان با رومیان هنوز مردم برای این ایزدبانو قربانی می‌کردند. ستونهای معبد همدان تقلید ناشیانه‌ای از معماری سبک دوریک [۲] بود و خود بنا آمیخته‌ای از اسالیب گوناگون را نشان می‌دهد.

هاترای قدیم در محل الحضر کنونی واقع بود که به فاصله پنجاه مایلی دجله و در جنوب غرب موصل قرار دارد، ویرانه‌های الحضر را برج و باروی مدوری به شعاع نیم مایل گرد می‌کند. بنای مرکزی کاخ الحضر که برای پادشاهان عربی که در دوره پارتیان بر این ناحیه فرمانروایی می‌کردند ساخته شده بود، از سه طاق بزرگ و سه طاق کوچکتر در یک ردیف با تالاری چهارگوش در پشت بنا ترکیب یافته بود. تقریباً همان آرایش در بناهای سروستان و فیروزآباد نیز دیده می‌شود. تزئین

1. Warkah.

2. Concohar.

بنا بکلی از گونه ویژه‌ای است. در این بناها برای نخستین بار به سر انسان به شکل صورتک برمی‌خوریم که طاق ضریبها و ستونهای چهارگوش را می‌آراید. سبک معماری ویرانه‌های الحضر ایرانی است و تنها در ساختمان طاقها، آرایش گچ‌برینهای اطراف در و زمینه برآمدگیها، نفوذ معماری رومی مشاهده می‌گردد.

فراش‌آباد در سه منزلی غرب (نه چنانکه گفته‌اند در شرق) فیروزآباد در استان فارس و بر سر راه شیراز به خلیج فارس واقع است. بنای کوچک ویرانی در این محل پیدا شده که نخستین بار مارسل دیولافوا [۳] از آن خبر داده است. وی می‌گوید که بنای مزبور از سنگهای بی‌تراش ساخته شده و نشان‌دهنده آخرین مرحله از مراحل گنبدزنی ایران باستان پیش از دگرگونی آن به صورت گنبدهای متکی بر جریز واحد بوده است. دیولافوا عقیده دارد که این بنا متعلق به دوره هخامنشی است، اما به احتمال بیشتر آن را در اواخر عصر اشکانیان ساخته‌اند.

در گورستان ورکه، تعدادی تابوت‌های سنگی بدست آمده که می‌توان آنها را متعلق به دوره پارتیان دانست. در بیستون‌کنده کاری نیمه‌ویرانی از گودرز اول بازمانده است که یادگار پیروز پادشاه اشکانی بر نیروهای متحد مهرداد و کاسیوس است. در اینجا کتیبه‌ای نیز نوشته شده که به خط و زبان یونانی است. کنده کاری تصویر پادشاه را سوار بر اسب نشان می‌دهد که نیزه‌ای را در دستش می‌گرداند و ایزدبانوی بالداری بر بالای سر او در پرواز است. کاملترین مدرک درباره چگونگی معماری دوره اشکانی از سکه‌های این شاهزادگان بدست می‌آید. این سکه‌ها از روی نمونه درهمهای سوری و به دست استادان محلی ضرب می‌شدند. بر روی سکه‌های این دوره چهره پادشاه نقش گردیده و پشت سکه دارای نقشهای متنوع است. بر پشت سکه‌های شاهان نخستین اشکانی تصویر ارشک، مؤسس شاهنشاهی پارتیان نقش گردیده که جامه سپاهی بر تن کرده و کمانی به دست دارد. بعدها تصویر ارشک به صورت خدا بر سکه‌های اشکانی ظاهر می‌شود. مهرداد اول در هیأت هرکول بر سکه‌ها نمایان می‌گردد و مهرداد دوم و جانشینانش در حال گرفتن تاج گل پیروزی از دست ایزدبانوی پیروزی نمایان می‌شوند. بر سکه‌های اشکانی تصاویر فیل، سر اسب و گوزن نیز مشاهده می‌گردد. با ادامه فرمانروایی پارتیان، سکه‌های شاهان این دودمان، ظرافت و زیبایی خود را از دست می‌دهد.

ستون ترایانوس، در روم تصویر سواری را نشان می‌دهد که جامه‌ای مانند سازوبرگ اسبش بر تن دارد و سروپای وی را زره پوشانده است. او سوار سروپا مسلح^۱ بود که در لحظه قاطع بر

1. Cataphractarius.

دشمن می‌تاخت. زره دفاعی از این‌گونه در دوره هخامنشیان وجود نداشته است. جنگ‌افزار اصلی پارتیان که آنها را در جنگهای بسیاری بر رزم‌آزمایی‌های رومیان پیروز گرداند، تیر و کمان بود که کاتولوس آن را کمان‌پارتی^۱ می‌خواند [۴]. و نیز فرانسه که نبرد آگینکورت^۲ را به انگلیس باخت بواسطه وجود سربازان کماندار در سپاه انگلیس بود.

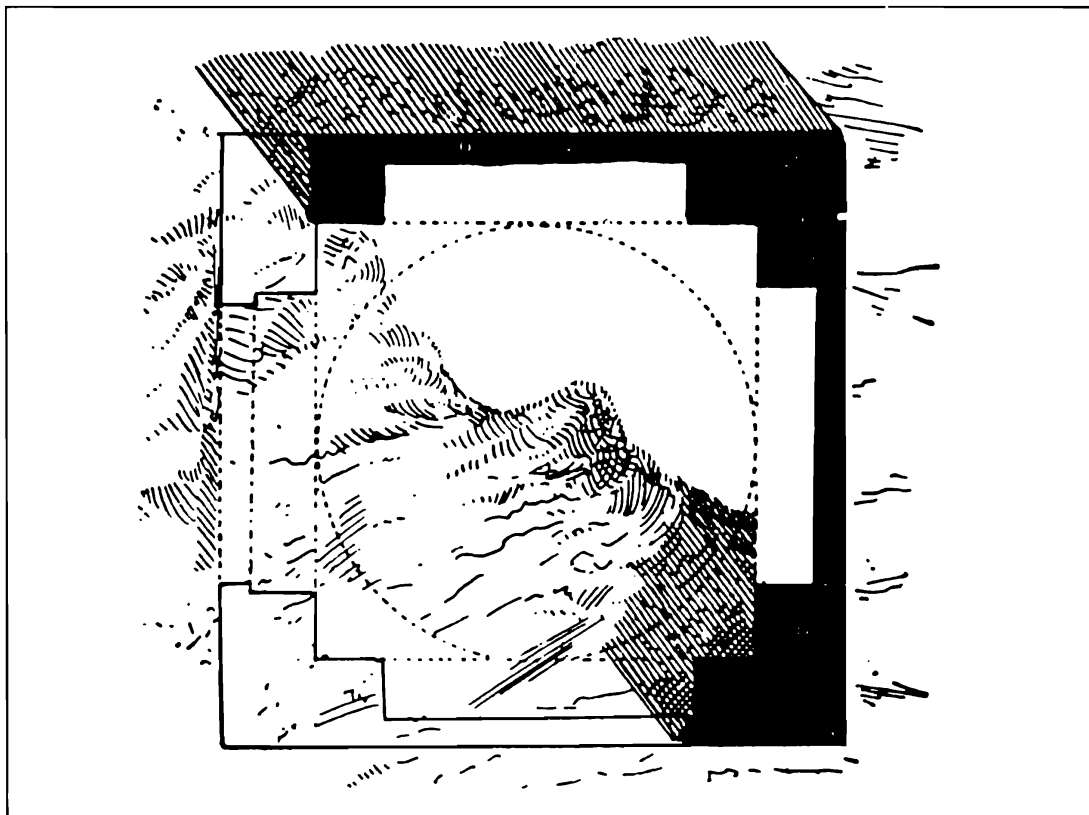
برای آنکه دریاییم فنون وابسته به پیشه و هنر در عصر اشکانیان چه بوده است باید تقریباً بیرون از قلمرو ایران کنونی یعنی پالمیرا [۵]، برویم. بازرگانی صادراتی بسیار پیشرفته‌ای در مغرب قلمرو ایران دایر بود. مرکز این تجارت صادراتی در پالمیرا بود که با بنادر بزرگ سوریه و فنیقیه داد و ستد می‌کرد و این رونق که در بناهای باشکوهی که هنوز در میان بیابان برپا ایستاده تجلی کرده بود، تا حد زیادی مدیون مناسبات تجاری شهر با پارتیان بوده است. در حفاریهایی که در تکسیله [۶] هند شده چیزهایی بدست آمده است که تاریخ آنها از سده دوم میلادی تا قرن هفتم پیش از میلاد می‌رسد. برخی از این یافته‌ها یونانی و بعضی دیگر شرقی است، اما اشیاء شرقی یافته شده در تاکسیل تقریباً درست نظیر چیزهایی است که در سرمتیه جنوب روسیه پیدا شده است [۷].

1. Parthi Sagittiferi.

2. Agincourt.



بنای فراس آباد، دوره اشکانی



نقشه بنای فراس آباد

بخش سوم

ساسانیان

فصل اول

دودمان ساسانی

اردشیر اول

ساسان، نیای بزرگ دودمان ساسانی که نام این سلاله نیز از وی گرفته شده از مغان پرستشگاه آناهیتا در تخت جمشید بود. رام‌بهشت^۱، همسر ساسان، دختر شاه خاندان بازرنگی بود که تختگاهش شهر نیسایک^۲ بود و شاه خود در ارگ سنیدی (دراسنید) بسر می‌برد که در ایام استیلای عرب، نام بیضاگرفت و البیضاوی، منسر نامدار قرآن، پرآوازه‌اش کرد. پاپک (به فارسی دری بابک) پسر ساسان، شاهک شهر کوچک خیر بود که در کنار دریاچه بختگان و بر سر راه سروستان به نیریز قرار داشت. وی از گوچیهر^۳ شاه برای پسرش اردشیر، منصب ارگبذ (فرمانده دژ) شهر دارابگرد را گرفت. از این هنگام طلوع ستاره اقبال خاندان پاپک آغاز می‌گردد. اردشیر خیال دوباره بنیاد نهادن پادشاهی هخامنشیان را که استانهای ایران را تحت فرمانروایی مطلق خود متحد کرده بود و در ایام اقتدار سلوکیان و اشکانیان از آنها به عنوان نماد ملیت ایرانی یاد می‌شد در سر می‌پروراند. اقدامات اردشیر برای دست یافتن به قدرت در حیات پدر آغاز گردید. در این هنگام وی گوچیهر را بکشت و خود را شاه خواند و از اردوان پنجم درخواست تا پسرش را به جانشینی وی بشناسد. اردوان درخواست وی را نپذیرفت، اما با این همه شاپور پس از مرگ پدر به فرمانروایی رسید و برادرش اردشیر را ناگزیر ساخت تا سیادت وی را بپذیرد. با وقوع حادثه‌ای به هنگام که در آن طاق ملکه هومی^۴ بر سر شاپور فرو ریخت و وی را کشت، اردشیر را از دست برادر

1. Ram – behisht.

2. Nisayek.

3. Gozih.

4. Huma.

بزرگتر رهایی داد و پادشاه جدید بیدرنگ دوره‌ای از کشورگشایی را آغاز کرد. او بلاش نامی را که شاه کرمان بود شکست داد و پسر خود اردشیر را بر جای وی نشاند و کرسی ولایت را که امروزه به نام تمامی ولایت کرمان خوانده می‌شود، به نام او به اردشیر (شهر خوب اردشیر) نامیدند و همین نام است که در دوره استیلای عرب به صورت بردسیر تحریف شد [۱]. ولایات سوزیانا، اصفهان، میستان و حتی عمان در برابر اردشیر از پای درآمدند و یکی پس از دیگری به اطاعت از او گردن نهادند. سرانجام اردوان پنجم پادشاه متبوع اردشیر، در پیشاپیش سپاهی انبوه به دفع وی شتافت، اما در سال ۲۲۴ میلادی در جلگه هرمزدگان در سوزیانا از اردشیر شکست یافت و کشته شد. دو سال بعد تیسفون پایتخت اشکانیان به دست اردشیر افتاد. کنده کاری بر صخره نقش رستم گواه این دست‌آوردهاست. در این نقوش شاه سوار بر اسب از اهورامزدا که او نیز بر اسب نشسته است حلقه بزرگی را که نماد پادشاهی بود می‌گیرد، در حالی که بلاش و اردوان در زیر پاهای اسب در افتاده‌اند. کتیبه‌هایی که در اینجا نوشته شده به پهلوی و یونانی است و رمز آن را سیلوستر دوساسی [۲] کشف کرده است. متن کتیبه اردشیر بر شانه اسب نقش شده است.



شاپور اول



والرین



اردشیر اول

با شکست و مرگ اردوان ایران به تصرف اردشیر درآمد. اما ارمنستان و گرجستان هنوز ناگشوده مانده بود. نبرد انتقام با روم، آرمان ملی بود، و پادشاه جدید کوشش برای از پا درآوردن دشمن غربی را بار دیگر از سر گرفت. وجود الکساندر سوروس^۱ در رأس لژیونهای رومی و

1. Alexander Severus.

درایستادن شهر هاترا و شاهزادگان ادسا، وی را از رسیدن به آرزوهایش مانع گردید. اما اردشیر توانست در سال ۲۳۷ میلادی نصیبین و حران را متصرف شود. دو سال پیش از این امپراتور روم در گل به دست سپاهیان شورش خود به هلاکت رسیده بود.

اردشیر در آیین اوستا، یعنی مزداگرایی قدیم که با ظهور زرتشت زندگی تازه‌ای یافته بود و در طی سکوت دیرپای دوره‌های سلوکیان و اشکانیان توسط انجمنهای مغان گسترش پیدا کرده بود، وسیله بسیار مؤثری برای حکومت دید. او و جانشینانش از آن دین دولتی ساختند و موبد موبدان یکی از بالاترین اعیان شاهنشاهی بود. در آینده خواهیم دید که چگونه این آیین به نظامی مدون مبدل گردید. اردشیر گذشته از برخورداری از پشتیبانی آیین مزداگرایی از بزرگترین بانیان شهرها بود و شهرهای بسیاری در اوایل قرون وسطی و حتی پس از فتوح عرب با برخی تغییرات بیانی نام وی را بر خود داشتند.

اردشیر در سال ۲۴۱ میلادی از جهان درگذشت و پسرش شاپور که رومیان سابور می‌خواندند بر جای وی نشست. در شمال نبرد همچنان ادامه داشت و ایرانیان تا انطاکیه پیش رفته بودند. شاپور در سال دوم پادشاهی از گوردیانوس سوم^۱ شکست خورد، اما با این همه فیلیپ عرب با شاپور صلح کرد و تسلط او را بر ارمنستان و بین‌النهرین از جمله هاترا که پیش از این به تصرف شاهنشاه ساسانی درآمده بود به رسمیت شناخت. بزرگترین پیروزی نظامی شاپور در طی پادشاهی، شکست و دستگیری والرینوس^۲ امپراتور روم در ادسا بود. اسرای رومی را به شهر جندی شاپور بردند که پادشاه آن را بتازگی در سوزیانا در محل بث‌لاپات^۳ باستانی میان شوشتر و دزفول بنا کرده بود. شاپور آنها را به ساختن سد سنگی عظیمی که هدف از بنای آن نگه داشتن آب مورد نیاز کشتزارها و بالابردن سطح آب کارون بود واداشت. نام این سد را شادروان (خوش‌رفتار) نهادند که بعدها در نامیدن چشمه‌ها نیز بکار می‌رفت و هنوز تا زمان ما برجای است. شاپور به یاد پیروزی خود بر والرینوس کنده کاریهای برجسته‌ای در نقش رستم نزدیک تخت جمشید بر جای نهاده که بی‌گمان افزارمندان رومی در آن کار کرده‌اند. داستان اهانتی که شاه ایران بر امپراتور روا داشته بود و به گفته لاکتانیوس^۴ در سراسر اروپا ولونه درافکنده بود، داستانی کاملاً گزاف و بی‌اساس است.

شاپور در تلاشش برای تسلیم پالمیریان موفقیت چندانی کسب نکرد. مردم پالمیرا در برابر وی

1. Gordian.

2. Valerian.

3. Beth – Lapat.

4. Lactantius



شاپور اول و والرین تصویر برجسته ساسانی در کتابخانه ملی

دراستادند و به بین‌النهرین تاختند. ستیزه با اهل پالمیرا کاری نادرست بود و چون آنها خطر را نزدیک دیدند خود را به دامن رومیان افکندند. اما از بخت خوش شاپور در این هنگامه اذینه^۱ پادشاه پالمیرا مقتول گردید و ملکه زنویبا^۲ به جانشینی وی نشست: زنویبا در نقشه‌اش که هدف از آن بی‌افکندن سلطنت سوری بزرگی بود، روی کمک ایرانیان حساب می‌کرد، اما نتوانست در برابر تهاجم آوریانوس^۳ امپراتور روم درایستد، و امپراتور در سال ۲۷۱ میلادی پالمیرا را مسخر ساخت و زنویبا را دستگیر کرد و به تیبور^۴ در روم فرستاد.

سالنامه گرجی از مهران نامی که پسر شاپور بود، به‌عنوان مؤسس سلاله معروف به خسروان یعنی ساسانی در گرجستان یاد می‌کند. گویند که مهران به کیش مسیحی گروید. پیروز، یکی از برادران شاه ایران به‌عنوان حامی مانی یا مانس^۵ بنیانگذار آیین مانویت که مدتهای دراز پیروانی در آسیای میانه داشت و هنگامی که در آن به‌مثابه ارتداد محض مسیحیت نگریستند انظار بسیاری را در بیرون عالم ایرانی به‌خود جلب کرد، معروف است. در بیستم مارس ۲۴۲ میلادی که روز تاجگذاری شاپور بود، مانی برای نخستین بار دعوت خود را آشکار کرد. اما اولیای آیین مزدایی،

1. Odenathus (اودناتوس، مأخذ رومی)

2. Zenobia (زبا).

3. Aurelian.

4. Tibur.

5. Manes.



تصویر شاپور در نقش رستم

به هیچ وجه نمی‌توانستند به اندیشه‌ای جزمی که در بادی امر مبتنی بر برابری کامل روشنایی و تاریکی یا اهورا و اهریمن بود اجازه گسترش دهند. از این رو به تعقیب و آزار مانی پرداختند و تا موجبات اعدام وی را در جندی شاپور در ایام پادشاهی بهرام اول، پسر و جانشین دوم شاپور فراهم نکردند از پا نشستند و خرسندی نمودند. اگر شاهان ایران به جای ستیز با آیین مانوی به برکشیدن آن ادامه می‌دادند، نظر به گسترش شگفت‌آور این آیین در برّ قدیم، موجب برتری سیاسی جانشینان کوروش و داریوش در آسیا می‌گردید. مانوی باوری خدمت بزرگی به عالم ایرانی کرد و در گسترش اندیشه‌ها و تمدن ایرانی حتی در فلاتهای مجاور صحرای گبی سهمی داشت.

پس از مرگ شاپور که در سال ۲۷۲ میلادی از جهان رفت، در سالهایی اندک چندتن پادشاهی راندند. نخست هرمز اول به پادشاهی رسید که به مانی پیشنهاد کرد تا برای گریز از تعقیب و آزار



شاپور اول آزادی سیر یادها را به سپاهیان رومی نشان می‌دهد.
نقشی که در یکی از کوههای راه شیراز به خلیج فارس کنده شده است.

مغان به دژ وی در دستگرد پناه جوید. هرگز تنها یک سال پادشاهی کرد و پس از وی پسر دیگر شاپور به نام بهرام اول بر تخت شاهی نشست. مدت فرمانروایی بهرام اول سه سال بود و پس از او پسرش بهرام دوم جانشین او گردید که هجده سال پادشاهی کرد. در روزگار پادشاهی بهرام دوم امپراتور کاروس^۱ به ایران لشکر کشید و تا نزدیکیهای تیسفون پیش رفت، اما در سال ۲۸۳ میلادی، ناگهان در حوالی پایتخت ساسانی درگذشت. بهرام سوم که تنها چهار ماه پادشاهی کرد در سال ۲۹۳ میلادی به فرمانروایی رسید. وی را سگانشاه (شاه سکاها) می‌خواندند، زیرا پدرش پس از فتح سیستان و سرکوبی سکه‌ها یا سکاها، از اقوام اسکیت ساکن در آنجا، وی را فرمانروایی آن ولایت داد.

نرسی، پسر شاپور اول توانست تیرداد پادشاه ارمنستان را که دست‌نشانده روم بود از ارمنستان بیرون براند، اما گالریوس^۲ قیصر که دیوکلیسن وی را به جنگ نرسی فرستاده بود، دوبار شاه ایران

1. Carus.

2. Galerius.

را شکست داد. گرچه نرسی توانست در سال ۲۹۶ میلادی گالریوس را میان کالینیکون^۱ و حران مغلوب سازد، ولی در سال بعد ارمنستان از دستش بیرون شد. خانواده‌اش به اسارت درافتادند و رومیان خزاین وی را به غارت بردند و نرسی خود اندکی بعد از اندوه شکست درگذشت. تیرداد دوباره ارمنستان را بدست آورد و رومیان تا گرجستان رسوخ کردند. پس از نرسی پسرش هرمز دوم بر تخت شاهی نشست. هرمز در جنگ با اعراب شکسته و کشته شد. آذر نرسی، پسر و جانشین هرمز دوم خود را به قساوت و سخت‌دلی شهره ساخت و عاقبت در سال ۳۱۰ میلادی زندگیش را بر سر آن نهاد. پسر دیگر هرمز دوم پس از سیزده سال حبس از بند گریخت و به بیزانس پناه برد و بعدها تنها توانست در پی سپاه امپراتور یولیانیوس به ایران بازگردد. دیگر از همسر قانونی هرمز دوم پسری باقی‌نمانده بود، اما انتظار می‌رفت یکی از زنان غیرعقدی وی که آبتن بود پسری آورد. این وارث تخت‌شاهی پیش از تولد تاجگذاری کرد و با نام شاپور دوم هفتاد سال در ایران پادشاهی نمود.

شاپور دوم

تغییر آیین امپراتوری بیزانس به مسیحیت بر مناسبات امپراتوری روم با ایران اثر گذاشت. در این هنگام شمار مسیحیان ایران زیاد بود و تعقیب و آزار آنها از سوی آیین مزدایی که دین رسمی ایران بود سبب گردید تا آنها وسوسه شوند که برای یافتن حامیانی جهت بی‌اثرگذاشتن این تنگنا به بیرون از مرزهای ایران چشم بدوزند. از سوی دیگر آنهایی را که کلیسای ارتدکس مرتد می‌دانست به ایران آمدند و تحت حمایت شاهنشاه، آزادی یافتند تا دین خویش را نگه دارند. وانگهی تیرداد پادشاه ارمنستان، به تازگی به تلقین گرگوار منور^۲ به آیین مسیح‌گرویده بود. تعقیب و آزار مسیحیان در ایران بیشتر جنبه سیاسی داشت تا دینی. هنگامی که نسطوریان آمدند و در خاک ایران سکونت یافتند، آزار عیسویان متوقف گردید. با رانده شدن مرتدان از قلمرو امپراتوری روم و پناه‌جستن آنان در ایران دربار تیسفون دیگر انگیزه آزار مسیحیان را از دست داده بود. با سکونت یافتن نسطوریان در ایران ترویج آیین مسیحی در آسیا آغاز گردید و مسیحیان نفوذ خود را تا بیرون مرزهای ایران به شمال قاره آسیا و چین پیش بردند. در هر کجایی که تعالیم مسیحی نفوذ می‌کرد بکاربردن نوشتار سریانی نیز معمول می‌گشت از جمله اویغورها این نوشتار را پذیرفتند و تا به امروز هنوز در نوشتن آواهای مغولی یا منچو از آن استفاده می‌گردد، اما بنظر می‌رسد که انتساب

1. Callinicon.

2. Gregory The Illuminator.

این الفباها به نوشتار مانویان که آن نیز منشأ سریانی داشت درستتر باشد.

ستیز با امپراتوری روم همچنان ادامه داشت. ایرانیان هنوز به ارمنستان چشم دوخته بودند و استقرارشان در آن سرزمین برای آنها سرورانگیز بود. شاپور دوم برآن ولایت دست یافت اما نتوانست قدرت خویش را در آنجا تثبیت کند. در سال ۳۴۰ میلادی نصیبین را محاصره کرد ولی نتوانست بیش از دوماه این محاصره را ادامه دهد و ناگزیر به عقد قرارداد صلح با رومیان گردید، با این همه از دعوی خویش درباره ارمنستان دست باز نکشید. وی ارشک را بر تخت ارمنستان نشاند؛ او هم به ایرانیان خراج می پرداخت هم به رومیان. پس از گذشت یکچند از متارکه جنگ میان ایران و روم باردیگر در سال ۳۴۵ میلادی جنگی میان دو دولت در دشت سنجار [۳] درگرفت که رومیان از آن پیروز درآمدند و نرسی، پسر شاپور به اسارت رومیان درآمد و در بند آنان بقتل رسید، اما در پی این پیروزی رومیان در چند جنگ از سپاه شاپور شکست یافتند. چهارده سال بعد آمیدا [۴] (آمدیا دیاربکر) به تصرف شاپور درآمد و اهالی آن قتل عام شدند.

پس از مرگ قسطنطین دوم یولیانوس کافر امپراتور روم گردید. یولیانوس لشکری آراسته و در رأس متحدانی چون ارامنه و هرمز ساسانی تا تیسفون پیش راند. وی سپاه خود را از حران بحرکت درآورده همراه با ناوگانی جنگی در جهت جریان فرات راه جنوب گرفت. امپراتور خود را تا پای دیوار پایتخت ساسانی رساند، اما در آنجا دریافت که فایق آمدن بر استحکامات شهر ممکن نیست. یولیانوس برآن شد تا به سوی ماد براند، ولی در بیست و ششم ژوئن سال ۳۶۳ میلادی هنگامی که در اثنای نبردی مردان خسته خود را به درایستادن در برابر حملات دشمن برمی انگیخت به زخم زوبین یکی از سپاهیان شاپور از پای درآمد. چون یولیانوس بقتل رسید، سپاهیان یوویانوس^۱ را به امپراتوری برداشتند و امپراتور جدید به امید آنکه بتواند سپاهیان را به مرزهای امپراتوری بازگرداند بشتاب با شاپور معاهده صلح بست. احتمالاً این همان رویدادی است که به یاد آن بر صخره‌ای در نزدیکی شهر شاپور حجاریهایی کرده‌اند [۵]. در کنار کشمکشهای بی اندازه‌ای که پیوسته رومیان را بی گرفتن نتیجه‌ای به سرزمین واقع در بخش سفلی فرات بازمی آورد، موضوع تاج و تخت ارمنستان که همیشه مسأله‌ای داغ بود موجب تشنج پایدار در روابط ایران و روم می‌گشت و ستیز با کوشانهای مستقر در باکتریا از اهمیت کمتری برخوردار بود.

پادشاهی دیرپای شاپور دوم در سال ۳۷۹ میلادی پایان گرفت. با مرگ شاپور دوم کسی را که بر جای وی نشیند نیافتند، ازین رو پیری هفتادساله را با نام اردشیر دوم که برادر ناتنی شاپور دوم

1. Jovian.

بود به شاهی برداشتند. وی در گذشته مسیحیان ولایت آدیابنه [۶] را تعقیب و آزار می‌کرد. بزرگان ایران اردشیر دوم را پس از چهار سال پادشاهی از سلطنت برکنار کردند و شاپور سوم پسر شاپور دوم را شاه کردند. این پادشاه که با تئودوسیوس^۱ امپراتور روم صلح کرد، گرفتار شورش سپاهیان گردید. پس از وی برادرش بهرام چهارم معروف به کرمانشاه بر تخت شاهی نشست. بهرام چهارم را از آن جهت کرمانشاه می‌خواندند که پیش از رسیدن به پادشاهی فرمانروای کرمان بود. وی یازده سال پادشاهی کرد. تئودوسیوس به اتفاق بهرام چهارم مسئله ارمنستان را به شیوه‌ای کاملاً نوین فیصله داد. با توافق میان امپراتور روم و شاه ایران ارمنستان به دوپاره تقسیم گشت. نیمی زیر نفوذ قسطنطنیه و نیمی دیگر تحت نفوذ تیسفون درآمد.



تصویر سستی شاپور دوم

یزدگرد اول

یزدگرد اول در سال ۳۹۹ میلادی به پادشاهی رسید. او پسر شاپور دوم (یا احتمالاً شاپور سوم) و معروف به بزه‌کار بود، زیرا بواسطه دادگریش در مسائل دینی مغان از وی بیزارى جستند. پروکوپئوس [۷] مورخ رومی تصویری از او بدست می‌دهد و از علو طبع و عواطف پسندیده وی که او را حتی پیش از جلوس بر تخت شاهی در نزد عامه محبوب ساخته بود، سخن می‌گوید. آرکادیوس^۲ امپراتور روم، وارثان خود را تحت حمایت یزدگرد سپرد. مرگ یزدگرد که در سال ۴۲۰ میلادی روی داد، مرگی اسرارآمیز است. بنابر افسانه‌ای هنگامی که پادشاه سعی داشت تا اسبی را زین کند به لگد آن از پای درآمد، اما شاید این داستان را برای پنهان‌نگه داشتن قتل وی

1. Theodosius.

2. Arcadius.

جعل کرده باشند. با مرگ یزدگرد پسرش شاپور که والی ارمنستان بود برای بدست گرفتن تاج و تخت پدر بشتاب آهنگ پایتخت کرد، اما بزرگان و نجیبای کشور از بیم آنکه مبادا وی نیز سیاست پدر را دنبال کند، بیدرنگ بقتلش رساندند و خسرو را که از خویشان دور پادشاه بود بر تخت نشانند، ولی خسرو نتوانست تاج و تخت را نگه دارد زیرا پسر دیگر یزدگرد به نام بهرام پنجم توانست به یاری نعمان، پادشاه عرب حیره که پرورنده بهرام بود، خسرو را از تخت بردارد و خود را خداوندگار قلمرو ساسانی سازد.



بهرام پنجم

بهرام پنجم به گور ملقب بود، زیرا می‌گفتند که وی در شکار، شیری و گوری را به یک زخم نیزه از پای درآورده بود، یا شاید وی را به خاطر نیرومندی و تیزروی بدین لقب می‌خواندند. بهرام در آغاز شاهی ناگزیر گردید که به دفع تاخت و تازهای ترکان همت گمارد که در این هنگام به تهدید مرزهای شمال شرقی قلمرو وی آغاز کرده بودند. هفتالیان یا هونهای سفید به باکتریا نا تاخته بودند، اما بهرام آنها را در نزدیکی مرو بشکست و شاه آنها را به دست خود بهلاکت رساند و تاج شاه کشته را به عنوان یادگار پیروزی در آتشکده آذرگشسپ که در شیز [۸] واقع در آتروپاتن بود نصب کرد. تعقیب و آزار عیسویان از سوی بهرام گور که شیوه پدر را دنبال می‌کرد، بسیاری از آنان را ناچار ساخت تا به قلمرو امپراتوری روم پناهنده شوند و صلح میان ایران و روم نقض گردد. سپاه ایران را در جنگ با رومیان مهرنرسی که شخصیتی برجسته با خاستگاه شاهی و از نوادگان هیستاسب، پدر داریوش، شهربان هورکانیه بود، فرماندهی می‌کرد، اما وی کار سترگی در این جنگها نکرد. با وجود دفاع نصیبین، با شکستهایی که بر نیروی ایران وارد آمد، سرانجام بهرام در سال ۴۲۱ به عقد قرارداد صلح با رومیان ناگزیر گشت. به موجب این قرارداد دودولت متعهد شدند

که آزادی مذهب در سرزمینهای خود برقرار کنند و متعرض اقلیتهای مذهبی قلمرو خود نگردند و آکاکیوس^۱ اسقف آمیدا زیورها و ظروف مقدس کلیسایش را فروخت و با پول آن آزادی هفت هزار اسیر ایرانی را که در اسارت رومیان بودند بازخرید و آنها را باپوشاندن جامه‌های نو و دادن خرج سفر به ایران بازگرداند.



فیروز

در سال ۴۳۸ میلادی بهرام درگذشت و پسرش یزدگرد دوم بر تخت شاهی نشست. وی دوست داشت تا نبرد با رومیان را از سر گیرد، اما هفتالیان هنوز با کتریانا را تهدید می‌کردند و او ناگزیر با آنها به نبرد پرداخت. یزدگرد دوم می‌خواست که آرامنه را به اختیار آیین زرتشتی وادارد تا با آیینی مشترک، آنها را بیشتر به ایران پیوند دهد، اما ارمنیان الفبایی اختراع کرده بودند که زبانشان را با آن می‌نوشتند [۹] و این وسیله نیرومند ابلاغ اندیشه‌ها، بهترین دفاع از ملیت آنها در برابر یورشهای بیگانه بود. مهنرسی وزیر یزدگرد بیانیه‌ای نوشت و در آن به جزم اندیشیهای آیین مسیح و تشکیلات جامعه مسیحیت حمله کرد. هجده تن از اسقفان نیز به نوبه خود با صدور اعلامیه‌ای به ایرادات وی پاسخ گفتند. اقداماتی بعمل آمد تا آیین زردشت بر مسیحیت فایق آید، اما حاصل آن شورش همگانی در ارمنستان بود. در این هنگام چیزی از شکست یزدگرد از کوشانها نمی‌گذشت. با وجود این با شتاب به ارمنستان بازگشت و در نبرد خونین اواریر^۲ (دوم ژوئن سال ۴۵۱ میلادی) شورشیان را از دم تیغ گذراند و وردان مانیکی^۳، رهبر شورشیان در میدان نبرد کشته

1. Acacius (فاق)

2. Avarair.

3. Vardan Manikom.

شد. بطریق یوسف و ده تن از کشیشان به اسارت درآمدند و سه سال بعد اعدام گردیدند. با وجود این بشتاب صلح اعاده گردید و این نشان می دهد که توده مردم آلوده به تعصب نبودند و بی هیچ فشار دینی آتشکده های بسیاری در ارمنستان برپا گردید.

با مرگ یزدگرد دوم در سال ۴۵۷ میلادی، پسرش هرمز سوم به پادشاهی رسید، اما ناچار گردید با مدعی دیگری، برادر جوانترش فیروز، بجنگد. فیروز بیدرنگ از هفتالیان یاری جست و در قبال آن دوشهر طالقان و ترمذ از شهرهای باختر را بدانها واگذارد. در مدتی که دوبرادر برای تصاحب تاج و تخت به نبرد سرگرم بودند، مادرشان دینک^۱ در تیسفون فرمان می راند. سرانجام فیروز بر هرمز فایق آمد و او را در سال ۴۵۹ میلادی بکشت. پادشاهی وی که بیست و پنج سال طول کشید با نکبت و بدبختی همراه بود. فیروز برای مقابله با قحطی ای که به دنبال یک خشکسالی دیرپا بروز کرده بود، از بیگانگان مواد خوراکی خرید، از میزان مالیاتها کاست و توانگران را واداشت تا آذوقه خود را با تنگدستان قسمت کنند. جشن آبریزگان «فروباریدن باران» به یاد بارانهایی که به خشکسالی مصیبت بار پایان بخشید، برپا می گردید.

اگر تاخت و تاز وحشیان که تمام نیروهای امپراتوری روم را به خود مشغول کرده بود، ادامه نبرد دیرپای رومیان را با ایران محال ساخته بود، در عوض ایرانیان نیز در این مدت بهره ای از آرامش نبردند و بیش از پیش از تهدید هفتالیان آسیب دیدند. فیروز به دوسفر جنگی علیه اخشنواز^۲ یا خشنواز، رئیس این قبایل که پرسیکوس^۳ وی را کونخاس^۴ Kouyxas می خواند، دست زد، اما هردوی آنها به ناکامی انجامید. در جنگ نخست جاسوسی سپاه ایران را به بیابان کشاند و سپاهیان در دل بیابان به خواری جان سپردند. در نبرد دوم فیروز خود جان باخت و شاهنشاهی ایران مدت دو سال به هونها سفید خراج می پرداخت. با وجود دل مشغولیهایی که فیروز را بسته آورده بود با این همه شاه نگون بخت در طی پادشاهی دیرپایش توانست شهرهایی بنا کند و یا بازسازی نماید و نام خود را بر روی آنها بگذارد. او قلمرو خود را به روی نسطوریانی که در ادسا و ارمنستان از پیروان عقیده طبیعت واحد عیسی [۱۰] آزار می دیدند و آنهایی را که زنون^۵ امپراتور روم در سال ۴۹۸ میلادی از امپراتوری بیرون راند، بازگشود.

ایران بدون شاه بود. سپاهسالار زرمهر که در سالنامه های ایرانی سوخرا نام دارد و تازه از جنگ ارمنستان بازگشته بود، تاج شاهی را به بلاش یا ولگاش برادر دیگر فیروز سپرد. بلاش

1. Dinak

2. Akhshunvaz.

3. Priscus.

4. Chunchas.

5. Zeno.

پیروزمندانه برادرش زره^۱ را که دعوی تاج و تخت داشت برجای نشاند، اما خزانه خالی به وی اجازه نداد تا درخواستهای نماینده مالی هفتالیان را پاسخ گوید. زرمهر که سربازی راستین بود به مساعی خود نیرویی اندک گردآورد و اخشتواز را به عقد قرارداد صلح با ایران ناگزیر کرد به موجب این صلح رئیس قبایل هفتالی از مطالبه خراج دست باز کشید و اسیران ایرانی را رها کرد. در میان این اسرا یکی کواذ^۲ پسر فیروز بود که به نوا در نزد هفتالیان بسر می برد. پیروزی زرمهر سبب بی اعتباری کامل بلاش گردید سرانجام در سال ۴۸۸ میلادی وی را از پادشاهی برداشتند و کواذ را بر جای او نشانند و بدین ترتیب فرمانروایی چهل و سه ساله کواذ یا قباد آغاز گردید.

کواذ

یکی از آن رؤیا گرایانی که در همه کشورهای و اقالیم یافت می شوند و تصور می کنند که می توانند با فرآیند برابری در مبارزه طلبی با بارزترین قوانین طبیعی، عدالت اجتماعی برقرار سازند، جامعه گرایی به نام مزدک بود که با گسترش اندیشه های مانی، فرقه ای دینی پی افکند که قائل به اشتراک در داراییها، زنان، براندازی تمام امتیازها و جلوگیری از کشتار جانداران برای خوراک آدمی بود. شاه در این تعالیم حربه ای دید که با آن قدرت نجبا را درهم شکند، از این رو به ترویج آیین مزدک همت گمارد. نجبا برای دفاع از خود کواذ را دربند کشیدند و برادرش جاماسب را که گمان نمی رفت هواخواه عقاید براندازنده مزدکیان باشد به پادشاهی برداشتند. کواذ به یاری همسرش از زندان گیل گرد^۳ گریخت و به هونهای سفید پناهنده شد. وی با خواهرزاده خود دختر پادشاه هفتالیان و شاهزاده خانم فیروزدخت، که در جنگهای گذشته به اسارت هونهای سفید درآمده بود ازدواج کرد. پس از این ازدواج جاماسب تاج و تخت را به برادرش بازگرداند. کواذ در حق دوتن از مردانی که بیش از هرکس دیگر در رهایی وی از زندان گیل گرد سهم داشتند، ناسپاسی کرد. این دوتن یکی زرمهر، سردار سپاه و دیگری سیاوش بود که برای گریز کواذ از بند اسبی را ساخته در بیرون زندان نگه داشت. تردیدی نیست که در سقوط زرمهر باید دست مزدکیان در کار بوده باشد، زیرا که آنها از زرمهر آزارها دیده بودند. کواذ پس از زرمهر رقیب وی شاپور را به جای وی گماشت. شاپور نیز مانند سردار پیشین از نجبا و از خاندان معروف مهران بود.

کواذ برای تلافی کمک هفتالیان در رسیدن دوباره وی به پادشاهی به پول نیاز داشت، از این رو

1. Zarch.

2. Kavadh.

3. Gilgird.

کوشید تا برای گرفتن وام با دولت بیزانس وارد گفت‌وگو شود. اما آناستاسیوس^۱ امپراتور روم حاضر نشد تا دشمن اجدادیش را با وسیله‌ای یاری دهد که ممکن بود از آن علیه او استفاده شود. شاه ایران به روم اعلان جنگ داد و دودسته از سپاهیانش همزمان وارد ارمنستان و بین‌النهرین شدند و سرانجام شهرهای تئودوسیوپولیس^۲ (ارزروم) و آمیدا (دیاربکر) پس از سه ماه محاصره به تصرف سپاه ایران درآمد. این پیروزیها چندان نپایید، زیرا در اثر بروز فتنه‌های داخلی و تاخت‌وتاز هونها در سال بعد وی را به کشور فراخواندند. کواذ ناگزیر به روم پیشنهاد آشتی کرد. رومیان از این صلح استفاده کرده بر استحکامات دژ دارا که روبروی نصیبین بود و نقاط دیگری که از گذرگاههای فرات دفاع می‌کرد، نظیر برته^۳ (بره) و ائوروپوس (دورا، صالحیه) افزودند.

چند سال بعد در ۵۲۷ میلادی ایرانیان استحکامات دارا را که رومیان ساخته بودند بهانه کرده و باردیگر جنگ میان دودولت آغاز گردید. شروع جنگ مجدد کواذ با دولت روم مصادف با سال نخست امپراتوری یوستیانیوس بود^۴، بلیزاریوس^۵ سردار امپراتور در نخستین جنگ از سپاه ایران شکست یافت، اما سه سال بعد شکست خود را تلافی کرد و بالاخره در سال ۵۳۱ میلادی در کالینیکون^۶ مغلوب ایرانیان گردید. سیتاس^۷، جانشین بلیزاریوس که ایرانیان را سرگرم محاصره مارتیروپولیس^۸ (میافارقین) دید، آوازه درافکند که ماسازتها تاختن آوردند، و ایرانیان نیز با شنیدن این خبر از محاصره میافارقین دست کشیدند. کواذ در همان سال درگذشت. وی به هنگام مرگ هشتاد و دو سال داشت. و در طول پادشاهیش شهرهایی را بازسازی کرده بود.

خسرو اول

خسرو اول پسر کواذ که یونانیان وی را خسروئس^۹ می‌خواندند از سال ۵۱۳ میلادی وارث مقدر پادشاه گردید. رعایای خسرو به او لقب انوشکروان (انوشیروان، روان جاویدان) و دادگر دادند. بی‌گفت‌وگو وی بزرگترین پادشاه دودمان خود بود و خاطره او در ادب فارسی و عربی و در هر دو مدتها پس از درگذشت خسرو باقی مانده است. خسرو اول در آغاز پادشاهی با توطئه‌ای بر ضد خویش مواجه گشت، اما توانست بر آن فایق آید. گروهی کوشیده بودند تا کواذ، پسر ژم^{۱۰} را

1. Anastasius.
3. BIRTHA.
5. Belisarius.
7. Sittas.
9. Chosroes.

2. Theodosiopolis.
4. Justinian.
6. Callinicon.
8. Martyropolis.
10. Zames (زامس).

به پادشاهی برسانند نه ژم، برادر بزرگتر خسرو را که از یک چشم کور بود و بالطبع برای پادشاهی مناسب نبود. بدین ترتیب خسرو توطئه گران را اعدام کرد و نظم را بازگرداند.

با پیروزیهای سرداران ژوستینین در مغرب که طی آن پادشاهیهای واندالها^۱ و اوستروگوتهها^۲ برافتاده بودند، بعید می نمود که رومیان شرایط صلح سال ۵۳۱ میلادی را که به موجب آن ناگزیر به پرداخت غرامت جنگی و تخلیه بین النهرین شده بودند، نگه دارند. یوستینیانوس در جنگ میان دو پادشاه بیابان سوریه یعنی حارث بن عمرو غسانی، تحت الحمايه رومیان و منذر بن نعمان که به عنوان دست نشانده شاه بزرگ در حیره فرمانروایی می کرد به میانجیگری برخاست و در کار آن دو مداخله کرد. خسرو در سال ۵۴۰ میلادی انطاکیه را متصرف شد و مردم شهر را به شهر جدیدی که آنها در نزدیکی تیسفون ساختند و به ازاتئوخسرو^۳ (انطاکیه بهتر خسرو) خواندند انتقال داد. عربها شهر را رومیه می خواندند. خسرو کالینیکون را نیز گرفت، اما با پای فشردن بلیزاریوس شاه ایران از مساعی خود در تسخیر نواحی دیگر دست کشید. پس از آن میان دو دولت صلح برقرار گشت. چند سال بعد با انتشار شایعه دروغین مرگ پادشاه، انوشزاد پسر بزرگ وی در جندی شاپور (پت لاپات) شورید، اما دستگیر شد و به فرمان پادشاه وی را با آهن تفته کور کردند. سفرهای جنگی خسرو به سرزمین لازیان^۴ با شکست مصیبت بار سپاهیان وی در سال ۵۵۳ میلادی در مصب رود فاسیس^۵ خاتمه یافت. نه سال بعد قرارداد صلحی پنجاه ساله میان ایران و روم بسته شد. در مشرق خسرو با شکست هونهای سفید به کمک ترکان شاخه شائو و^۶ که رئیس آنان در آن هنگام سینجیو^۷ (به یونانی سیلزیبولوس^۸) نام داشت مرزهای دولت ساسانی را تا کنار جیحون رساند. اما ترکان با فتح ماوراءالنهر با ایرانیان دشمنی آغاز کردند. ازین رو پادشاه فرمان داد تا استحکامات جدیدی در گذرگاه دربند واقع در بالای دریای خزر و گذرگاه داریل^۹ یا گذرگاه آلانها بسازند و قلاع دیگر برپا گردید تا راه دسترسی به گرگان یا هورکانیه را ببندد. اعراب یمن که سرزمینشان در سال ۵۲۹ میلادی به دست حبشیان گشوده شده بود، از خسرو درخواستند تا آنها را از مظالم اشغالگران برهاند. سپاهیان ایران در سال ۵۷۰ به سرداری وهرز یمن را اشغال کردند. سردار ایران و سپاهیان با زنان یمنی ازدواج کردند و بعدها مسلمانان نوادگان آنها را که در آن

1. Vandals.

3. Bih - az - Andio - Khusrau.

5. Phasis.

7. Sinjibu.

9. Darial.

2. Ostrogoths.

4. Lazi.

6. Shao - vu.

8. Silzibulos.

سرزمین زندگی می‌کردند ابنا «پسران» (فاتحان) خواندند. سالهای آخر پادشاهی خسرو که در سال ۵۷۹ درگذشت با شکستی که در ملیتن (ملطیه) از رومیان خورد، با کامروایی همراه نبود. در این نبرد خسرو بسختی جان بدر برد و سوار بر پیل از فرات گذار کرد. در پادشاهی خسرو انوشیروان ممیزی زمینهای قابل کشت امپراتوری که در ایام پادشاهی پدرش کواذ آغاز شده بود تکمیل گردید. کودکان، زنان و پیران از خراج معاف شدند، در صورتی که مردم بی‌زمین، مسیحیان و یهودیان جزیه می‌دادند [۱۱]. در ایام پادشاهی خسرو کتاب کلیله و دمنه از هند به ایران آورده شد و از زبان سانسکریت به فارسی پهلوی ترجمه گردید و نیز شطرنج‌بازی در ایران معمول شد.

هرمز چهارم، پسر خسرو از دخترخان ترکان، پس از مرگ پدر بر تخت شاهی نشست. وی را به‌خاطر ترک بودن مادرش ترک‌زاد می‌خواندند. هرمز جنگ با رومیان را از سر گرفت، اما کاری از پیش نبرد و ناچار شد به شورش بهرام چوبین از نوادگان خاندان مهران بپردازد. بهرام چوبین که سردار سپاه بود، ترکان را در اسوانتیه^۱ مغلوب کرده بود، اما در جنگ با رومیان در ارمنستان موفقیت کمتری نصیب وی شد. هرمز وی را از صحنه نبرد فراخواند و او نیز این توهین پادشاه را بدل گرفت و پایتخت را متصرف شد. هرمز به قباذگریخت، اما سپاهی که در بین‌النهرین با رومیان در جنگ بود، خسرو دوم (پرویز) را که در قسطنطنیه به دربار موریس^۲ امپراتور روم پناهنده شده بود، شاه خواندند. خسرو دوم به کمک دولت بیزانس بر تخت شاهی نشست. (۵۹۰ م.) بهرام چوبین که در آذربایجان سخت زیر فشار سپاه خسرو بود به نزد ترکان گریخت، اما ترکان وی را گرفته به هلاکت رساندند.

خسرو دوم

خسرو پرویز یا خسرو دوم، کشته‌شدن موریس به دست فوکاس^۳ در سال ۶۰۲ میلادی را دستاویز کرده به ارمنستان و بین‌النهرین تاخت. در طی سالهایی اندک سردار وی شهربراز «گرازکشور» ادسا، انطاکیه، دمشق و اخیراً اورشلیم (ژوئن ۶۱۴ م) را فتح کرد و صلیب مقدس را به تیسفون انتقال داد. شهربراز پس از این پیروزی مصر را نیز متصرف گردید. در آسیای صغیر، شاهین، سردار خسرو، وارد کیلیکیه شد. قیصاریه^۴ را گرفت و کالدون^۵ (کادی - کثوی^۶) را که شهری در برابر قسطنطنیه بود به محاصره گرفت، اما از چشم خسرو افتاد و هم به فرمان او بقتل

1. Svanetia.

2. Maurice.

3. Phocas.

4. Caesarcia.

5. Chalcedon.

6. Kadi - Kcui.

رسید و شهربراز تسخیر شهر را پایان برد. اگر ایرانیان ناوگانی جنگی می‌داشتند، قسطنطنیه را تصرف کرده بودند. در همین هنگام هراکلیوس^۱ (هرقل) امپراتور روم گردید و ایام فرمانروایی وی بواسطه پیروزی بر سپاهیان ایران از سالهای درخشان امپراتوری بیزانس است. هراکلیوس در چند جنگ بر خسرو فایق آمد و آسیای صغیر و ارمنستان را به امپراتوری بازگرداند (۶۲۴ م.). وی چهار سال بعد دستگرد را گشود و در آنجا سیصد عقاب رومی یافت که به یادگار پیروزیهای گذشته بدانجا آورده شده بود، اما امپراتور از ترس آنکه مبدا ارتباط وی با قلمروش قطع گردد به تیسفون حمله نبرد. خسرو نیز که در به اردشیر بیمار افتاده بود، پسرش مردانشاه را که مادرش شیرین سوری بود نامزد جانشینی خود کرد، اما نجبا از او فرمان نبردند و پسر دیگرش، شیرویه را ترجیح دادند. شیرویه برادرش را از میان برداشت و پدر را به زندانی که تئوفانس^۲ آن را دژ فراموشی می‌خواند درافکند. شاه پیر را در همان زندان به کینه‌جویی خصوصی از پای درآوردند (۶۲۸ م.) این دوره با مصایب هولناک همراه بود. دجله و فرات طغیان کردند و تمامی عراق را در خود فروکشیدند و آن را به مردابی پهن‌اور مبدل ساختند. در پی طغیان رودهای عراق، طاعون نیز در رسید و شیرویه پس از شش ماه پادشاهی قربانی همان بیماری گشت [۱۲].

شیرویه پیش از مرگ صلح با رومیان را بدست آورد، اما هنگامی که خزران بر گرجستان و ارمنستان تاختن آوردند، پادشاهی بر پسر خردسالش اردشیر سوم سخت دشوار بود. شهربراز، سردار ایرانی در اوتی^۳ نزدیک دریاچه گغام^۴ از رومیان شکست یافت، اما با همدستی هراکلیوس توانست شاه جوان را از تخت شاهی بردارد و خود آن را بریابد. پیروزی شهربراز چندان نباید زیرا یک ماه و نیم بعد او را نیز از سریر شاهی بزیر کشیدند و به دم تیغ سپردند. خسرو سوم، نواده هرمز چهارم در خراسان بر وی بیرون آمد، اما خود نتوانست بر تخت شاهی دست یابد و پوران، خواهر وی را در تیسفون به شاهی برداشتند. در قرار صلح با هراکلیوس، استرداد صلیب راستین^۵ نیز پیش‌بینی شده بود، اما باید خاطر نشان کرد که این صلیب را پیش از این بازگردانده بودند، زیرا جشن سرافرازی در چهاردهم سپتامبر سال ۶۲۹ میلادی برپا شده بود. پوران که از شکستهای دولت ساسانی دل‌سرد شده بود، پس از یکسال و پنج ماه پادشاهی از سلطنت کناره گرفت. با کناره‌گیری پوران و فترتی کوتاه که با غضب پادشاهی از سوی گشنسپ برده^۶ پیش آمده بود، سرانجام آذرمی‌دخت، خواهر پوران به پادشاهی رسید. در این هنگام یکی از نوادگان خسرو پرویز به نام

1. Heraclius.

2. Theophanes.

3. Uti.

4. Gegham.

5. True Cross.

6. Gushnasperdeh.

هرمز پنجم در نصیبین خود را شاه خواند و افسر شاهی بر سر نهاد. وی تا سال ۶۳۲ میلادی خود را در این مقام نگه داشت، اما در این سال به دست سربازانش کشته شد و یزدگرد سوم جانشین او گردید. از مرگ خسرو دوم در سال ۶۲۸ میلادی تا جلوس یزدگرد سوم، پسر شهریار که در شانزدهم ژوئن سال ۶۳۲ میلادی، یعنی نخستین روز از مبدأ تاریخی که نام وی را بر خود دارد، بر تخت شاهی نشست، دست‌کم دوازده تن به پادشاهی رسیدند، طبقات فرادست و خاندان شاهی، گرفتار هرج و مرج بودند و فاجعه‌ای در راه بود تا کالبد باستانی پادشاهی ایران را بهم درشکنند. در این هنگام اعراب به کنار دروازه‌های تیسفون رسیده بودند.

فتح الفتوح عرب

محمد (ص) تازه از جهان بیرون شده بود، اما گروه سه‌نفری‌ای که پس از وی رهبری امت مسلمان را بدست گرفتند یعنی ابوبکر، عمر و ابو عبیده بن الجراح پس از فروخواهاندن کوشش بدویان برای دست‌یافتن به استقلال که به نهضت اهل رده معروف است بر آن شدند تا تهاجم به سرزمینهای مجاور را از سرگیرند، در اثر حملات آنها، شریعت دینی و سیاسی مدینه آنچنان قدرت و وسعتی یافت که وی خود تصورش را نمی‌کرد. پس از آنکه سفرهای جنگی اعراب به سوره به پیروزی انجامید، آنهایی که دستور یافتند تا با امپراتوران ایران نبرد کنند، جنگجویان آزمندی بودند که بیشترین آنها آیین اسلام نداشتند و به طمع غنایم بیشتر، به اعراب پیوسته بودند، جنگ ذی‌قار نشان داده بود که ارتشی منظم، نظیر سپاه ایران را می‌توان با حملات تهورآمیز اعراب شکست داد. پس از چهار جنگی که طلایگان سپاه دوطرف کردند و در همه آنها ایرانیان بر اعراب فایز آمدند، در سال ۶۳۶ میلادی، در قادسیه در نزدیکی حیره و به فاصله یک روز راه جنوب کربلا، نبرد سرنوشت میان مسلمانان و ایرانیان در گرفت. سعد بن ابی وقاص که از یاران پیامبر اسلام بود، فرماندهی سپاه عرب را بعهده داشت. رستم پسر فرخزاد رازی، سردار ایرانی در رأس نیروهای ایران بود. جنگ قادسیه سه روز طول کشید. در آغاز بنظر می‌رسید که برد با ایرانیان خواهد بود، اما ناگهان نیروهایی از سوره به یاری اعراب شتافتند و سپاه ایران شکست خورده، پشت به هزیمت داد. رستم در میدان کارزار از پای درآمد و درفش کاویان که پرچم ساسانیان بود به دست اعراب افتاد. پس از این شکست راه پایتخت به روی اعراب گشوده گشت. شاه از تیسفون گریخت و سلوکیه به تصرف مسلمانان درآمد. در سال بعد تیسفون با ارگ آن که دژ سپید نام داشت در برابر حملات اعراب سقوط کرد. نبرد خونین جولای گذرگاههای زاگرس را به روی اعراب باز کرد و جنگ نهاوند امیدهای پادشاه را که به نیروهای گردآوری‌شده فیروزان دل‌بسته بود، برباد داد

(۶۴۲ م.). این جنگ تلاش آخرین بود، پس از آن با وجود دفاع دلیرانه فرماندهان سپاه ارگهای سراسر کشور یکی پس از دیگری سقوط کردند. یزدگرد که به مرو در مشرق متصرفات سابق خود پناه جسته بود، پادشاهیهای مجاور را به یاری خواند و رئیس ترک سفدیانا با سپاهی به کمک وی شتافت. اما امیر ترک که از پذیرایی موهن پادشاه از وی رنجیده خاطر شده بود، با ماهوی، شهریان مرو، بر ضد شاه توطئه کرد و نگهبانان شاهی را که شماری اندک بودند، نابود کردند. یزدگرد که کسی را با خود یار نمی دید رو به گریز نهاد و در پاییز سال ۶۵۱ میلادی به آسیابانی پناه برد، اما هم به دست او در خواب بقتل رسید.

در این هنگام دیگر کشور مستقلی به نام ایران وجود نداشت و نیز این سرزمین زیر یورشهای پیوسته و نیرومند دگرآینی کیش ملی خود را ازدست داد، تا آنکه بالاخره آیین زردشتی تقریباً بکلی ناپدید گردید، چنانکه گذشته از کوچ نشینی که پارسیان در هند ایجاد کردند و در ناحیه بمبئی سکونت یافتند که تا امروز آیین خود را همچنان نگه داشتند، تنها گروه اندکی از زردشت آیینان در تهران و یزد باقی ماندند. در میان پارسیان هند بود که آنکتیل دوپرون متن اصلی اوستا را یافت و از دستورانی که سنتهای دیرین را نگه می داشتند زبان اوستایی را فرا گرفت.

یزدگرد سوم پسری داشت به نام فیروز سوم که مورخان چینی برخی از جزئیات زندگی وی بدست می دهند. پدرش به عبث کوشیده بود تا کمک چین را بدست آورد. بدین مقصود یزدگرد در سال ۶۳۸ میلادی، پسرش را به سفارت به دربار امپراتوری میانه فرستاد، اما پیدا است که فیروز در مأموریت خود توفیقی نیافت. با مرگ یزدگرد سوم فیروز جانشین پدر شد و امپراتور چین وی را در این مقام برسمیت شناخت. پادشاه جدید با پناه جستن در کوههای تخارستان به دعوی تاج و تخت نیاکان خویش همچنان ادامه داد. وی از کائوتسونگ^۱، امپراتور چین یاری خواست، لکن امپراتور به بهانه آنکه درازی راه مناسب سفر جنگی نیست، بر آن شد تا در کار وی پادرمیانی نکند، اما یاریهای پادشاه تخارستان سودمندتر بود. وی از یک لحظه فرصتی که عربها به او دادند تا شاهزاده ساسانی را نظراً به قلمروش بازگرداند بهره برداری کرد. امپراتوری چین که پس از پیروزیهای بر ترکان غربی در سال ۶۵۸ میلادی صاحب اختیار سرزمینهای غربی شده بود، در سال ۶۶۱ میلادی، اداره آن نواحی را سازمان بخشید، از جمله اقدامات چین در مغرب، تأسیس حکومتی به نام حکومت ایران و سپردن اداره آن به فیروز بود که منابع چینی وی را پی - لو - سه^۲ می نامیدند.

1. Kao - Tsung.

2. Pi - lu - sseh.

مرکز این حکومت، تسی‌لینگ^۱ بود. درحقیقت امپراتوری چین بیش از آنچه درگذشته انجام یافته بود، نکرد و تنها کارش منحصر بود به دادن نوعی منصب به پیروز که در تسی‌لینگ اقامت داشت و خود را شاه ایران می‌خواند. این تسی - لینگ کجا بود؟ نمی‌توان گفت که این شهر در خاک ایران به معنی واقع بوده است، زیرا فیروز هرگز نتوانست به سر ملک و ملت نیاکانش بازگردد. اگر شاه تخارستان توانست که فیروز را به ایران برگرداند، اما چنانکه یوله^۲ اشاره کرد [۱۳] و شاوان^۳ نیز قول او را پذیرفته است، وی را تنها می‌توان در یکی از شرقی‌ترین ولایات ایران و احتمالاً در شهر زرننگ، کرسی ولایت سگستان جای داد [۱۴].

اعراب بر فیروز تاختن آوردند و او جز زمانی اندک نتوانست از تسی - لینگ دفاع کند. سرانجام از تخارستان رانده شد و به چین گریخت. در سال ۶۷۴ میلادی به قصد دریافت کمک نزد امپراتور باریافت و از او به گرمی پذیرایی شد. در سال ۶۷۷، فیروز از امپراتور درخواست تا اجازه دهد که وی در چنگ‌نگان^۴ پرستشگاهی جهت مزداییان بسازد [۱۵] و امپراتور نیز درخواست وی را پذیرفت. شاهزاده ساسانی اندکی پس از آن درگذشت و پسرش نی - نیه - شه^۵ (نرسی؟) را در دربار چین باقی گذارد.

نی - نیه - شه به تخارستان رفت و بیش از بیست سال در آنجا بسر آورد، اما در پایان، همه وی را فروگذارند و او نیز بناچار امیدهای بی‌حاصلش را رها کرده حدود سال ۷۰۷ میلادی به پایتخت چین بازگشت و پس از گذشت اندکی در اثر بیماری درگذشت. همچنین مورخان چینی در سال ۷۲۲ میلادی به پو - شان - هو^۶ نامی اشاره می‌کنند و او را شاه ایران می‌خوانند. از سالهای ۹ - ۷۲۷ میلادی از خسرو نامی خبر می‌رسد که از نوادگان یزدگرد بود و بالاخره در سال ۷۳۲ میلادی، شاه ایران که نام وی به ما نرسیده است، راهبی نسطوری به نام - کی - لیه^۷ را از جانب خویش به سفارت می‌فرستد [۱۶].

سلسله‌های کوچک تا مدتی همچنان استقلال خود را در خاک ایران حفظ کرده بودند، از آن جمله بودند آنهایی که به اسپهبدان یا اسپاهبدان (سردسته‌های سپاه) شهرت داشتند و در کوههای طبرستان فرمان می‌راندند. حتی در ایام فرمانروایی ساسانیان، این نواحی بواسطه دوری از حکومت مرکزی بیرون از قدرت شاهان تیسفون بودند. اعیان گیلان با پرداخت خراج، خود را

1. Tsi - ling.

2. Yule.

3. Chavannes.

4. Ch'ang - n'gan.

5. Ni - nie - shch.

6. pu-shan-hwo.

7. Ki - Lie.

در برابر حملات بیگانه ننگه داشتند و مدتهای دراز به استقلال در حوزه قدرت خود حکومت کردند. در سده شانزدهم میلادی در آغاز کشورگشایی صفویان گیلان هنوز سرزمینی تقریباً مستقل بود. بقیه امپراتوری ساسانی میدان بهره کشیهای فاتحان عرب گردید. هریک سهمی برای خود گرفتند و بزودی بیابانهای لم یزرعی را که از آنجا آمده بودند از خاطر بردند. جامعه ایرانی دیگر مرکزی سیاسی نداشت. اما روح ایرانی همچنان زنده بود و زبان ایرانی که مانند دولتهایی که مستقل از قدرت بغداد در ایران ظهور کردند می بایست در ادب شعری باشکوهی که یکی از زیباترین و پرجاذبه ترین زبان شعری جهان بود، بار دیگر بیالد و بشکند.



فصل دوم

سازمان‌بندی ایران در روزگار ساسانیان

طبقات جامعه

در دوره ساسانیان مردم به چهار طبقه روحانیان، نظامیان، دیوانسالاران، کشاورزان و پیشه‌وران تقسیم می‌شدند. غیر از این چهار طبقه اصلی، خرده تقسیمات دیگری نیز وجود داشت که نمایندگان تمام مشاغل جامعه را دربر می‌گرفت. مثلاً روحانیان به داوران و مقامهای رسمی روحانی تقسیم می‌گردیدند. دیوانسالاری نه تنها دبیران را دربر می‌گرفت بلکه پزشکان، شعرا و اخترشناسان را نیز شامل می‌گشت و طبقه آخرین متضمن سوداگران و صاحبان مشاغل نیز می‌بود. هر طبقه تحت اقتدار رئیسی بود که ممیزی برای سرشماری، بازرسی برای رسیدگی به امور مالی و استادی جهت نظارت بر کار شاگردان در اختیار داشت. اطلاعات ما در این زمینه مأخوذ از مورخان عرب و نوشته‌های دینی پهلوی است.

روحانیان را از میان قبیله مادی مغان برمی‌گزیدند و از این‌رو آنها را موبدان (مغذ = مگوپت) یعنی رئیس مغان می‌خواندند. روحانی بزرگ، رئیس موبدان بود که رهبری عالی مسائل دینی را داشت و درباره موضوعات احکام جزمی و سیاست تشکیلات دینی رأی قاطع صادر می‌کرد و با پادشاه بدین مقام برمی‌گزید اما تعیین اعضای روحانیت با او بود. از آنجایی که رئیس موبدان جهت‌دهنده وجدان پادشاه بود از این‌رو نفوذ زیادی در امور امپراتوری داشت.

دریافت دقیق وظایف هیربد که نامش به معنی نگهبان آتش بود چندان آسان نیست. هنگامی که خسرو پرویز آتشکده‌ای بنا کرد، دوازده هزار هیربد جهت زمزمه ادعیه و اوراد برگماشت. بی‌گمان هیربدان هیربد، رئیس هیربدان و نماینده آنها در دربار بود، اما ظاهراً وظیفه وی بالصراحه روشن نبوده است یا لاقلاً اطلاعات ما درباره وی اندک است.

کتیبه دوزبانه حاجی آباد که به زبان پارسی و پهلوی است و در آن شاپور اول کیفیت تیراندازی خود را که در حضور اعیان دربارش نمایش داده گزارش می‌کند، از شهرداران (شاهزادگان امپراتوری) ویس پوهران (پسران طوایف) وزرگان (بزرگان) و آزادان (مردم آزاد یا نجبا) نام می‌رود. شهرداران که مرتبه شاهی داشتند - بر همین اساس پادشاهان ساسانی خود را شاه شاهان می‌خواندند. - شاهزادگان تابعی بودند که بر ولایات دوردست فرمانروایی می‌کردند و شاهان دست‌نشانده‌ای مانند ملوک عرب حیره، شاهان ارمنی تا سال ۴۳۰ میلادی و شاهان خونیان^۱ و آلبانیان آن سوی مرزهای شمالی در زمره شهرداران بودند. نگهبانان مرزها یا مرزبانان و البته آن‌گروه از شهربانانی که از خاندان شاهی بودند از طبقه شهرداران بشمار می‌رفتند. شهربانانی که به خاندان شاهی تعلق داشتند، از آن جهت فرمانروایی ولایات می‌یافتند، تا بی‌توجه به امکان شورش آنها علیه حکومت مرکزی، هنر فرمانروایی بیاموزند. نظام خطرناکی که هنوز تا روزگار ما در ایران باقی مانده است. ویس پوران نخست هفت خاندان برجسته بودند که بزرگترینشان خاندانهای کارن، سورن و اسپهبدان از تخمه اشکانیان بودند و لقب پهلوی «پارتی» داشتند، در صورتی که خاندانهای دیگر نظیر دودمانهای اسپندیار و مهران برای آنکه فروتر از دیگران شمرده نشوند، مدعی بودند که در آنها نیز خون اشکانی جاری است. مناصب این خاندانها موروثی بود [۱] مثلاً امتیاز نهادن تاج بر تارک پادشاه از آن ارگبندان بود و تنها بعدها که قدرت روحانیان به اوج رسید، آنها این امتیاز را به نفع موبدان موبد، ازدست دادند. از این گذشته، سه منصب لشکری و سه منصب کشوری نیز وجود داشت. مناصب لشکری، یکی از آن فرمانده کل سپاه (ایران اسپهبد)، دیگری دردست فرمانده اسواران (اسپهبد) و بالاخره سومین منصب نظامی از آن مدیر مخازن (ایران انبارگبذ) بود... از مناصب سه گانه کشوری یکی را مدیر امور کشوری، دومی را قاضی میانجی و سومی را رئیس وصول مالیاتها و بازرس گنجینه‌های شاهی (دو شغل آخرین در واقع یکی بود) بعهده داشتند. اینها مشاغل صرفاً افتخاری بودند و کاربردستان آنها موابجی دریافت نمی‌کردند و از درآمدهای اقطاع خود گذران می‌کردند و در اداره دولت شرکتی نداشتند. در طبقات فروتر است که کارگزارانی را می‌بینیم که سرنوشت امپراتوری را تعیین می‌کنند.

وزرگان و آزادان به‌هنگام تاجگذاری پادشاه جدید برای عرض بندگی به او و شنیدن سخنان وی در آغاز پادشاهی نزد او گرد می‌آمدند، گه گاه آنها پادشاه را از تخت برمی‌داشتند و نیز گه گاهی وی را بقتل می‌رساندند. آنها «کاربردستان امپراتوری و بالاترین نمایندگان دیوانسالاری» [۲]

1. Chionites.

بودند. بنا بر گفته یعقوبی [۳] مورخ عرب در سلسله مراتب حکومتی دولت ساسانی پس از پادشاه، وزرگ فرمذار یا وزیر بزرگ قرار داشت. پس از وزیر بزرگ بترتیب موبدان موبد یا موبد بزرگ، هیربد یا نگهبان آتش مقدس، دیربید یا رئیس دیران و اسپهد یا فرمانده ارتش قرار می‌گرفتند. مسعودی [۴] طبقه‌بندی نسبتاً متفاوتی بدست می‌دهد و موبدان موبد را پیش از وزرگ فرمذار می‌گذارد. این بدان جهت است که منابع اطلاعات وی متأخرتر از منابعی بود که مورخان پیش از او بدانها دسترسی داشتند و مربوط به دوره‌ای بود که روحانیت در قلمرو ساسانی برتری یافته بودند. وزیر بزرگ را در آغاز هزارپت «فرمانده هزارتن» می‌خواندند، زیرا او در اصل بر لشکری از نگهبانان که هزارتن بودند فرماندهی می‌کرد. یونانیان با این لقب که در زبان آنها خیلارخوس (*χιλιαρχος*) خوانده می‌شود آشنا بودند، زیرا هفس تیون^۱، پردیکاس^۲ و کاساندروس^۳ لقب خیلارخوس داشتند و ارمنیان پیوسته حتی پس از آنکه لقب هزارپت به وزرگ فرمذار تغییر یافت، به وزیر لقب هزارپت می‌دادند، چون منصب وزیر اعظمی که عباسیان ایجاد کردند، تقلیدی از نمونه ساسانیان بود، از وظایفی که وزرای عباسی عهده‌دار بودند وظایف شاهان ایران را می‌توان حدس زد. این وزیر بر تمام کارها نظارت داشت و در هنگامی که ضروری تشخیص می‌داد به شاه مراجعه می‌کرد. شاهان ایران پیوسته می‌گفتند [۵]: «وزیر آن کسی است که کارهای ما را سامان می‌دهد. زبان ماست که با آن سخن می‌گوییم و جنگ افزار ماست که برای فرود آوردن بر دشمن ما در سرزمینهای دوردست آماده‌اش نگه می‌داریم.» وزیر جامع دانشها بود، وی می‌بایست پراز معرفت و اندوخته‌ای از حکایات باشد بطوری که به همه اطلاعاتی که پادشاه از وی می‌خواهد پاسخی آماده داشته باشد، می‌بایست پادشاه را سرگرم سازد، علاقه‌اش را برانگیزد و اگر لازم بود نقش ستاره‌شناس یا پزشک را نیز ایفا کند.

تا پادشاهی خسرو اول انوشیروان سپاه تنها یک فرمانده کل یا ایران اسپهد داشت، اما در روزگار انوشیروان این منصب منسوخ گردید و وظایف آن به چهار سپاه‌سالار که هرکدام بر یک چهارم از مملکت فرمانروایی می‌کردند و در واقع نایب پادشاه در آن نواحی بودند سپرده شده بود. این چهار مأمور عالی‌رتبه پادگوسپان لقب داشتند.

قلمرو ساسانیان به چهار پاره برابر موسوم به پادگوس تقسیم می‌گردید که هر بخش را به نام ناحیه اصلی آن بخش نامگذاری می‌کردند. چهار بخش مزبور عبارت بود از: اوختر (شمال)،

1. Hephæstion.

2. Perdiccas.

3. Cassandros.

خوارسان (مشرق) که هنوز با نام خراسان باقی مانده است، نیمروز (جنوب) و خوروران (مغرب). نایبان شاه در ولایات، در رأس حکومت کشوری بودند و احتمالاً نیروهای نظامی کافی نیز برای حفظ نظم حیطه فرمانروایی خود و دفاع از مرزها در برابر حملات یگانگان نگه می‌داشتند. در روزگار پادشاهی خسرو اول و نه پیش از ایام او، پاذگوسپان تابع اسپهبد یا فرمانده سپاه بود.

مگر در ارمنستان، آذربایجان و نواحی مجاور هند دیگر شهرمانی وجود نداشت [۶]. فرمانروایان ولایات را مرزبان می‌خواندند. این لقب را به فرماندهان نظامی مرزها یا مرزداران می‌دادند، اما بعدها رؤسای کشوری مناطقی را که کوچکتر از شهریان‌نشینهای دوره هخامنشی بودند، نیز مرزبان می‌گفتند، ولی ولاتی که از خاندان شاهی بودند، پیوسته عنوان شاهی داشتند.

بخشیدن تختی سیمین نشان افتخار ویژه بود. تنها فرمانروای موروثی مرزآلان - خزران که دست‌نشانده شاه بود تخت سیمین از شاه نمی‌گرفت. وی نیز مانند شاه بزرگ حق داشت که بر تختی زرین بنشیند. مرداوید فرمانده دسته‌های دیلمی که سلسله زبیریان را پی افکند و سر آن داشت تا در سده نهم میلادی امپراتوری نابودشده ساسانی را بازگرداند این رسم کهن را از نو زنده کرد. وی فرمان داد تا برای او تختی زرین و برای نایبانش تختی سیمین بسازند.

همچنین در برخی از نواحی به ولاتی موسوم به استاندار برمی‌خوریم که ظاهراً در اصل مباشران املاک شاهی بوده‌اند. استاندار مأخوذ از استان ارمنی است که در آغاز به معنی زمین یا شهر متعلق به پادشاه بود. به هنگام بروز فتنه این کاربدستان دولتی به حاکمان لشکری بدل می‌شدند.

در اواخر روزگار امپراتوری ساسانی تمام قدرتهای کشوری و لشکری در دست فرمانده کل سپاه یا اسپهبد که فراتر از پاذگوسپان رفته بود و یا این دو وظیفه را با هم داشت متمرکز شده بود، عنوان اسپهبد تا انقراض دولت ساسانی همچنان باقی بود. در طبرستان که مدتی دراز از یورش اعراب جان بدر برده بود، امیران محلی استقلال خود را حفظ کردند و با لقب اسپهبد که اعراب، اصفهبد می‌خواندند بر ولایت مزبور فرمان می‌راندند.

هنگامی که در پیش از تاریخ آریاییها در سرزمینهایی که امروز زندگی می‌کنند سکونت یافتند برای تمایز خود از سکنه اصلی این سرزمینها به خود نام آزادان دادند که بعدها معادل «نجبا» گردید. اسواران نیز باید متعلق به این طبقه بوده باشند. از دیرباز ایرانیان سوارکاران چابکی بوده‌اند [۷]. بدیهی بود که اسواران بلافاصله پس از اشرافیت، درجه اول بوده‌اند. در ایام صلح این اسواران در املاک خود زندگی می‌کردند و بر کار کشاورزانی که بر روی زمینهای آنها کار می‌کردند نظارت می‌نمودند، اما برخی از آنها در دربار بسر می‌بردند، مانند آنهایی که کار مواظبت از پسران خسرو دوم بدیشان سپرده شده بود [۸]. پرورنده اسواران یکی از کارگزاران بلند پایگاه بود. هنگامی که

در ایام پادشاهی خسرو اول یمن به تصرف سپاه ایران درآمد، و هرز که به فرمانروایی آن سرزمین گمارده شده بود، از اسواران بود. برخی از سپاهانی که به یمن گسیل شده بودند، در آنجا ماندگار شدند، با بومیان درآمیختند و تشکیل خانواده دادند.

دهگانان یا رؤسای روستاها طبقه‌ای را تشکیل می‌دادند که پایتتر از طبقه اشراف بود. آنها در املاک خود زندگی می‌کردند و مگر در تعلیم و تربیت و شاید جامعه فرق چندانی با روستاییان واقعی نداشتند. شهریگها یا حکمرانان هر بلوک (شهر) را از میان دهگانان برمی‌گزیدند. کار عمده دهگانان گردآوری مالیاتها بود. آنها که کمایش مانند کدخدایان کنونی بودند. هنگامی که مسلمانان جای ساسانیان را گرفتند، برای جمع‌آوری خراج ارضی به این رؤسا و زمینداران نیازمند شدند. فردوسی در کتاب شاهنامه می‌گوید که وی روایات تاریخ اسطوره‌ای ایران باستان را از میان همین اعیان ولایتی گردآورده است.

اشرافیت که دارای چنین سلسله مراتب بود، با سد گذرناپذیری از مردم ساده جدا می‌شد. اشراف با داشتن اسبها، جامه‌ها و پیرایه‌های فاخر، ممتاز بودند، زنان اشراف جامه‌های بلند ابریشمین بر تن می‌کردند، شمشیربازی، سواری و شکار از امتیازات اشرافیت بود. اسواران پایگاهی بلند داشتند و از همه‌گونه الثقات برخوردار بودند [۹]. گذر از طبقه‌ای به طبقه دیگر تقریباً غیرممکن بود. اگر فردی عادی بطریقی استثنائی خود را می‌شناساند، شاه وی را فرامی‌خواند و دستور می‌داد تا موبدان او را بیازمایند و موبدان بنابر شرایطی که آن‌کس داشت او را به جمع خود می‌بردند یا آنکه در زمره جنگیان یا دبیران درمی‌آوردند [۱۰].

روستاییان وابسته به زمین بودند و از آنان بیگاری می‌گرفتند و چنانکه آمیانوس مارسلینوس

[۱۱].



آرتان، پسر تامر، سوار ایرانی



نقش نجیب‌زاده‌ای ایرانی

می‌گوید، روستاییان بی‌آنکه مزد و پاداشی بگیرند در پیاده‌سپاه خدمت می‌کردند. شهریان وضعی بهتر داشتند. آنها نیز مانند روستاییان گزیت (جزیه) یا مالیات سرانه می‌پرداختند، اما از خدمت در سپاه معاف بودند.

شاه و دربار

تن‌پوشهای پادشاه هم خیره‌کننده بود و هم باشکوه. تئوفیلاکتوس^۱ به تفصیل بر تخت نشستن هرمز چهارم را توصیف می‌کند. مورخ مزبور می‌گوید که [۱۲]. «تیاری پادشاه زرین و آراسته به گوهرهای گرانبها بود. یاقوت‌های نشانده در تیاری درخشندگی خیره‌کننده‌ای داشت و رشته‌های مرواریدی که دورادور تیاری را می‌آراست، پرتو درخشانش را با فریبندگی زمردها درمی‌آمیخت، چنانکه هرگز نمی‌توانستی چشم از آن برگیری. شلوار پادشاه زربفت و بسیارگرانبها بود. و رویهم‌رفته، جامه‌ او نشان‌دهنده آن‌چنان تجملی بود که آدمی در عشق مفرط به خودنمایی می‌تواند آرزوی چنین نمایی از خود در دل بدارد.»

چنانکه‌کنده کاریهای برجسته شاهان ساسانی و نیز سکه‌های آنها که مجموعه‌کاملی از آنها در دست است، نشان می‌دهد. تیاری‌گونه‌های مختلف داشت. اردشیر اول هنوز تیاری اشکانی مرواریدنشان به سر می‌نهد، اما بعدها کلاه وی نوکی‌گوی مانند دارد که نماد کره‌خاکی یا فلکی است. شاپور اول تاجی دندانه‌دار با شکلی ویژه دارد که گویی در بالای آن است و به مروارید و گوهرهای گرانبها آراسته است. جانشینان شاپور نیز این سنخ کلاه بر سر می‌نهادند، اما تغییرات اندکی نیز در آن داده بودند. شاپور دوم تیاری بدون گوی به سر می‌نهاد که آراسته به سه رشته مروارید بزرگ بود. در روزگار پادشاهی بهرام گور و یزدگرد دوم این گوی را که دیگر کاملاً گرد بود با میله‌ای به بالای افسر شاهی می‌نهادند. (ظاهراً گوی مزبور در این ایام نماد خورشید بود)، هلالی نیز بر آن افزوده شده بود که دو نوک آن نیمه‌زیرین گوی را دور می‌گرفت. ظاهراً افزودن هلال در جلوی تیاری از پادشاهی بهرام چهارم آغاز گردیده بود و خسرو اول ستاره‌ای بر آن اضافه کرده بود. پس از کواذ، گوی بالای تیاری رفته‌رفته کوچک می‌گردد تا آنکه دو نوک هلال تقریباً تمامی دور آن را می‌گیرد، و در پادشاهی خسرو دوم بکلی ناپدید می‌گردد و ستاره‌ای جای آن را می‌گیرد. در دوره ساسانیان کتابهای بسیار نوشته شده بود که اکنون هیچ اثری از آنها نیست و این کتابها آراسته به تصاویر شاهان بود که با ظرافت بر کتابها نگاشته می‌شد. مسعودی، مورخ عرب، در سال

1. Theophylactus.

۹۱۵ میلادی، یکی از این کتابها را در اصطخر فارس یا پرسه پولیس باستانی دیده بود که به یکی از اعیان فارس تعلق داشت. تصویر پادشاه را علی‌الرسم در روز مرگ وی می‌نگاشتند. جامه‌ها، تاج، ترکیب ریش و نمایش اندام شاه را در خزانه‌شاهی می‌نهادند تا اخلاف وی سیمایش را از خاطر نبرند. کتابی که مسعودی دیده بود، روگرفت کتابی بود که در سال ۷۸۱ میلادی در خزانه‌شاهی پیدا شده بود. حمزه اصفهانی در جایی که به توصیف اندام شاهان ساسانی می‌پردازد، از این کتاب بهره می‌گیرد.

به موجب رسوم و آیین دربار، شاه از همگان پنهان بود و حتی بلندپایگاه‌ترین کسانی که به دربار آمدوشد می‌کردند، نمی‌توانستند وی را ببینند و به او دسترسی یابند. میان پادشاه و اهل خانه‌اش پرده‌ای می‌آویختند که وی را از نظرها پنهان می‌کرد. فاصله‌ای که شاه بر تخت می‌نشست تا جایی که بلندپایگان دولت می‌نشستند یست ذراع بود و پرده مزبور را درست در میانه این فاصله می‌آویختند. پرده‌دار پسریکی از اسواران بود که خرم‌باش لقب داشت. هنگامی که پادشاه مقربان درگاهش را به حضور می‌پذیرفت، خرم‌باش به یکی از بندگان درگاه فرمان می‌داد تا بر بام کاخ شود و به آوایی بلند بانگ برآورد: «زیان خویش نگه‌دار، زیرا امروز تو در برابر پادشاه هستی»، این آیین را در جشنها و بزرها نیز نگه می‌داشتند. چون درباریان به پیش پادشاه بار می‌یافتند در سکوت به ترتیب مقامشان صف می‌زدند و خرم‌باش به یکی فرمان می‌داد که فلان نغمه را بسراید و به دیگری که با سازش در فلان راه بنوازد [۱۳].

خنیگران بسیار به دربار آمدوشد می‌کردند و در آئینها شرکت می‌جستند، آنها حتی شاه را در شکار همراه بودند. هنگامی که در پادشاهی خسرو دوم پایان ساختمان سدی را که بر دجله زده بودند، جشن گرفتند، خنیگران را نیز بدان جشن فراخوانده بودند. از پرآوازه‌ترین رامشگران دربار ساسانی بارید (این نام مخفف نام واقعی وی است که پهلبد بود و نویسندگان عرب آن را زنده نگه‌داشتند و به معنی سرکرده پارتیان است). بود که در روزگار پادشاهی خسرو دوم بسر می‌برد. بارید از چنان مقامی در نزد شاه برخوردار بود که چون شاه تهدید کرد هر که را که خبر مرگ اسب سیاه محبوبش، شب‌دیز را بیاورد بر دار می‌کند، درباریان از بارید خواستند تا وی این خبر را در پرده به شاه بگوید. نام دستگاههای معروف آن ایام در منابع آمده است. از «پرده‌های شاهی» نیز در منابع سخن می‌رود و نامهایی چند از سازهای آن ایام باقی مانده است، مانند، رود، بربط، سرنا و چنگ.

نظیر روزگار هخامنشیان و نیز مانند دوران تغییر آیین ایران پس از فتوح عرب، بزرگترین سرگرمی شاهان ساسانی شکار بوده است. آنها در باغهای بزرگ محصوری که در گذشته آن را

پردیس می خواندند به شکار می پرداختند. برای شکار پادشاه، در این باغها شیر، گراز نر و خرس نگه می داشتند. ثوفانس [۱۴] می گوید که سربازان هراکلیوس امپراتور روم در باغهایی که خسرو دوم رها کرده بود، شترمرغ، آهو، گور، طاوس، تذرو و حتی شیر و ببر یافتند. دو کنده کاری از این دوره، صحنه هایی از شکار گراز و گوزن را نشان می دهد. در هردو تصویر، زمینی که در آن شکار می شود به تور محصور شده است. شاه و همراهانش جامه های فاخر برتن دارند و نیمته ای که پوشیده اند به مروارید آراسته است و با تیر و کمان در پی شکارند و زنان رامشگر برای سرگرم ساختن گروه چنگ می نوازند.

می توان تصور کرد که بار رسمی پادشاه چگونه بوده است، زیرا تالاری که این آیین در آن برگزار می شد هنوز برپای است و نیز سیاحان بسیاری از آن دیدن کرده و تصاویری از آن برگرفته اند. از این رو چندان متأسف نیستیم که چند سال قبل زمین لرزه ای طاق بزرگ برجسته این تالار را که آنهمه پرآوازه بود به ویرانی کشانده است. این بنا طاق کسری است که در جنوب شرق بغداد و بر کرانه راست دجله واقع است. بنای مزبور را در طی جنگ گذشته غالباً سلمان پاک می خواندند که نام یکی از صحابه پیغمبر بود و مزار وی در نزدیکی طاق کسری نهاده است. طاق کسری بقایای دژسپید خسرو اول است که حدود سال ۵۵۰ میلادی در تیسفون بنا کرده بود. جبهه بنا به طاقنماها آراسته است و پنجره ای ندارد. سقف بنا دارای صد و پنجاه روزنه بود که هریک پنج یا شش اینچ قطر داشتند و نوری شگفت از آنها به درون بنا می تابید. اورنگ شاهی را در انتهای تالار می نهادند و هنگامی که پرده به یک سو می رفت، شاه در جامه های فاخر بر آن نشسته بود. بر بالای سر شاه، تیاری گوهرنشانی که با زنجیری زرین از سقف آویخته بود قرار داشت. این منظره چندان شگفت انگیز بود که هرکسی با دیدن آن بی اختیار به خاک می افتاد [۱۵].

نمایندگان بیگانه را با احترامی ویژه می پذیرفتند و این شیوه تا به امروز نیز در ایران مرسوم است. هرگاه کارگزار بلند پایه ای از این دست به مرز می رسید، فرمانروای ولایت مجاور مرز از وی در باب مأموریتش می پرسید و بیدرنگ شاه را از آن آگاه می کرد تا وی فرصت آماده کردن پاسخ داشته باشد. آنگاه شاه گروهی نگهبان را برای هدایت کارگزار به اقامتگاه شاهی گسیل می کرد. فرماندهی این گروه نگهبانان اکنون با مهماندار است. فرمانروایان ولایاتی که بر سر راه نماینده بیگانه بودند، ملزم بودند تا جا و خوراک مناسب برای او تدارک ببینند. نگهبانانی که وی را همراهی می کردند می بایست مراقب باشند تا او خیلی بدقت درباره اوضاع کشور پرس و جو نکند، زیرا ایرانیان به سفیرانی که به سرزمینهای بیگانه گسیل می کردند دستور می دادند تا پیرامون چگونگی راهها و گذرگاهها، رودها و چاهها، مراتع، شخصیت پادشاه و ندمایش یادداشت بگیرند

و دربار تیسفون بحق گمان می‌برد که نمایندگان بیگانه نیز به نوبه خود دستورهای مشابهی از دولت خود می‌گرفتند. شاه در آیینی رسمی بر تخت می‌نشست و درحالی‌که بلندپایگان مملکت وی را احاطه کرده بودند، از سفیر بیگانه می‌خواست تا از نام، سفر و مأموریتش بگوید و از او دربارهٔ ولینعمت بزرگش و جنگ‌افزاری که ممکن بود بفروشد می‌پرسید. آنگاه وی را باشکوهی تمام تا کاخش هدایت می‌کرد. با او بر یک میز غذا می‌خورد. به شکارش می‌برد. خلعتش می‌بخشید و با آیینی رسمی وی را به سرزمینش روانه می‌کرد.

شاه بسیار بندرت، مثلاً در جشنهای نوروز و مهرگان خود را به مردم نشان می‌داد. چنانکه نویسندگان می‌گویند هنگامی که امور مهم مملکت به بحث گذاشته می‌شد یا برای محاکمهٔ یکی از نجبا دادگاه تشکیل می‌دادند، همهٔ مردم می‌توانستند در آن شرکت جویند، یعنی نه تنها شاه، مغان، درباریان و نگهبانان شاهی در این‌گونه مجالس حضور می‌یافتند، بلکه مردم عادی نیز اجازه می‌یافتند تا در بیرون از محوطهٔ انجمن به تماشا بپردازند، تمام این شکوه و تجمل و همهٔ این انجمنها تنها به قصد تحت تأثیر قراردادن تماشاگران بود. زیرا کسی جرأت نداشت که در برابر پادشاه صدایش را بلند کند. هنگامی که خسرو اول مالیاتها را اصلاح کرد و برای گردآوری مالیاتها اساس نویی پی‌افکند، انجمنش را فراخواند و دوبار پرسید که آیا از میان جمع کسی به ترتیب تازه اعتراضی دارد. چون همه خاموش ماندند، خسرو بار سوم پرسش خود را تکرار کرد. این بار مردی از میان انجمن برخاست و به ادب پرسید که آیا شاه می‌خواهد مالیاتی دایمی بر مردم ببندد که چون روزگار بر وی بگذرد به بیداد بینجامد. شاه با شنیدن این پرسش بانگ بر وی زد: «ای مرد ملعون و جسور، از کدام طبقه‌ای؟»، آن مرد پاسخ داد که از دبیران است. پادشاه فرمان داد که در همان انجمن آنقدر قلمدان بر سرش فروکوبند تا جان از تنش بیرون شود. آنگاه همهٔ حاضران گفتند: «ای پادشاه همهٔ مالیاتهایی که بر ما بسته‌ای عادلانه است.»

پادشاهی که به افراد شایسته می‌دادند، عبارت بود از القاب، پول و مقامی در دربار، هرگاه کسی از دست شاه تباری می‌گرفت، حتی اگر فردی بیگانه بود، حق داشت که بخواهد تا روا دارند که بر خوان شاه نشیند و در انجمن شاهی شرکت جوید، نظیر شهروندی رومی که بنا برگفتهٔ آمیانوس مارسلینوس^۱ در روزگار پادشاهی شاپور دوم به هم میهنانش خیانت ورزید و به ایرانیان پیوست. عناوین افتخاری نیز می‌بخشیدند، مانند لقب مهشت که یزدگرد اول به منذر، پادشاه عرب حیره داده بود. و هرز که لقب سرداری بود که در پادشاهی خسرو اول یمن را گشوده بود، هزارفت که آن

1. Ammianus Marcellinus.

را همراه با نام زرمهر و اسپهد - و ستم، می‌بینیم و بالاخره لقب هزارمرد (دارای نیروی هزار مرد) که خسرو دوم به سرداری رومی که امپراتور موریس وی را به کمک خسرو فرستاده بود بخشید. برخی از این عناوین حتی با نام شاه نیز ترکیب می‌یافت و در این مورد اسم یا صفتی با نام شاه پیوند می‌یافت، نظیر تهم‌شاپور (شاپور نیرومند است.) یا جاویدان خسرو (خسرو بی‌مرگ است). یکی از روحانیان دوره ساسانی لقب همگدین (داننده همه احکام دین) داشت.

بخشیدن خلعت از جامه‌خانه پادشاه رسمی بسیار دیرین بود. این رسم تا چندی پیش در مشرق متداول بود و در سده نوزدهم، تزیینات سلحشوری که مأخوذ از سنن اروپایی بود جانشین آن گردید. بنابر روایت فوستوس^۱ بیزانسی، شاپور دوم به مانوئل^۲ سردار ارمنی جامه‌ای شاهی، پوست قاقم، آویزه‌ای زرین و سیمین برای بستن به عقاب کلاه خودش، یک نیم‌تاج، پیرایه‌های سینه، یک سرابره، فرشها و ظرفهای زرین بخشید [۱۶]. اردشیر اول دهان موبد موبدان را که گزارشهای خوبی برایش آورده بود از یاقوت، سکه‌های زرین، مروارید و گوهرهای دیگر انباشت. برای انجام چنین ولخرجیهایی می‌بایست خزانه پادشاه که در ضمن خزانه عمومی نیز بود، از گنج و خواسته انباشته باشد. یکی از گنجهای خسرو دوم که چندین گنج داشت، گنج بادآورد خوانده می‌شد. هنگامی که سپاه ایران تاکنار دروازه‌های قسطنطنیه رسید و شهر را تهدید می‌کرد، امپراتور روم این گنج را در کشتی نهاد تا از شهر بیرون کند اما باد کشتیها را به سوی کرانه مصر راند و در آنجا به دست شهربراز، سردار ایرانی افتاد. از گنجهای دیگر خسرو، گنج گاو بود. این گنج را روستایی‌ای هنگام شخم زدن زمین از دل خاک بیرون آورده بود. گنج گاو شامل صد کوزه پر از سیم و زر و سنگهای گرانبها بود که می‌گفتند اسکندر آن را در خاک پنهان کرده بود. شاه یک کوزه را به روستایی بخشید و بقیه را خود برداشت.

هنگامی که اعراب تیسفون را گشودند و غارت کردند، مقدار غنایمی که بدست آوردند آنقدر بود که آنها از تجملی که بر دربار ساسانیان حکمروایی می‌کرد، سخت بشگفت مانده بودند. آنها در میان گنجینه‌های شاهی، تاج خسرو دوم و جامه‌خانه او را یافتند که تمامی آنها زربفت و آراسته به گوهرهای الوان بود. از جمله نیمته‌ای پیدا کردند که نخ آن از زر و یاقوت و مروارید نشان بود. جوشن و کلاه خود پادشاه که به دست اعراب افتاد، از زرسره بود، اعراب در تیسفون به فرشی دست یافتند که صد ذرع درازا و شصت ذرع پهنا داشت، جنس فرش ابریشم زربفت بود، در حاشیه‌اش زمرد نشانده بودند و آراسته به گل‌هایی از گوهرهای گرانبها بود، از همه این تجملات تنها بقایای

1. Faustus.

2. Manuel.

پراکنده‌ای باقی مانده است. در جایگاه مدالها^۱ در پاریس، دو جام دوره ساسانی نگهداری می‌شود که یکی از آنها به لعابی از گِل و بوته آراسته است. این گل‌بوته‌ها در سه ردیف و یک‌درمیان سرخ و سفید می‌باشد. جام مزبور زرنشان است و در زیر آن تصویر خسرو اول نقش گردیده است که بر تختی نشسته است و اسبان بالدار تخت او را نگه داشته‌اند. جام دیگر که سیمین است، خسرو دوم را نشان می‌دهد که سرمست در پی شکار است.

سپاه

شایسته است پیرامون سپاهی که با رومیان می‌جنگید و گه‌گاه پیروزیهای درخشانی نصیب دولت ساسانی کرد و بهر تقدیر از مرزهای ایران پاسداری می‌نمود، چنانکه دشمنان نمی‌توانستند چندان در خاک ایران پیش روند، چیزهایی بدانیم. آگاهیمان درباره سازمان و جنگ‌افزارهای سپاه ساسانی را مدیون نویسندگان غربی و بویژه آمیانوس مارسلینوس می‌باشیم. مانند اروپای قرون وسطی، نیروی سپاه ناشی از سواره‌نظام آن بود. اسواران را از میان نجیب‌زادگان برمی‌گزیدند و در آرایش جنگی، آنها در صف مقدم سپاه قرار می‌گرفتند. نقشی از یک سوار ساسانی در یک حجاری باقی مانده که از روی آن به شیوه جامه و آرایش اسواران آن دوره می‌توان پی برد. در این تصویر، سرباز سوار، زرهی که تا زانوانش فروهسته است بر تن دارد، زرهش آستین‌دار است و یقه‌اش تمام چهره‌اش را می‌پوشاند. بر سر سوار کلاهخودی است که به نوارهای متحرک آراسته است. دردست راست وی نیزه‌ای است که حدود شش پا طول دارد و دردست چپ سپری را نگه داشته است، ترکشی بر کمر بندش بسته است، سر، دم‌وسینه اسب نیز در زیر جوشن پنهان است. مورخان عرب و شعر حماسی شاهنامه نامهایی بدست می‌دهند که می‌توان بر جنگ‌افزارهایی که در این‌کنده کاری نشان داده شده چیزهایی افزود؛ از جمله: شمشیری راست، عمودی که بر کمر می‌بستند، تبر، و دورشته ریسمان بسته به پشت کلاهخود که احتمالاً کمند بود و با آن می‌توانستند دشمن را از روی اسب فروکشند [۱۷]. آمیانوس مارسلینوس (۸، ۶ XXIV) حملات اسواران ایرانی به پیادگان رومی را چنین شرح می‌کند: سواران زره‌پوش در دسته‌های منظم چنان تنگ‌هم پیش می‌رفتند که چون بدنهایشان می‌جنید و پولکهای زرهشان برمی‌گشت نور آن چشم دشمن را خیره می‌کرد. پروکوپئوس می‌گوید که تقریباً همه ایرانیان کمان‌دار و در هنر تیراندازی سرآمد ملل دیگر بودند، اما نمی‌توانستند تیر را به مسافتی دور پرتاب کنند، زیرا زره را سفت به کمان نمی‌بستند.

1. Cabinet des Médailles.

در عصر ساسانیان نیز مانند دوره هخامنشیان، فوجی سوار به نام جاویدان وجود داشت که می توان حدس زد که این سپاه نیز مانند سپاه جاویدان هخامنشیان از ده هزار مرد گزیده تشکیل می یافت دسته جان اسپاری^۱ (جان سپار) که طبری، مورخ عرب [۱۸] ذکر می کند، شاید از مزدوران ترکیب می شد. نام جالینوس که یکی از فرماندهان این دسته بود، به احتمال زیاد یونانی بوده است نه ایرانی.

پیادگان از اهمیت بسیار اندکی برخوردار بودند. آنها توده های روستایی بی سازمانی بودند، سپری از جگن بافته پوشیده از چرم خام که مستطیل شکل بود بدست می گرفتند و کارشان حراست از بنه شاه بود. چون آنها ارزش نظامی نداشتند، بی مزد و موجب بودند و هرگز پاداش نمی گرفتند و پیوسته آماده بودند تا اسلحه خود را فروافکنند. یولیانوس امپراتور روم آنها را به بزه های نفرت انگیزی که سرپایشان را پلیدی فرا گرفته است مانند کرده بود.

دوشادوش اسواران ایران، سپاهیان کمکی نیز می جنگیدند که آنها هم افواج سوار بودند. نیروهای کمکی ساسانی همانند دوره هخامنشی از اسواران زمیندار تشکیل می گردید و فرماندهی آنها با شاهزادگان محلی بود. از آن جمله بودند سکاها، سیستان، گیلان، دیلمیان ناحیه دیلم جنوب کوهستانی گیلان که مهارشان بیشتر در شمشیرزنی، نیزه اندازی و بکاربردن خنجر بود تا تیراندازی، همچنین اقوام ساکن قفقاز، مزدوران هونی یا خیونی، چولهای گرگان (هورکانیه) که خسرو اول آنها را به آذربایجان کوچانده بود، و بالاخره ارمنیان که مورد توجه خاص بودند، به عنوان نیروهای کمکی در جنگهای ایران با ملل دیگر شرکت می جستند. ذخیره سپاه ساسانی را فیلان تشکیل می دادند که دیدن آنها رومیان را تا اندازه ای به وحشت می افکند. فیلان برجهای بزرگ را که از سرباز پر بود، حمل می کردند و پرچمی بر آنها افراشته بود. در طی نبرد برای دل دادن به سپاه، فیلان را در یک خط صف می کردند.

کنده کاربهای دوره ساسانی نمونه های چندی از پرچمهای این دوره را نشان می دهد. در این کنده کاربها خصوصاً به پرچم بلند و باریکی از پارچه که مانند نوار است برمی خوریم که بر چوبه ای افراشته است. در نقشی دیگر، پرچم داری را نشان می دهد که چوبه پرچمی را بدست گرفته و قطعه چوبی افقی در بالای چوبه نصب شده است که سه گوی در بالای آن و دو گوی در زیر آن قرار دارد پرچم ملی و نماد نگهبان امپراتوری ساسانی، درفش کاویانی معروف بود که می گفتند از پیش بند کاوه آهنگر که در زمانهای افسانه ای، مردم را بر علیه ضحاک ستمگر به شورش درآورده و

1. Jan – apaspar.

فریدون را بر تخت نشانده، ساخته شده بود.

این پرچم ابعاد بزرگی داشت (شش مترونیم در چهارمترونیم)، و پادشاهان ساسانی که از درفش کاویانی نشان افتخار ساخته بودند، برای پیراستن آن، گوه‌های بسیار در آن نشانده بودند. درفش کاویانی در نبرد قادسیه به دست مسلمانان افتاد. آنها پرچم ساسانی را به مدینه برده و از هم دریده پاره‌های آن را فروختند.

ساسانیان انبارها و قورخانه‌هایی داشتند که در ایام صلح جنگ‌افزارها را در آنها نگه می‌داشتند و به هنگامی که جنگی در پیش بود آنها را بشتاب در میان سپاهیان می‌پراکنده. شهر انبار بر کرانه فرات که پیش از ساخته شدن بغداد، مدتی پایتخت عباسیان بود، نام خود را از مخازنی گرفته بود که در آنها اسلحه نگه می‌داشتند. این لوازم جنگی را برای نبرد با رومیان که مرزهایشان چندان از شهر انبار دور نبود ذخیره می‌کردند.

آمیانس مارسلینوس [۱۹] می‌گوید که ایرانیان با بوق و شیپور علامت جنگ می‌دادند. این شیپورها را که کرنای می‌خواندند [۲۰] لوله‌ای دراز داشت و تا به امروز در کشورهای که متأثر از تمدن ایرانی‌اند حفظ گردیده است. دینکرد به تفصیل می‌گوید که پیش از آغاز نبرد، نخست اندکی آب مقدس در نزدیکترین رود می‌ریختند و چوبه‌ای را که متبرک شده بود به سوی دشمن رها می‌کردند. از سردار سپاه چشم داشتند که سپاهیان خود را به نبردی دلیرانه برانگیزد و وظیفه مقدس جنگ با کافران و پاداش دوبر را به یاد آنها آورد. و نیز سردار سپاه، علی‌الرسم دشمن را به تسلیم و قبول آیین مزدایی فرامی‌خواند، یا با بانگ «مرد و مرد» آنها را به جنگ تن‌به‌تن می‌طلبید. ظاهراً بازی کودکان گریگم به هوایی که امروزه رایج است، ریشه در نبرد سواران دارد. این نبرد با جنگ دو مبارز همتاش آغاز می‌گردید و دودشمن صفوف خود را نگه می‌داشتند و سرانجام به یک حمله عمومی و آشوبه‌ای که سرنوشت جنگ را تعیین می‌کرد پایان می‌گرفت.

هنگامی که پادشاه شخصاً آهنگ جنگ می‌کرد، تختی در میانه سپاه می‌نهادند و چون وی بر تخت می‌نشست، گروهی ملازم و سربازان جانباز، او را دور می‌گرفتند که اینان خود در حلقه حراست دیگری از پیادگان و تیراندازان بودند. بندرت پیش می‌آمد که پادشاه خود را در هنگامه نبرد بیندازد، اما شاپور دوم چنین می‌کرد. اگر پادشاه در جنگ شرکت نداشت. فرمانده سپاه جای او را بر تخت می‌گرفت و از آنجا کار جنگ را رهبری می‌کرد، چنانکه رستم در قادسیه کرده بود. ایرانیان در فن حصارگیری مهارت داشتند و ظاهراً این فن را از رومیان آموخته بودند، هنگامی که کفار مکی محمد (ص) را در مدینه به محاصره گرفتند، برده‌ای به نام سلمان فارسی که خاستگاه ایرانی داشت و بتازگی از آیین مسیح دست‌شسته، مسلمانی اختیار کرده بود، به او آموخت که گرد

شهری حصار مدینه، خندق بکند. ساسانیان استفاده از قوچ، منجنیق و برجهای جابجا شونده را می‌دانستند و آنها را در قلعه‌ستانی بکار می‌بردند و چون خود حصار می‌شدند، منجنیق دشمن را در کمند می‌گرفتند، سرب گداخته بر سر مهاجمان می‌ریختند و مواد مشتعل در فلاخن کرده بر سر آنها فرومی‌باریدند.

بروکوبیکوس [۲۱] می‌گوید که چگونه ایرانیان از شمار تلفات سربازان در جنگ آگاهی می‌یافتند. پیش از آنکه نبرد درگیرد، سپاه می‌بایست از برابر سردار خود بگذرد. سربازان در یک صف پیش می‌رفتند و هریک تیری را درون سبدی بزرگ می‌افکندند، سپس سبد را با مهر شاهی مهر می‌کردند. پس از پایان جنگ، در سبد را می‌گشودند و هر سرباز تیری از آن برمی‌گرفت و از تعداد تیرهای باقی مانده در سبد به شمار کشتگان و اسیران پی می‌بردند.

روحانیت و تعلیم و تربیت

با رسمی شدن «آیین مزدایی» در دوره ساسانیان، مغان از اهمیت بسیاری در امپراتوری برخوردار گردیدند. آگاتیاس [۲۲] می‌گوید که مغان در نظر جامعه سخت‌گرامی بودند. کارهای عمومی با صوابدید و سلیقه آنها سامان می‌گرفت. مورخ مزبور می‌افزاید: «در نزد ایرانیان هیچ چیزی مشروع و دادگرانه نیست مگر آنکه منی آن را روا دارد».

مغان در قلمرو دولت ساسانی نفوذ زیادی داشتند، زیرا آنها در آذربایجان، ماد، آتروپاتن باستانی صاحب املاک زراعتی پهناوری بودند و جرایم دینی، ده‌یک و صدقاتی که به آنها می‌دادند، منبع درآمد بزرگی برای آنها بود. آمیانوس مارسلینوس می‌گوید که مغان بنابر قوانین و سنن خاص خود زندگی می‌کردند، یعنی دولتی در دولت تشکیل داده بودند و کسی نیز متعرض آنها نمی‌گشت و نهادهای قانونی خاصی داشتند که با قوانین جاری در امپراتوری ساسانی تفاوت داشت. مغان دارای طبقات و سلسله مراتب بودند، اما آگاهی ما درباره این طبقات ناقص است. در پایین‌ترین طبقات، مغان (مگوان) قرار داشتند. هیریدان (نگهبان آتش) و موبدان (رؤسای مغان) فراتر از مغان بودند. پیشوایی که نیایشها را تلاوت می‌کرد (زوت^۱) و نیز کسی که آتش را پیوسته روشن نگه می‌داشت (راسپی^۲) در زمره موبدان بودند. استاد مغان که خود نیز مقامی بلند داشت و در بالاترین سطح روحانیت، دو مقام برجسته قرار داشتند که یکی را هیریدان هیرید لقب بود و دیگری را موبدان موبد. مقام نخستین، احتمالاً قاضی اعظم و دومی رئیس موبدان بوده است. کار عمده روحانیان، خدمت به آتشکده‌ها بود. یونانیان از اینکه می‌دیدند که هخامنشیان

1. Zot.

2. Raspi.

پرستشگاهی ندارند در شگفت مانده بودند، اما ساسانیان، نمازخانه‌های کوچک یا آتشکده‌هایی می‌ساختند و در آنها آتش را که نماد اهورامزدا بود می‌پرستیدند. هر خانه‌ای آتش‌خانه داشت و هر طایفه و روستایی دارای پرستشگاهی جداگانه (آذران) بود. نگه‌داشتن آتش‌خانه با رئیس خانواده بود، اما حفظ آتش آذران لااقل به دوروحانی نیاز داشت و آتش بهرام حتی بیش از دونفر. از آتشیهای مقدس کشور، سه آتشکده مقام ویژه‌ای نزد مزداگرایان داشتند و از احترام خاصی برخوردار بودند یکی آذر - فرنغ - شاه در کاریان فارس که مختص به موبدان بود، دیگری آذر گشنسپ ویژه جنگاوران و شاهان در گنجک آذربایجان و سومی آتشکده برزین مهر یا آتشکده کشاورزان در کوههای ریوند خراسان.

شاهان ساسانی نسبت به این آتشکده‌ها گشاده‌دست بودند. بهرام پنجم یا بهرام گور، گوهرهای تاجهای خان ترک و همسرش را به آتشکده آذرگشنسپ بخشید. خسرو اول نیز از اینگونه هدیه‌ها به آتشکده‌ها اعطاء می‌کرد. خسرو دوم نذر کرده بود که اگر فتنه بهرام چوبین غاصب را فرو خواباند، پیرایه‌های زرین و هدیه‌های نقدی به آتشکده آذرگشتسپ بفرستد و پس از پیروزی به وعده خود وفا کرد.

موبدان آتشکده‌ها در عصر ساسانی تقریباً همان وظایفی را داشتند که پارسیان امروز دارند. آنها از آتش پرستاری می‌کردند و مراقب بودند تا خاموش نشود، هوم را که گیاهی مقدس بود فراهم می‌آوردند و برای ساختن شربت موبدان آن را می‌پالودند، به کار صدقات گوشت و نان می‌رسیدند و دعاها و نیایش را تلاوت می‌کردند. موبدان در مناسبات با مردم غیرروحانی، تشریفات تطهیر بجا می‌آوردند، به اعتراف آنها گوش می‌دادند، از سرگناهانشان می‌گذشتند، احکام جرایم صادر می‌کردند، آیینهای مربوط به تولد، پیشکشی کستی یا کمر بند تشریفات، ازدواج، گورسپاری مرده و جشنهای دینی را رهبری می‌کردند. از آنجایی که دین حتی در کوچکترین رویدادهای زندگی روزانه اثر کرده بود و مردم پیوسته در خطر آن بودند که ناخواسته مرتکب گناه شوند، ازین رو می‌توان تصور کرد که روحانیان برای پاک کردن آلایندهای معنوی، در تمام اوقات زندگی مردم حضور داشتند.

آموزش در انحصار موبدان بود. آیا افراد طبقه متوسط و توده مردم می‌توانستند خواندن و نوشتن بیاموزند؟ مدارک ما آنقدر نیست که بتوانیم در این مورد سخنی بگوییم. نجبا، خواندن، نوشتن، علم حساب و چوگان‌بازی می‌آموختند و نیز در پادشاهی خسرو اول که شطرنج از هند آورده شد، نجبا به بازی شطرنج نیز می‌پرداختند، اما بزرگترین سرگرمی آنها شمشیربازی بود. روحانیان به ورزش نمی‌پرداختند، بنابراین، کار ویژه آنها آموختن، خواندن، نوشتن و

ریاضیات بود. احتمالاً موبدان به توانگران شهری یا بازرگانان نیز سواد می‌آموختند. خواندن خط پهلوی دشوار بود. زیرا افعال، ضمائر و حروف اضافه فارسی را با معادل سامی آن می‌نوشتند و به فارسی می‌خواندند. این کلمات را که شمارشان کمابیش به هزار می‌رسد، هزوارش می‌خوانند مردم، هزوارشها را به آرامی می‌نوشتند و به فارسی می‌خواندند. نوشته مانوی که در تورفان بدست آمده تنها نوشته پهلوی است که هزوارش ندارد. روحانیت دوره ساسانی بی‌تسامح و متعصب بود، تعقیب و آزار ملحدان و پیروان ادیان دیگر، بویژه مسیحیان که متهم به خیانت به نفع امپراتوری روم بودند به روشنی این مدعا را ثابت می‌کند.

سازمانهای اداری

ساسانیان سازمان اداری خود را از پیشینیان دور میراث برده بودند و این سازمان از اداراتی مرسوم به دیوانها ترکیب می‌یافت که بافت اداری دولت ساسانی را تشکیل می‌داد. از شمار وظایف دیوانهای مختلف این دوره آگاهی بیواسطه نداریم، اما چون خلفای عباسی در عصر اسلامی، سازمان اداری خود را از روی نمونه ساسانیان اقتباس کرده بودند، می‌کوشیم تا بتوانیم از این طریق از بافت اداری عهد ساسانی پرده برگیریم. از این گذشته می‌دانیم که شاهان ساسانی برای هریک از دیوانهای خصوصی، دبیرخانه، ارسال نامه‌ها، دادگری جنایی، اعطای لقب و منصب و بالاخره برای امور مالی، مهرهای جداگانه داشتند. احتمالاً علاوه بر این دیوانها، سازمانهای دیگری نیز برای کارهای لشکری، برید، سکه‌زنی، اوزان و مقیاسات و املاک شاهی وجود داشت.

بلاذری، مورخ عرب که اطلاعات خود را از ابن المقفع نومسلمان، مترجم کتاب کلیله و دمنه از پهلوی به عربی گرفته است، درباره سازمان مالی دولت ساسانی برخی آگاهیهای مفصل بدست می‌دهد. گزارش مربوط به مبلغ مالیات وصول شده را با صدای بلند برای پادشاه می‌خواندند. رئیس پیشه‌وران هر سال شرحی در باب عایدی مالیاتهای گوناگون و تراز خزانه به شاه می‌داد. پادشاه پای اسنادی را که به او تسلیم می‌شد مهر می‌کرد. خسرو پرویز به جای بکاربردن پوست، استفاده از کاغذ رنگ‌داده به زعفران و معطر به بوی گل سرخ را معمول کرد. کاغذ را می‌بایست از چین به ایران بیاورند، زیرا ساخت کاغذ در انحصار چین بود و این کالا تنها در کشوری که اختراع شده بود ساخته می‌شد، از این رو کمیاب و گران بود. دبیر شاهی، فرمانهای پادشاه را در حضور وی می‌نوشت و کارگزار دیگری آنها را در دفتر روزانه‌ای که صفحه‌بندی ماهانه داشت وارد می‌کرد، با مهر شاهی مهر می‌زد و در بایگانی نگه می‌داشت. خود فرمان را به دست مأمور اجرای آن می‌سپردند. شخص اخیر به سبک ویژه دیوانسالاری، یک بار دیگر از روی آن می‌نوشت این نسخه

رانزد دبیر می‌فرستادند و او آن را به پادشاه نشان می‌داد و با دفتر روزانه تطبیق می‌کرد. اگر دوشنبه باهم مطابقت داشتند، دبیرشاهی نسخهٔ مأمور اجرای فرمان را در حضور پادشاه یا نزدیکترین محارم وی مهر می‌کرد.

مهر شاهی حلقه‌ای بود که تصویر گراز بر روی آن کنده شده بود. هرگاه سندی متضمن قراردادی با دولتی دیگر بود، خواه این دولت مستقل بود، خواه دست‌نشاندهٔ دولت ساسانی، کیسهٔ نمک کوچکی نیز که آن را با مهر شاهی مهر می‌کردند به نشانهٔ ناشکستی بودن سوگند با قرارداد همراه می‌کردند. مسعودی مورخ عرب، به تفصیل از چهار مهر خسرو اول انوشیروان و نه مهر خسرو دوم سخن می‌گوید [۲۳].

خدمات بریدی تنها برای مکاتبات دولتی بکار می‌رفت و وسیلهٔ ارتباط افراد با یکدیگر نبود. سازمان برید دورهٔ ساسانی بایست شبیه تشکیلات چاپار عصر هخامنشی بوده باشد که ما از طریق مؤلفان یونانی با آن آشنایی داریم و نیز باید با دیوان رسایل دورهٔ عباسی که مورخان عرب از آن خبر می‌دهند همانندی داشته باشد. خدمات چاپار با اسب انجام می‌گرفت و علاوه بر نامه‌ها، افراد را نیز از جایی به جایی می‌رساند. از راهها بدقت مراقبت می‌شد و ادارهٔ چاپار در منازل میان راه افراد و اسبهای کافی داشت که در هر منزل جای خود را به ملازمان تازه‌نفس می‌دادند. در مناطق کوهستانی از قاصدهای پیاده استفاده می‌شد و در نواحی هموار چاپارهای سوار وجود داشته است و نیز در بیابانهای مجاور سرزمین عرب خدمات چاپاری با شتر انجام می‌گرفت.

سازمان مالی

درآمدهای دولت، عمدتاً از مالیات ارضی یا خراگ و مالیات سرانه یا گزیت تأمین می‌گردید. کلمهٔ خراگ لفظی آرامی است و در تلمود [۲۴] نیز آمده است و کلمهٔ عربی خراج از آن گرفته شده. گزیت نیز همان است که به عربی جزیه می‌گویند. گزیت شکل میزان معین سالانه‌ای را گرفت که در میان مالیات‌دهندگان بخش می‌گردید. خراگ را نیز میان مالیات‌دهندگان تقسیم می‌کردند. مالیات هر بلوک را برطبق میزان محصول آن بلوک تقسیم می‌کردند. هر بلوکی بنا بر حاصلخیزی خاک از یک ششم تا یک سوم محصول (یا چنانکه برخی نویسندگان عرب می‌گویند از یک‌دهم تا نصف) را مالیات می‌دادند و فاصلهٔ آن بلوک تا شهر را نیز در حساب می‌آوردند. کودکان، زنان و پیران از خراج معاف بودند. گزیت را بر مالیات‌دهندگانی که ملک مزروعی نداشتند، یعنی مسیحیان و یهودیان می‌بستند [۲۵]. خسرو اول ممیزی مالیاتها را که در حیات پدرش کواذ آغاز شده بود بانجام برد. در پادشاهی خسرو دوم، میزان تمام مالیاتها به ششصد میلیون درهم بالغ می‌گردید

نامعلوم بودن پایه مالیاتی که هر شخص می‌بایست بپردازد، بهانه‌ای برای اخاذی و زیاده‌ستانیها بدست می‌داد که از قدیمترین ایام تا کنون در مشرق‌زمین در حکم قانون بوده است. در سندی که مورخان مسیحی حفظ کرده‌اند و در آن شاپور دوم که برای ادامه جنگ با رومیان به مالیاتهای زیاد احتیاج داشت به حکام ولایات ارمنی فرمان می‌دهد تا بزور مردم را بدوشند [۲۷]: «با دریافت این نامه که از جانب خداوندی ما شرف صدور یافته، بیدرنگ شمعون^۱ رئیس نصاری را دستگیرکن، باید تا زمانی که این سند را امضاء نکرده و به گردآوری و پرداخت گزیت و خراج مضاعف مردم نصاری که در کشور ما خداوندگار زندگی می‌کنند و در قلمرو ما ساکنند موافقت نکند، او را رها نسازی؛ زیرا ما خداوندگار با جنگ درگیریم و آنها در آسایش و خوشی آرمیده‌اند، آنها در سرزمین ما بسر می‌برند و با قیصر همدلی می‌کنند!» در بادی امر اخلاقی که این نامه دربردارد، شاید شگرف بنظر آید، و در درستی آن شک کنند، اما اگر در نظر آوریم که شاهان ایران خود را مینوچیتره^۲ به معنی دودمان الهی می‌خواندند و اقدامی که فرمان آن در این نامه داده شده و در مشرق زمین امری معمول بود، آنگاه سند مزبور را نمونه گرانبهایی از استبداد نامحدود شاهان مشرق خواهیم دانست و نیز شاید شیوه‌هایی که برای بیرون‌کشیدن پول بکار می‌بردند منحصر به مسیحیان نبوده و دیگر اتباع امپراتوری نیز دچار چنین اخاذیها بوده‌اند.

مثلاً روستایان پیش از آنکه مالیات میوه داده شود، جرأت نداشتند به آن دست بزنند. اگر مالیات بگیر دیر برای ارزیابی مالیات می‌رسید، میوه‌ها تباه می‌شدند و روستایی اگر خانه خراب نمی‌شد، دست‌کم می‌بایست زیان سنگینی را تحمل کند. این شیوه ظالمانه دقیقاً در سده نوزدهم میلادی در امپراتوری عثمانی رایج بود. تا ارزیاب دولت برسد، غله در خرمنگاه می‌ماند و تا رسیدن او چه بسا تندبادی محصول را به باد فنا می‌داد. می‌گویند که کواذ برای بهبود این نابسامانیها بود که بر آن شد تا نظام مالیات‌گیری را دگرگون سازد، و خسرو انوشیروان موفق شد اساسی نو برای گردآوری مالیات ارضی بیفکند. بنابر نظام جدید، به هر گریب گندم یا جو (سطحی معادل نیم‌اکر) سالی یک درهم، هر گریب تا کستان هشت درهم، به یونجه که برای تغذیه سئور می‌کاشتند و بی‌گمان آن را با کاه خرد شده می‌آمیختند، گریبی هفت درهم و به برنج گریبی پنج درهم مالیات تعلق می‌گرفت. مالیات خرما و زیتون را درختی حساب می‌کردند. محصولات دیگر، مثلاً نخلهای مجزا که بخشی از یک درختستان دایمی را تشکیل نمی‌دادند از مالیات معاف بودند، با وجود شکست

1. Simon.

2. Minoichitra.

این نظام در کاربندی عملی، باز هم به‌عامه مردم آسایشی بخشید و شاید به‌خاطر همین اصلاحات بود که انوشیروان در خاطره ایرانیان نام دادگر گرفت.

مالیات سرانه نیز اصلاح شده بود. این مالیات را همه مردان از پانزده تا پنجاه سال بسته به توانایی مالیشان می‌پرداختند. بالاترین طبقه هجده درهم مالیات می‌داد. دیگران هشت یا شش و توده مردم چهار درهم. این مالیاتها را هر سه‌ماه به خزانه شاهی می‌پرداختند. نجبا، سپاهیان، روحانیان، دبیران و به‌طور کلی کارگزارانی که خدمت شاه می‌کردند از پرداخت مالیات معاف بودند. قضات بلوکها می‌بایست چشم‌گمارند تا فرمانهای پادشاه بدرستی جاری شود.

این مالیاتهای منظم تنها باری نبود که توده مردم ناگزیر بر دوش می‌کشیدند. پیشکشهای مرسوم نیز وجود داشت که آیین خوانده می‌شد و همچنین هدایای اجباری که در نوروز و مهرگان یعنی فرارسیدن اعتدال شب و روز به پادشاه می‌دادند. این رسوم هنوز تا زمان ما همچنان باقی مانده است.

با وجود فشارهایی که برای بیرون‌کشیدن مالیات به مردم وارد می‌شد، باز همیشه مقدار زیادی از مالیاتها عقب می‌افتاد. گه‌گاه شاهان برای آسوده کردن مردم مالیاتهای عقب‌افتاده را می‌بخشیدند؛ بهرام گور به‌هنگام جلوس کلیه مالیاتهای معوقه را بخشید و در سال اول پادشاهی یک‌سوم از میزان مالیات کاست. بخشش کامل مالیاتهای ارضی و سرانه رنج مردم را سبک می‌کرد و فیروز در یک تنگسالی دیگر بارها را از دوش مالیات‌دهندگان برداشت.

دادگستری

قاضیان در دوره ساسانیان از احترام ویژه‌ای برخوردار بودند، احتمالاً در نزاعها و اختلافاتی که میان نجبا برمی‌خاست، کار میانجیگری و داوری را به افراد خاندانهای بسیار ممتاز می‌سپردند، اما ظاهراً کارهای عادی قضاوت در انحصار موبدان بود که تنها امانتداران علوم شرعی بودند. این قاضیان در همه بلوکها وجود داشتند و اگر اداره ویژه‌ای برای این کار نبود، احتمالاً رئیس ده یا دهگان به کار قضا یا داوری می‌پرداخت، و نیز سپاه خود دادرسی ویژه داشت.

آمیانسوس مارسلینوس می‌گوید که: «ایرانیان سخت از قوانین می‌ترسیدند، سربازان فراری و خیانت‌پیشگان را به کیفرهای دردناک عقوبت می‌کردند، برخی از کیفرها بسیار نفرت‌انگیز بود، نظیر هلاک کردن تمامی خانواده بواسطه جرمی که یکی از افراد خانواده مرتکب می‌شد». عقوبت اخیر رسمی بدوی بود که نخست تمامی طایفه و بعدها همه افراد خانواده یکجا مسؤول جرم فردی از افراد طایفه یا خانواده بودند. سه‌گونه جرم بزرگتر از همه بودند یکی جرم برضد خدا، هنگامی که

کسی از دینش بگردد، دیگر جرم علیه پادشاه، نظیر شورش، خیانت و فرار از میدان جنگ و سومی جرم بر ضد همسایگان شخصی و آن هنگامی بود که کسی دیگری را آزار می‌کرد. در آغاز قوانین بسیار سخت بودند، دو جرم نخست عقوبت مرگ داشت و برای جرم سوم قصاص به عین معمول بود. در پادشاهی خسرو اول مجازات‌ها اندکی تعدیل گردیدند، پیش از آنکه ملحد را بهلاکت رسانند، یک سال تمام وی را در زندان نگه می‌داشتند و در طی این مدت از او استفسار می‌کردند اگر از کرده خویش پشیمان می‌شد، رهایش می‌کردند. این قانون بیشتر در مورد مانویان و مزدکیان که گناهشان بدعت‌گذاری در آیین رسمی بود بکار بسته می‌شد. جرم علیه پادشاه را با مرگ کیفر می‌دادند. برخی از آنهایی را که بر پادشاه بیرون آمده یا از جنگ گریخته بودند برای عبرت دیگران بر دار می‌کردند. مجازات جرایم میان همسایگان شخصی جریمه نقدی یا قطع اندام بود.

دزدی فراوان بود. بنابر دینکرد، چنانچه دزدی را در حین ارتکاب جرم می‌گرفتند وی را به دادگاه می‌کشاندند و مال دزدی را به گردن وی می‌آویختند، او را به زندان می‌افکندند و فراخور جرمی که مرتکب شده بود بر زنجیرش می‌افزودند و در صورت اثبات مجرمیت بر دارش می‌کردند. تا تشکیل دادگاه چه بسا ماهها یا حتی سالها مجرم را در بازداشت نگه می‌داشتند، اما گمان نمی‌رود که مجرمان را برای گوشمالی شدن در زندان می‌افکندند، البته از زندان برای ازمیانشن افراد خطرناک استفاده می‌شد. دژ فراموشی نزدیک جندی شاپور در سوزیانا را از آن جهت با این نام می‌خواندند که بر زبان راندن نام زندانیان این دژ در نزد پادشاه ممنوع بود.

کورکردن، کیفری بسیار شایع بود و غالباً شاهدگان را که سر به شورش برمی‌داشتند کور می‌کردند، و گرفتن بینایی مجرمان در سراسر قرون وسطی معمول بود. کورکردن، شکل آب مرواریدگیری مصنوعی را گرفته بود، و این کار را با عبور سوزن پهن گذاخته از برابر قرنیه انجام می‌دادند، یا آنکه روغن داغ در چشمان مجرم می‌ریختند. بنابر گفته موسی خورنی، شاپور دوم که سردار ترسویی را به مرگ محکوم کرده بود و ادداشت تا خون گاو نر بنوشد. اینگونه کیفر دادن مجرمان در دوره هخامنشیان نیز رایج بود. معمول‌ترین شکل اعدام، گردن زدن با شمشیر بود. خائنان به کشور یا دین را به صلابه می‌کشیدند، چنانکه مانی را از این راه کیفر دادند و بعدها وی را پوست باز کردند و بر یکی از دروازه‌های جندی شاپور آویختند. در کتاب کارنامه شهدای مسیحی^۱ به سنگسارکردن نیز اشاره می‌شود.

و نیز در گزارش زجر و آزار عیسویان که آنها را به جهت ارتباط واقعی یا ادعایی با امپراتوری

روم دشمن موروثی مملکت می‌دانستند، شرح وحشتناکی دربارهٔ شکنجه کردن کسانی که جنایتکار قلمداد می‌شدند می‌خوانیم. مانویان و مزدکیان را که خائنان به دین رسمی می‌دانستند به‌زیر شکنجه‌های هول‌انگیز می‌کشیدند، اما هنگامی که به مطالعهٔ تصویر غم‌انگیزی که آرتور کریستنسن [۲۸] بدست می‌دهد می‌پردازیم، باید بیفزاییم که ایرانیان از این حیث بدعتگذار نبوده‌اند. اسلاف سامی و اخلاف مسلمان آنها نیز چنین کیفرهایی را مجری می‌داشتند و قانون روم نیز مجازات‌هایی تقریباً با این شدت و خشونت را روا می‌دانست. شیوه‌های وحشیانه‌ای از این دست تا انقلاب کبیر فرانسه از میان نرفت.

در مورد تعقیب و آزار دینی، دادگاه‌های عادی صلاحیت نداشتند. گماشتگان شاهی که بیشترین آنها از موبدان بودند به موضوع رسیدگی می‌کردند و کیفر صادر می‌نمودند. گه گاه رؤسای ولایتی نیز به تعقیب و آزار ملحدان فرمان می‌دادند. مورد اسقف عبدشوع^۱ به شاهزاده اردشیر ارجاع گشت که بعدها با نام اردشیر دوم به شاهی رسید؛ اما در این هنگام با لقب شاه، شهریان آدیابنه بود. سپس موبدان موبد به همدستی دوتن از مغان به‌رسیدگی قضیه پرداخت و بالاخره رئیس خواجه‌سرایان، صاحب تمام فیلهای کشور، این کار را تحویل گرفت، یک موبد بزرگ از آیین مزدایی دست شسته مسیحیت اختیار کرده بود، انجمنی تحت ریاست بازرس انبارهای شاهی مأمور محاکمه وی گردید. این کارگزار که جرأت نکرد مسؤولیت حکم مرگ را به گردن بگیرد قضیه را به پادشاه محول کرد. پادشاه فرمان داد تا اتهام وی را خیانت به پادشاه قلمداد کنند. موبد بزرگ را محکوم کردند که در نقطه‌ای دور و متروک رهایش سازند تا از گرسنگی جان بسپارد.

بارها در مواردی که در اثبات بیگناهی یا جرم متهمی تردید می‌رفت وی را می‌آزمودند، عمل آزمون یا با دستهٔ ترکه‌های مقدس «برسم» که در آیین زردشتی بکار می‌رفت انجام می‌گرفت و یا چنانکه در داستان سیاوش شاهنامه و ویس و رامین آمده متهم می‌بایست سواره از میان آتش بگذرد. پادشاه بزرگترین داور کشور بود. نظام‌الملک [۲۹] روایت می‌کند که در برخی موارد شاهان ایران سوار بر اسب بر فراز زمینی بلند که از آنجا همهٔ خلق را می‌دیدند می‌ایستادند و دادخواهان را داد می‌دادند. شاهان نخستین ساسانی سالی دوبار در نوروز و مهرگان بارعام می‌دادند و آمدن همه کس در آن انجمن آزاد بود. چندروز پیش از تشکیل بارعام مردم را از آن خبر می‌کردند و در روز مقرر اعلام می‌کردند که کسی حق ندارد مردم را از آمدن به بارعام مانع گردد. این رسم در پادشاهی یزدگرد اول یا چنانکه در کارنامهٔ شهدا آمده به فرمان یزدگرد دوم منسوخ گردید. با

1. Abdhisho.

این همه راست است که بیشتر شاهان ساسانی کمابیش احساس عمیقی از دادگری داشتند و می‌کوشیدند تا بدرفتاریهای ناشی از ستمگری خودسرانه نجبا و فرمانروایان ولایتی را جبران کنند.

خانواده و دارایی

جامعه عصر ساسانی، جامعه‌ای مبتنی بر خانواده و دارایی بود. چند همسری امری رایج بود و مردان گذشته از زنان عقدی، زنان غیرعقدی نیز می‌گرفتند. کنیزان زرخرید و زنان اسیر نیز بودند که چاکرزن خوانده می‌شدند. زن می‌بایست کورکورانه فرمانبردار همسرش باشد، اما زن ایرانی مقامی شامختر از زنان دیگر نواحی شرقی داشت. غالباً زن و مرد را در کودکی به هم نامزد می‌کردند و به مردان سفارش می‌شد که در جوانی همسرگزینند. (بنابر دینکرد، در پانزده سالگی) هرچند درباره ازدواج با محارم یا خودوگس در ایران باستان چون و چراهای بسیار رفته است، با این همه منابع ما در این مورد جای تردید باقی نمی‌گذارند. ادیان دیگر مگر آیین مصریان اینگونه وصلت را زنا می‌دانستند. اما اوستا و آثار دینی پهلوی آن را توصیه می‌کنند. مؤلف کتاب شایست‌لاشایست [۳۰] می‌گوید: «خویدوگس گناهان اخلاقی را می‌شوید.» در مورد ازدواج میان برادر و خواهر نمونه‌های تاریخی بسیار در دست است؛ دینکرد در ازدواج با محارم، فره ایزدی می‌بیند و بر آن است که ازدواج خویشان نزدیک، دیوان را از آدمی دور می‌کند. بدیهی است که مسیحیانی که در قلمرو ساسانی زندگی می‌کردند با وحشت در اینگونه پیوند می‌نگریستند، چنانکه مسلمانان نیز که فاتح ایران بودند آن را هول‌انگیز می‌دانستند.

پس از دگرگونی عمیق مردم‌گرایانه و ویرانه‌هایی که در اثر کاربندی نظریه‌های مزدک با پشتیبانی کواذ در جامعه به بار آمده بود، خسرو اول ناگزیر گردید تا برای بازگرداندن نظم به جامعه ترتیبات نوینی بی‌افکند، آنقدر که تا حد امکان اموال توقیف‌شده به صاحبانشان بازگردانده شده بود و مقرر شده بود که هر که به دیگری زیان مالی رسانده است بی‌آنکه از کیفرش چیزی بکاهد، کلیه خسارت وی را جبران کند. کودکی که نسبش روشن نبود (مزدک اشتراک زنان را رواداشته بود) می‌بایست متعلق به خانواده‌ای باشد که در آن دنیا آمده بود و از پدر منتسبش، لااقل اگر وی را به فرزندی می‌پذیرفت ارث می‌برد. زنان شوهردار را نزد همسرانشان بازگرداندند. زنی که به هنگام ترویج قانون جامعه‌گرایانه همسر نداشت، می‌بایست مردی را که به شوهری وی تعیین شده بود یا مردی دیگر را به همسری برگزیند. اما مرد نخستین ملزم بود که مهریه معمول وی را بپردازد. شاه سرپرستی نجیب‌زادگان بی‌والدین را بعهده گرفت، پسران به دربار پیوسته و هدیه ازدواج گرفتند تا بتوانند همسری برای خود برگزینند و به دختران از وجوه دولت می‌بخشیدند. بنابراین اشرافیت

جدیدی که سرسپرده شاه بود بوجود آمد.

مقررات ازدواج این دوره که سستی دیرینه بود، نسبتاً بر ما مبهم است. ظاهراً ازدواج به پنج شکل انجام می‌گرفت (الف.)، زنی که با رضایت والدینش به خانه شوهر می‌رفت، فرزندان‌ی که او برای شوهرش بدنیا می‌آورد در دوجهان به همسرش تعلق داشت او را پادشاه زن «زن ممتاز» می‌خواندند. (ب.)، زنی که تنها فرزند خانواده بود، اواغزن (زن تنها فرزند) خوانده می‌شد، فرزند اول این زن را به والدینش می‌دادند تا جای دختری را که خانواده را ترک گفته بود بگیرد، از این هنگام وی را نیز مانند زن نخست «ممتاززن» می‌گفتند. (پ.) اگر مردی که در سن ازدواج بود، مجرد می‌مرد خانواده‌اش به زنی بیگانه جهیز می‌دادند و به همسری مردی بیگانه درمی‌آوردند، این زن را سدرزن یا همسر خوانده می‌نامیدند، نیمی از فرزندان او را به مرد مرده که می‌بایست در جهان دیگر شوی او باشد تعلق داشت و نیمی دیگر از آن شوهر زنده بود. (ج) بیوه‌ای که دوباره به خانه بخت می‌رفت چاکرزن نام داشت. اگر او از شوهر اولش فرزندی نداشت، وی را همانند همسرخوانده می‌دانستند و نیمی از فرزندان‌ش که از همسر دوم می‌زاید به شوی نخست او که می‌بایست در جهان دیگر به همسریش درآید تعلق داشت. (د.) زنی که بی‌رضایت پدر و مادرش ازدواج می‌کرد فروتر از دیگر زنان بود. این زن را خودسرای زن (زنی که خود خانه‌ای بنا کرد) می‌گفتند، او نمی‌توانست از والدینش ارث ببرد تا آنکه پسر بزرگش به سن بلوغ می‌رسید و به او در نزد پدرش مقام «ممتاززن» می‌بخشید.

آثاری از خرید زن در دوره ساسانی وجود داشت، بنابراین رسم، همسر آینده زن مبلغی معین پول یا کالایی معادل آن مبلغ به والدین زن می‌داد؛ لکن بنا بر دینکرد «اگر پس از ازدواج معلوم می‌گردید که زن ارزش مبلغ پرداخت شده را ندارد» یعنی اگر زن نازا بود، این پول می‌بایست به شوهر پس داده شود. تولد فرزند، بویژه اگر پسر بود، با برپایی برخی مراسم جشن و سرور و دادن صدقات همراه بود. هنگام نامگذاری فرزند دقت می‌کردند تا نامهایی را که بت‌پرستان بکار می‌بردند بر فرزند خود نهند، فرزند می‌بایست از پدر فرمان ببرد و اگر چنانکه بایست فرمان پدر برگوش نمی‌گرفت، بخشی از مرده ریگ پدر را به مادر می‌دادند؛ اما به شرط آنکه مادر شایسته‌تر از فرزند می‌بود. تعلیم و تربیت پسران جوان (در میان مسلمانان تا هفده سالگی که احتمالاً این رسم را از ایرانیان آموخته بودند)، به عهده مادر بود. اگر مادر از جهان درمی‌گذشت، این وظیفه به گردن عمه یا دختر بزرگ خانواده می‌افتاد. دختر در کنار مادر می‌ماند، اما پدر به رأی خود می‌توانست او را به شوهر دهد و ملزم بود که بمحض رسیدن دختر به سن ازدواج وی را به خانه بخت بفرستند، ولی اگر پدر پیش از بلوغ دختر می‌مرد، زن ممتاز می‌توانست وی را به خواستگارش دهد و چنانکه

کوتاهی می‌ورزید، سرنوشت قانونی دختر می‌توانست برای او همسری برگزیند. برای تأمین بقای خانواده، تا نسل قطع نگردد و نام مرد مرده از میان نرود، قانون، ازدواج به‌جانشینی را مقرر داشته بود. چون مردی درمی‌گذشت و پسری نداشت، بیوه او را به نزدیکترین خویشاوندش به زنی می‌دادند و اگر چنانکه مرده همسری نداشت، این خویشاوند با دختر یا زنی از نزدیکترین بستگانش ازدواج می‌کرد. در هر دو مورد فرزندان حاصل از ازدواج جدید را اولاد مرد متوفی می‌دانستند، اما اگر هیچ‌زنی که خویشاوند نزدیک مرده باشد وجود نداشت، ماترک او را جهیز زنی می‌کردند و به همسری یکی از خویشانش می‌دادند. موافقت‌نامهٔ تنسر با گفته‌های ابوریحان بیرونی در کتاب ماللهند در باب وجود این ترتیبات قانونی در عصر ساسانی شکی باقی نمی‌گذارد.

پذیرفتن کسی به فرزندخواندگی تابع مقررات سختی بود. اگر مردی می‌مرد و پسر بالغی نمی‌گذاشت تا جای وی را گیرد، سرپرستی کودکان وی را به قیم می‌سپردند و اگر مرده توانگر بود، ادارهٔ میراث وی را به پسرخوانده می‌دادند و چنانکه آن مرد زن ممتاز داشت او با نام پسرخوانده ادارهٔ ماترک او را در دست می‌گرفت، اما اگر تنها یک چاکرزن از وی می‌ماند، این زن دیگر اختیاری نداشت، بلکه او را نیز مانند کودکان صغیر به قیم می‌سپردند و در این مورد اگر پدر چاکرزن زنده بود، او را به پدر وگرنه به برادر یا یکی از خویشان نزدیکش به نگهداری می‌دادند. اگر مرد در گذشته، ممتاز زن یا دختری یگانه نداشت، وظیفهٔ پسرخواندگی به ترتیب به گردن برادر، دختر برادر، پسر برادر و دیگر خویشان نزدیک می‌افتاد.

پسرخواندگی شرایطی داشت، می‌بایست بالغ، مزدا آیین و عاقل باشد، شمار افراد خانواده‌اش زیاد باشد و مرتکب گناهان بزرگ نشده باشد. اگر زنی این وظیفه را به گردن می‌گرفت، نه می‌بایست شوهر داشته باشد و نه خواهان آن باشد، نمی‌بایست کنیز کسی باشد و از راه فاحشگی گذران کند، و در خانواده‌ای دیگر سمت فرزندخواندگی نداشته باشد، زیرا زنان جز در یک‌جا نمی‌توانستند فرزندخوانده شوند، اما مرد، بی‌آنکه محدودیتی باشد، می‌توانست پسرخوانده چند خانواده باشد.

سه نوع فرزندخواندگی وجود داشت، یکی «پسرخواندهٔ موجود» در این مورد زن ممتاز یا یگانه دختر شوهرنکرده بالفعل و بی‌تشریفات ویژه‌ای پسرخواندهٔ مرد متوفی بود، دیگر «پسرخواندهٔ از پیش تعیین شده» که شخص در گذشته پیش از مرگش وی را نامزد پسرخواندگی می‌کرد و سومی «پسرخواندهٔ برگزیده» که از میان خویشان نزدیک انتخاب می‌شد.

ناظرانی برمی‌گزیدند تا ناظر بر اجرای قوانین ارث باشند. این ناظران را احتمالاً از میان

روحانیان انتخاب می‌کردند، زیرا تقسیم ماترک مرده میان وارثان در صلاحیت موبدان بود و چنانکه مرده میراثی نداشت، کار برداشتن جنازه و نگهداری از فرزندان او به عهده موبدان بود. مرد و زن می‌توانستند با بستن پیمان‌نامه‌ای میان خود در دارایی باهم شریک شوند. اگر مردی دوزن داشت و با عقد پیمان‌نامه در مالکیت اموال با آنها شریک بود، در این مورد هریک از دو زن دارایی خود را به اشتراک با شوهر اداره می‌کرد، اما میزان دخالت زنان در اداره اموال یکسان بود. مرد می‌توانست هرگاه که خود بخواهد این مالکیت مشترک را بهم‌زند ولی زنان چنین حقی را نداشتند. کسی نمی‌توانست وارثان قانونی را از حقشان در سهم‌بردن از میراث محروم کند، مگر در مواردی که می‌خواستند با آن وام شخص درگذشته را پردازند یا از زن، فرزندان، پدر یا هر پیرمرد دیگری که در کفالت متوفی بود نگه‌داری کنند. در این مورد، تقسیم بخشی از ماترک میان نانخورها قانونی بود. چون مردی وصیت می‌کرد، ملزم بود که یک سهم از دارایی خود را به هریک از دختران مجردش و اگر زن ممتاز داشت، دوسهم را به او بدهد.

صنعت و تجارت

صنعت و تجارت موجب گردید آنهایی که از این راه گذران می‌کردند، از آسایش بیشتری برخوردار شوند. در دوره ساسانی تولید منسوجات بسیار پیشرفت کرده بود. در اوایل سده‌های میانه پارچه‌های گلدوزی‌شده و آراسته به تصاویر جانوران خیالی از طریق تجارت یا بوسیله مجاهدان صلیبی به اروپا وارد می‌شد و برای پیچیدن اجساد قدیسان بکار می‌رفت، از این رو برخی از این بافته‌ها هنوز تا روزگار ما باقی‌مانده است. با فتوح عرب در ایران، این صنعت بهیچ‌وجه از میان نرفت و مؤلفان عرب اسامی کارگاه‌های بافندگی توز^۱، شتا^۲، ری و مرو را برای ما حفظ کرده‌اند. در زمستان جامه‌های کرکی نظیر بافته‌هایی که از پر قو بود، یا جامه‌های ابریشمین یا پشمین که آنها را از ابریشم پست‌لایی می‌کردند می‌بافتند.

ابریشم را از هند و باکشتی از راه دریا می‌آوردند. جاده‌هایی از ایران به آسیای میانه می‌رسید و سفیدها پیوسته در این جاده‌ها آمدوشد می‌کردند و علقه ارتباط ایران و نیز امپراتوری روم با چین بودند. ایرانیان مستقیماً نیز از چین ابریشم وارد می‌کردند، چینیان نیز به سهم خود وسه گرانبهای ایران را ارج می‌نهادند و ملکه چین در آرایش خود از وسه ایرانی استفاده می‌کرد [۳۱]. فرشهای بابلی در سرزمین دیوار بزرگ خواهان بسیار داشت [۳۲]. کاروانها با گذر از امتداد حاشیه جنوبی

صحرای گبی، سنگهای گرانبهای سوریه، مرجانها و مرواریدهای دریای سرخ و بافته‌های مصری را به چین می‌رساندند.

شاهنشاهی ایران به تقلید از آشوریان، اقوام مغلوب را از سرزمینهایشان به نواحی دوردست کوچ می‌داد. به تقلید از داریوش اول که اقوام بیگانه را در سوزیانا نشانده بود [۳۳]، ارد پارتی نیز اسیران رومی را که در جنگ حران گرفتار ایرانیان شده بودند به مرو انتقال داد و شاپور اول همراهان والریانوس امپراتور روم را در جندی شاپور مستقر کرد و در آنجا بود که مهندسان رومی آب‌بند معروف به سد امپراتور را برای نگه‌داشتن آب رودخانه بنا کردند. هنگامی که شاپور دوم آمیدا (دیاربکر) را متصرف شد، اسیران شهر را میان شهرهای عیلام، در شوش، شوشتر و جایهای دیگر توزیع کرد و این اسیران گونه‌های تازه‌ای از پارچه‌های زربفت و ابریشمین در ایران معمول ساختند.

ویژگیهای عمومی دوره ساسانی

خصیصه ویژه حکومت ساسانیان در مقایسه با حکومت اشکانیان که اسلاف بلافصل آنها بودند، تمرکز قدرت کشور در دست پادشاه خودکامه‌ای بود که دینی انحصاری از آن حمایت می‌کرد. نظام اداری کشور از حکومتهای سابق میراث رسیده بود و سنن دیوانسالاری باستانی که ریشه در نظام اداری آشوریان و بابلیها داشت، همچنان باقی‌مانده بود، اما سازمان حکومتی دوره ساسانی نسبت به حکومتهای قدیمتر استوارتر بود و شهربانان ولایات کمتر تمایل به شورش می‌یافتند، در واقع در عصر ساسانی قرن‌ها هیچ شهربانی بر پادشاه بیرون نیامد. نظام جاسوسی دیرین که در دوره هخامنشیان سازمان‌یافته بود در زمان دولت ساسانیان نیز شگفت‌آورانه در کار بود و اساس سیاست داخلی سلطنت را تشکیل می‌داد.

نیروی سپاه در سواره‌نظام سنگین زره‌ای بود که دیدیم چگونه به لژیونهای رومی می‌تاخت. اسوارانی که در سواره‌نظام خدمت می‌کردند، اشراف زمیندار کوچکی بودند که املاک آنها در سراسر کشور پراکنده بود. تیولداران بزرگ برای رفتن به جنگ، تنها روستاییان بیگار را داشتند که نه جنگ‌افزاری مناسب داشتند و نه شجاعتی چندان. از این گذشته، اشرافیت زمیندار، مشاغلی موروثی را به خود اختصاص داده بود، و هنگامی که قدرت دیوانسالاری بیشتر شد، آنها از طریق این مشاغل نفوذ زیادی در کشور اعمال می‌کردند و نیز باید افزود که اشراف زمیندار از حمایت کامل روحانیت برخوردار بودند، زیرا چنانکه آرتور کریستنسن می‌گوید [۳۴]: «در تضاد برجسته با توحید عقاید روزگار هخامنشیان و هلنیسم متداول دوره اشکانیان» این روحانیت است که

برجستگی نمایان دولت ساسانی را نشان می‌دهد. مزداگرایی که آیین رسمی ایران گردیده بود، خادمان خود را در بالاترین طبقات می‌نشانند، اما پادشاه در رأس روحانیت قرارداشت زیرا بزرگی خدایی به او بخشیده شده بود و محاط در شکوه فروزانی (خورنه، به فارسی دری فر) بود که به او پایگاهی فراتر از شأن انسانی فانی می‌بخشید.

قانون امپراتوری، استبدادی بود که برکنارکردن پادشاه و کشتن او از شدت این استبداد می‌کاست. چنانکه طبری خاطر نشان می‌سازد، از میان شاهان ساسانی تنها اردشیر اول، شاپور اول، شاپور دوم و خسرو اول خود جانشین خود را برگزیدند. بعدها پادشاهی مقامی انتخابی در خاندان ساسانی گردید. تعیین پادشاه به انجمنی واگذار شده بود که از موبدان موبد، رئیس دبیران و فرمانده کل سپاه ترکیب می‌یافت و در صورت عدم توافق بر سر انتخاب پادشاه، موبدان موبد پس از رای زنی با خاصگان روحانی خود درباره‌ی گزینش پادشاه تصمیم می‌گرفت.

آمیانس مارسلینوس [۳۵] شرحی بسیار باارزش پیرامون اشراف‌سالاری ایران دارد. ایرانیان تقریباً همگی باریک اندام، با چهره‌ای تیره یا کبود، خشن، با چشمانی شبیه چشم بز، ابروان کمانی و پیوسته بودند. از ریش خود بدقت نگهداری می‌کردند و موهای بلند مجعد داشتند. سخت احتیاط کار و بدگمان بودند. در سرزمینهای دشمن به میوه‌ای که بر درخت بود از ترس آنکه مبادا زهرآگین یا افسون‌شده باشد دست نمی‌زدند. النگوها یا گردنبندهای زرین، سنگ‌های قیمتی و از همه مهمتر مروارید به خود می‌بستند. همیشه حتی در مهمانیها و نمایشها شمشیر می‌بستند. لاف‌زن و پرگو، ترش‌رو و درنده‌خو بودند، در هر کاری خواه به مرادشان بود خواه به ضررشان حالتی تهدیدآمیز داشتند، حيله گر، خودپسند و سخت‌دل بودند. رفتارشان ساده بود و به نرمی گام برمی‌داشتند. بهترین رزمندگان جهان بودند، حيله را بر حمله ترجیح می‌دادند و بویژه در جنگ دوردور، با تیر و کمان بسیار خطرناک بودند، رویهم‌رفته ایرانیان مردمی دلیر بودند و سختی سفر جنگی را به آسانی تاب می‌آوردند. اشراف ایرانی در اختیارداشتن زندگی بردگان و توده مردم را حق خود می‌دانستند و هیچ خدمتگذاری یارای آن نداشت که دهان خود را در حضور آنها بگشاید، آزادانه خود را تسلیم فساد و هرزگی جنسی می‌کردند. خلاصه بزرگان کشور روزگار خود را به شمشیرزنی در جنگ یا ورزش و خوشگذرانی و تماشای دل‌بسر می‌آوردند و نیز خوش‌خوی و جوانمرد بودند.

اعراب که ظاهراً هنر فرمانروایی را از ساسانیان آموخته بودند، پیوسته عمیقاً از امپراتوری ساسانی ستایش می‌کردند. آنها شاهان ساسانی را در اداره درست کشور، شیوه‌های جنگیشان، بینش درست، پاکیزگی، رفتار بسیار درست و احترامی که شاه از آن برخوردار بود می‌ستودند،

برتری ایرانیان را در هنر جامه پوشیدن، بخت و پزو پزشکی تحسین می‌کردند. از آنجایی که اعراب دربارهٔ امپراتوری روم در اوج قدرتش چیزی نمی‌دانستند و درجهٔ مقایسه‌ای مگر یونانیان قسطنطنیه نداشتند، از این رو می‌توان دریافت که چرا آنها دربارهٔ امپراتوری بزرگی که بخت خوش قادرشان ساخته بود تا بر آن غلبه یابند، اینهمه بگزاف سخن می‌گفتند.



دین ایرانیان در دوره ساسانی

زردشت

زندگی قانون‌بخش ایران، چیزی مگر رشته‌ای از افسانه‌ها نیست و تاکنون تمام کوششهایی که برای بیرون‌کشیدن برخی بنیاد تاریخی از میان این افسانه‌ها مبذول شده، بی‌نتیجه مانده است، باز نمودن نام زردشت بطریقی قانع‌کننده بهیچ وجه ممکن نیست، در اوستا، زره توشتره خوانده می‌شود و گه‌گاه کلمه سپیتمه نیز پیش از نام او افزوده می‌گردد که ظاهراً نام خانواده اوست و به اسپیت به معنی سفید مربوط می‌شود. اشتره همان شتر است، اما این بخش نخست اسم، یعنی زرث، بویژه حرف بی‌صدای ث است که موجب همه دشواری در بازگشودن معنای نام پیامبر ایرانی است، اگر این حرف بی‌صدا در میان نبود، باید بخش نخست اسم را زره پنداریم و احتمالاً تمام اسم «دارنده شتر زرد» معنی می‌دهد، اما چنین معنایی بعید است [۱].

تعیین زمان زندگی زردشت نیز دشوار است. مؤلفان یونانی و لاتینی که اطلاعات خود را از مردمی که داستان زندگی زردشت در میان آنها شکل و پرورش یافته بود گرفته‌اند، ایام زندگی او را شش‌هزار سال پیش از مبدأ تاریخ مسیحی قرار می‌دهند. این نظر کاملاً نامعقول است. روایت پارسیان، چنانکه در متن پهلوی بندهشن می‌بینیم، روزگار زردشت را میان سده‌های هفتم و ششم پیش از میلاد مسیح می‌داند و اکنون تقریباً همه این تاریخ را پذیرفته‌اند، زیرا در گاتاها از زردشت نام می‌رود و نیز نظر به نهاد باستانی زبان گاتاها، دشوار است که زمان سرایش آنها را حداقل نزدیکتر از زمان نخستین شاهان هخامنشی تعیین کرد. وست خاورشناس انگلیسی، حتی دقیقتر است و تاریخ زندگی زردشت را از ۶۶۰ تا ۵۸۳ پیش از میلاد ذکر می‌کند.

ماد، مرکز زندگی مغان و بویژه ماد آتروپاتن (آذربایجان کنونی) شاهد تولد زردشت بود، اما

در مشرق ایران، در بلخ بود که ظاهراً زردشت حامی قدرتمند خود را یافت که از نهضت اصلاح دین او دفاع کرد و خود پیش از همه آن را پذیرفت. در اینکه ویشتاسپ را همان هیستاسپ، پدر داریوش اول بدانیم سخت وسوسه گر است. راست است که هیستاسپ پادشاه نبود، اما شهریان با کتریانا بود. این انگاره که در نزد متخصصان مردود است، مدتها پیش توسط آنکتیل دوپرون اقامه شده بود [۲].

روایات پارسیان می گوید که نام پدر زردشت پوروشسب و نام مادرش دغدو بود. زندگی وی رشته ای از معجزات است. جادوگران و پیشگویان کوشیدند تا او را از راهی که می رفت بازدارند، اما از تلاش خود حاصلی نبردند. زردشت در بیست سالگی از جهان کناره گرفت تا خود را برای مأموریتی که احساس می کرد به آن فراخوانده شده است آماده سازد. در سی سالگی در کنار رودخانه داییتی^۱ که سنت زردشتیان جای آن را در آذربایجان می داند، بر وی وحی نازل شد. امشاسپند و هومنو^۲ (اندیشه نیک) بر وی ظاهر گردید و او را به عرش خدا برد و خدا با او گفت و گو کرد. ذکر امشاسپند در این روایت نشان می دهد که این داستان بسیار متأخر است.

در طی ده سال، پدیداری امشاسپند شش بار دیگر تکرار گردید و در طی این ایام زردشت در دو ناحیه ای که بیرون از قلمرو ایران بود، یعنی در توران و سگستان به انتشار اصلاح دینی خود پرداخت، اما در تمام این مدت کاری از پیش نبرد. روحانیان آن روزگار که اوستا آنها را کوی^۳ و کرین^۴ می خواند، با تمام قدرت در برابر زردشت ایستادند، از این رو بنابر فرمان اهورامزدا وی راه دربار ویشتاسپ را گرفت و با وجود همه گونه موانع دو سال تمام را وقف درآوردن پادشاه به آیین خود کرد. زردشت پیامبر در این هنگام چهل و دو سال داشت، (بنابر برآورد وست در سال ۶۱۸ پیش از میلاد).

گناهها درباره حامیانی که زردشت در دربار پادشاه یافت، جزئیات بیشتری بدست می دهد. این حامیان یکی جاماسپ وزیر و دیگری برادرش فرشوستر^۵ از مشاوران پادشاه بود. جاماسپ با پوروچیست، دختر زردشت ازدواج کرد. وهوگو، دختر فرشوستر همسر سوم زردشت بود. بخشهای اخیر اوستا و متون پهلوی بر این اسامی نامهای پسران پادشاه را نیز می افزایند که آن جمله است سپنتوداته^۶ که در شاهنامه اسفندیار گردید و نیز زیری ویری^۷ (زریر) برادر ویشتاسپ.

1. Daitya.

2. Vohu - Mano.

3. Kavi.

4. Karapan.

5. Frashaoshtra.

6. Spento - dato.

7. Zairi - Vairi.

از آن پس گروههای مردم به آیین زردشت گرویدند و آیین وی در سراسر ایران گسترش یافت. روایت پارسیان که از نظر تاریخی کاملاً بی‌ارزش است می‌گوید که مزداگرایی تا توران و برخی نواحی هند و بخش یونانی آسیای صغیر اشاعه یافته بود و چون می‌دانیم که بی‌گمان مورد اخیر نادرست است، می‌توان از خود پرسید که آیا این روایات نسبتاً اخیر در بردارنده برخی خاطره گسترش پرستش میترا نیست؟ می‌گویند که پیامبر سالهای آخر عمر خود را سرگرم غزو با دیویسنان بود، در آخرین جنگ که در برابر تهاجم هیائونان^۱ بود، زردشت کشته شد. در این نبرد فرماندهی سپاه دشمن با ارجاسپ بود و مردی که پیامبر را بقتل رساند توربراتروخش^۲ نام داشت. زردشت به هنگام مرگ هفتاد و هفت سال داشت (۵۶۳ ق. م) [۳].

هنوز بدرستی معلوم نیست که این روایات که بیشتر آن متأخر است چه اندازه از حقایق تاریخی را دربر دارد. چیز شگفتی که در گزارشهای مؤلفان یونانی از ایران مشاهده می‌شود، این است که نه هرودوت که آگاهی دقیقی از تاریخ دارد و نه گزنفون که با ده هزار یونانی از کونا کسا تا کنار دجله پیش رفت، نامی از زردشت نمی‌برند. ما نام زردشت را در آثار نویسندگانی می‌بینیم که هر چند در دوره باستان زندگی می‌کردند، اما از آثار آنها چیزی مگر استنساخهای گزیده‌ای که بعدها دیگران از آنها کرده‌اند باقی نمانده است؛ نظیر کتاب خانتوس^۳ ساردی که پیش از هرودوت زندگی می‌کرد و معاصر با اردشیر اول بود ولی گزارشهای وی در کتاب دیوجانس لائرتیوس^۴ که در ایام الکساندر سوروس، امپراتور روم، زندگی می‌کرد نقل شده است [۴]. از هرمیپوس^۵ که اثرش را در سال ۲۰۰ پیش از میلاد نوشته بود تنها در نوشته پلینی [۵] نقل قول می‌شود. نظیر ائودوکسوس [۶] شاگرد افلاطون و خود ارسطو و کتسیاس که اطلاعات وی درباره زردشت تنها در اثر دیودوروس [۷] ظاهر می‌گردد. همه گزارشهایی که این نویسندگان پیرامون پیامبر ایرانی بدست می‌دهند نامطمئن است. اما ذکر نام زردشت در گائاها چنانکه مؤلفان یونانی نیز گفته‌اند، لااقل ما را به دوره هخامنشیان برمی‌گرداند و بی‌کم‌وکاست با روایت زرتشتیان موافق است که اصلاح زردشت را که سرنوشت آینده دینی ایران را تعیین کرد در سده ششم پیش از میلاد قرار می‌دهد [۸]. اوستا رمز روحانیت اصلاح دین زردشت است. در خود متن اوستا و در تفاسیر پهلوی کتاب بشرحی از تصورات پیروان آن در باب کیهان‌آفرینی برمی‌خوریم که دارای وسیعترین مفاهیم و خرده‌ترین جزئیات است. زبانی که اوستا بدان نوشته شده، زبان ایران باستان کتیبه‌های هخامنشی نیست، اما از همان خانواده است، در کنار زبان ویژه ایران باستان، لهجه مادی قرار داشت که

1. Hyaonas.

2. Tur - i - Bratarvakhsh.

3. Xanthos.

4. Diogenes Laertius.

5. Hermippos.

خویشاوندی نزدیکی با زبان سانسکریت دارد. سراسر کتاب اوستا به یک زبان نوشته نشده و پیداست که دارای سه مرحله متوالی است. یکی گائاها یا سرودهای آیینی، مرحله دوم بخشهای نخست کتاب و مرحله آخرین بخشهای پایانی اوستاست. سرودها در زبان، به دوره شاهان نخستین هخامنشی متعلق است، در صورتی که بخشهای آخر اوستا یادآور تحریف زبان است که پیش از این نشانه‌هایی از آن را در کتیبه‌های اخلاف آخرین داریوش اول دیده‌ایم.

در گائاها زردشت خود می‌گوید که مقصودش تازه کردن پاکی دیرینه دین بوده است [۹]. و چنین می‌نماید که دینکرد وی را ستیزنده با خرافات، جادو و استمدادجویی از اهریمن جلوه می‌دهد. تعالیم زردشت مبتنی بر هستی دو مبدأ می‌باشد، روشنایی و تاریکی، نیکی و بدی، این دو مبدأ با یکدیگر در ستیزند و متناوباً یکی بر دیگری دست می‌یابد. جهان را گردابی پهناور به دو نیمه تقسیم کرده است و نیروهای این دو دشمن در دو سوی این گرداب با هم در نبرد می‌باشند. هرچه نیک است، آفریده اورمزد است و اهریمن نیز برای نابودکردن دشمن خود همه بدیها را می‌آفریند. ارسطو که نامی از زردشت نمی‌برد از جنگ میان دو روح یعنی اورمزد و اهریمن خبر دارد، اما وی اورمزد را ژئوس می‌خواند و اهریمن را با هادس [۱۰] مقایسه می‌کند. سرانجام اهورامزدا پیروز خواهد بود و نیکی بر بدی غالب می‌آید.

در دوره ساسانیان گرایش به یک خداگرایی در فرق مخالف آشکارا پدیدار گردید، عبارت «زمان بیکران» زروان اکرانه که در بخشهای آخر اوستا یافت می‌شود، بعنوان بنیادی برای اندیشه خدای یگانه که فراتر از دو مبدأ خیر و شر بود بکار می‌رفت. تئودوروس مپسوئستیائی [۱۱] در سده چهارم میلادی این آیین را می‌شناخت و از نیک [۱۲] و الیزئوس [۱۳]، نویسندگان ارمنی با آن آشنایی داشتند.

روح نیک و روح بد تنها مبارزان نیستند، هر یک سپاهی دارند، سپاه بهشت و سپاه دوزخ و دو نیرو با هم در تعارض می‌باشند. سالار سپاه بهشت پیوسته اهورامزدا «سروردانا» است. او شخصاً بر خدایان فروتر فرمان نمی‌راند، اهورامزدا را انجمنی از شش فرشته ارجمند دور گرفته‌اند و او بر آنها ریاست می‌کند. این شش فرشته امشاسپندان (امشه‌سپنته «جاودان مقدس») هستند که با اهورامزدا که نخستین آنهاست هفت تن می‌شوند، آنها تجربه‌هایی بدون هستی می‌باشند. فرشتگان مقری که در برابر سریر خدا ایستاده‌اند. خادمانی که گوش به فرمان شاه بزرگ سپرده‌اند و هومنه (بهمن) اندیشه نیک است. اشه‌وهیشت (اردیبهشت) بهترین راستی، خشتروئیریه (شهریور) یعنی پادشاهی که باید برگزیده شود. سپنته‌ارمتی (سپندارمذ) بمعنی پارسایی مقدس است، هوروات (خرداد) تندرستی است و امرتات (مرداد) به معنی جاودانگی و بی‌مرگیست. ژام دارمستتر عقیده داشته است

که تصور امشاسپندان از نوافلاطونیان [۱۴] اسکندریه وام گرفته شد و گفته است که آنها انطباق «نیروهای» فیلون [۱۵] بوده‌اند. اگر چنین باشد، گائاهانمی تواند قدیمتر از سده اول پس از میلاد باشد، اما با این همه بنظر می‌رسد که این اندیشه سلسله‌مراتب نیروهای معنوی بی‌آنکه کاملاً همان ادیته‌های^۱ ودایی باشد، قدیمتر از نگرشهای یهودیان یونانی‌مآب است و شباهت زیادی با مفهوم فرشتگان مقربی دارد که در بخشهای اخیر انجیل آمده است، یعنی با جبریل، میکائیل و رفائیل [۱۶]

امشاسپندان از آفریدگان گوناگون نگهبانی می‌کنند. نگهبانی چارپایان سودمند به وهومنه سپرده شده است. اش - وهیشت از آتش نگهبانی می‌کند. خستروئیریه پاسدار فلزات است. سپنته‌ارمتی ایزدزمین است. هوروات و امرداد نگهبان آب و گیاهانند. برخی ماهها، بعضی روزهای هفته و برخی گله‌ها مخصوصاً به این فرشتگان اختصاص داشت [۱۷]. پس از اهورامزدا و امشاسپندان، ایزدان (درخورستایش) قرار دارند. شمار ایزدان بی‌اندازه است و فروتر از خدایان و پریان می‌باشند، اینان همان خدایان بیست و چهارگانه‌ای هستند که پلوتارک در رساله‌ای در پیرامون ایسیس و اوزیریس [۱۸] از آن سخن می‌گوید، اما در اوستا تعداد ایزدان بیشمار است و سر به‌هزاران می‌زند. دیوجانس لائرتیوس [۱۹] می‌داند که بنابر عقیده ایرانیان، هوا از ارواح [۲۰] پر است، اما برخی از این ارواح که در سیروزه‌ها یا کتابهای پارسیان یک روز از هرماه به آنها اختصاص دارد، بیش از بقیه اهمیت دارند. ایزدان به دو طبقه تقسیم می‌شوند: آسمانی و زمینی. اهورامزدا در رأس ایزدان آسمانی قرار دارد و زردشت از همه ایزدان زمینی برتر است. برخی از این ایزدان نگهبان خورشید، ماه، ستارگان، زمین، هوا، آتش، و آب، یا مظهر اندیشه‌های مجرد نظیر پیروزی، راستی، صلح و نیرو می‌باشند. آتريا آتش، آتش آسمانی و نیز آتشی که در رگ هیزم نهفته است. هورخشث^۲ یا خورشید درخشان، چشم اهورامزداست و اسبانی تیزتک آن را می‌کشند. پس از آنها ماه قرار دارد و پس از آن نیز ستاره تیشتر^۳ که پلوتارک آن را سیریوس^۴ می‌خواند. میترا که در اصل ایزدپیمان بود، خدای روشنایی و راستی است، در کتیبه‌های اواخر دوره هخامنشی نام میترا و آناهیتا با هم آمده است و فرقه‌ای سری که پرستش میترا را در دورترین ولایات امپراتوری روم تبلیغ می‌کرده وی را به خدایی اختیار کرده بود. نقوش مربوط به آیین میتراگرایی که پیکر نری را در حال بریدگی گلوی گاو نری نشان می‌دهد، در بسیاری از نقاط مثلاً در

1. Adityas.

3. Tishtriya.

2. Hvare Khshaete.

4. Sirius.

پاریس و در سالهای اخیر در کاپوئه^۱ پیدا شده است سروش^۲، ایزد فرمانبرداری با میترا و رشنو^۳ یکی از فرشتگانی است که کار دادگستری در روزشمار را بعهده دارد. سروش نگهبان جهان نیز می‌باشد. فروشی‌ها^۴ نیز فرشتگان نگهبانند. پیش از آنکه آفریده‌ای به جهان آید، فروشیها در جهان مینوی وجود دارند و هریک برای نگهبانی آفریدگان به جهان خاکی می‌آیند و پس از نیستی آن آفریده دیگر باره به جهان مینوی برمی‌گردند. فروشی‌ها مانند ارواح گذشتگان اهورامزدا را در جنگ با شریاری می‌دهند. در سرودهای موزون گائاهها ذکر از فروشی‌ها نمی‌شود، اما این چیزی را نمی‌رساند، زیرا تنها پاره‌هایی از این سرودها در دست است. در دوره مادها به نام فرورتیش یا فراورتیس برمی‌خوریم و نیز فروردین که نخستین ماه سال است از نام این فرشتگان گرفته شده است [۲۱].

ورثرغنه که ایزد پیروزی است از طریق ورهران پهلوی و به صورت بهرام نام ستاره مریخ گردید. وت^۵ (باد)، آسمان و زم^۶ (زمین) نیز مظاهری از ایزدان می‌باشند. هوم گیاهی مقدس است، از هوم عصاره‌ای بدست می‌آید که تنها موبدان آن را می‌نوشتند. تهیه عصاره هوم تشریفات و فرایض خاصی دارد. هوم زردشتیان همان سومای^۷ هندیان است. این نشان می‌دهد که پرستش هوم بسیار قدیم است و به قبل از جدایی دو شاخه گروه زبانی هند و اروپایی برمی‌گردد، با این همه در گائاهها یادی از هوم نمی‌شود، پلوتارک این گیاه را با نام اومی (ouwal) می‌شناسد.

در برابر سپاه خیر سپاه شر ایستاده است، آنها دشمنان شریری هستند که برای فتح جهان رها شده‌اند. سردسته سپاه شر، انگره مئینو یا اهریمن است [۲۲] که روح پلید و روح اندوه و رنج می‌باشد. اهریمن بر دیوانی فرمان می‌راند. دیو که به سانسکریت دئوه^۸ و به لاتین دوا^۹ یا دیوس^{۱۰} خوانده می‌شد، معنی خدا دارد. ارسطو این نام را می‌شناسد و آن را آریمانیوس^{۱۱} می‌خواند. اهریمن، خرد ناپاک، شورش، دروغ و انواع بدی و نادروستی است. در کتیبه بیستون بارها از اهریمن یاد می‌شود [۲۳] وی با آفرینش نیک در ستیز است و اگر نمی‌تواند آن را نابود کند، لااقل اثرش را خنثی می‌سازد، اهریمن آفریننده بدی است و بازدارندگان (بتیاره) را او بوجود می‌آورد [۲۴]. هنگامی که اهورامزدا زندگی را آفرید، انگره مئینو مرگ را خلق کرد. مسکن وی تاریکی بیکران

1. Capua.

3. Rashnu

5. Vata.

7. Soma.

9. deva.

11. Areimanios

2. Sraosha.

4. Fravashi.

6. Zem.

8. daeva.

10. divus

است. اما این جنگ بی‌امان بالاخره در روزشمار با پیروزی نیکی و نابودی بدی پایان می‌گیرد. دوزخ از دیوان، دروجها، درونتها^۱، پریان (پیریگا^۲) ازدهایان و هیولاهایی که روح شریر برای نبرد با آفرینش نیک اهورامزدا آفریده پر است. دیوان در شمال مسکن دارند. دروازه دوزخ ارزوه‌گریوه^۳ در رشته کوههای البرز است و ولایت مازندران در کرانه دریای خزر بودباش دیوان است. این دیوان، مظاهر گناهان، خطاها و تاریکیها هستند و شمار آنها مانند نیروهایی که بر آدمی می‌تازند بی‌اندازه است. روشنایی روز آنها را می‌گریزند. تشریفات دینی مانع شرارت‌های آنها می‌گردد، زیرا زردشت از بزرگترین دشمنان آنهاست. کلمنت^۴ اسکندرانی می‌گوید که مغان پیوسته ادعا می‌کردند که می‌توانند ارواح شریر را به خدمت خود وادارند، یک دفتر از کتاب اوستا به نبرد با دیوان اختصاص دارد. این دفتر وندیداد نام دارد که شکل تحریف شده‌ای از وی‌دئودات^۵ به معنی «قانون ضد دیو» است.

بندهشن علاوه بر اهریمن از شش دیو دیگری نام می‌برد که برابری آنها با امشاسپندان، نشان تعارض آنها با فرشتگان ششگانه است. ساختگی بودن این آرایش آشکار است [۲۵]، سه دیو از این دیوان اسامی خدایان هندی را دارند، این سه خدا عبارتند از: ایندرا^۶، سروه^۷، و ناستیا^۸ که با سانی به صورتهای ایندرا، سورا^۹ و ناوسوسی هیتیه^{۱۰} قابل تشخیص می‌باشند. اک‌منه^{۱۱} یا اندیشه‌بد، ذاتاً دشمن و هومنه^{۱۲} یا اندیشه نیک است. در اینجا باید از ائشم^{۱۳} نیز یاد شود که دیو خشم و ویرانی بود، این دیو که از طریق کتاب طوییت وارد دیوشناسی مسیحیت گردید با نام اسمودئوس^{۱۴} بیشتر معروف است [۲۶]. ایزد سروش که تجسم فرمانبرداری و سرسپردگی دینی است وظیفه ویژه‌ای دارد که در روز پازپسین با او نبرد کند و نابودش سازد.

گذشته از دیوان، گروهی دیگر از موجودات زیان‌آور نیز وجود دارند که از دیو دروج و اتباع وی تشکیل می‌دهند و آنها نیز نام دروج دارند. دروج به معنی دروغ است و تجسم و تجلی اهریمن می‌باشد، اصطلاح درونت [۲۷] که در گائاهها به بدکاران و ناخداگرایان معارض با پرهیزگاران یا بندگان خدا اطلاق می‌شود، مأخوذ از کلمه دروج است. در بخشهای آخر اوستا آنها دیوانی هستند

1. Darvant (دروغن، ناپاک).
3. Mount Arezura.
5. Vidaeve data.
7. Sarva.
9. Saura.
11. Aka - Mano.
13. Aeshma.

2. Pairika.
4. Clement (از نخستین نویسندگان مسیحی).
6. Indra.
8. Nasatva.
10. Naosihaitya.
12. Vohu - Mano.
14. Asmo

که در هیأت ساکتان مردابهای گیلان در ساحل جتویی دریای خزر تجسم یافته‌اند [۲۸]. در میان دروچها ماده دیوی است به نام نسا^۱ که پلیدترین کار، یعنی تباه کردن کالبد بی جان با اوست. نسا به صورت مگسی خود را نشان می‌دهد و با نشان دادن جنازه به سگی آن را از کالبد او بیرون می‌کنند. این آیین را مزداگرایان سگ‌دید می‌خوانند.

طرد کردن دیو نسا از تن زنده، خود آیینی دیگر دارد که برش نوم^۲ (غسل نه شبه) خوانده می‌شود. دروچی دیگر اژی دهاک است که مورخان عرب و به دنبال آنها شاهنامه او را با نام تحریف شده ضحاک و لقب بیوراسپ، پادشاهی می‌دانستند که دشمن ایرانیان بود، در صورتی که ایرانیان نام او را به ماری افسانه‌ای به نام اژدها داده‌اند. اوستا او را هیولایی می‌داند که سه سر، شش چشم و سه دهان دارد. در شاهنامه، اژی دهاک ماری بر هر شانه دارد که روزانه از مغز انسان تغذیه می‌کند. پایتخت این پادشاه شهر بابل است. شاید در این نمونه داستانی خاطره‌ای از ستمی وجود دارد، که ملت ایران به هنگامی که بابل بر سوزیانا و کوههای فارس فرمانروایی می‌کرد بر آنها روا داشته بود [۲۹]. بدین سبب ایرانیان به شاه بابل شخصیتی اهریمنی دادند که وی را پرآوازه کرد. تراشون^۳ (فریدون) قهرمان احیای ایران بر ضحاک دست یافت و او را در کوه دماوند به بند کشید. یانوسها جادوگرند و پریان اجنه‌ای می‌باشند که تأثیر زیان‌آورشان آنها را با خاک، آب، دامها و گیاهان مرتبط می‌کند. آنها ستارگان را افسون می‌کنند تا باران را از بارش بازدارند و آن را وادارند تا چون شهاب فرو بارد.

جهان کنونی دوازده هزار سال می‌پاید و این زمان دراز خود به دوره‌های سه هزار ساله تقسیم می‌شود [۳۰]. سه هزار سال نخست، عصر آفرینش معنوی است. در این دوره اهریمن از تاریکی سرمی‌زند و روشنایی چشم وی را خیره می‌کند. او رمزد به او پیشنهاد صلح می‌کند و چون اهریمن آن را نمی‌پذیرد، طرح جنگی نه هزار ساله با او رمزد می‌افکند که پیداست سرانجام روح شرور نابود خواهد شد. دوره دوم، دوره آفرینش مادی است. در این دوره او رمزد امشاسپندان، آسمان، آب، زمین، گیاهان، جانوران و انسان را می‌آفریند. از سوی دیگر اهریمن نیز دیوان و ارواح شرور را خلق می‌کند. دوره سوم، نبرد خیر و شر در میان نژاد انسانی است. این دوره از نخستین انسان یعنی گیهرتن (کیومرث) آغاز می‌شود و به فرستادن زردشت و قبول اصلاح دینی وی از سوی شاه ویشتاسپ پایان می‌گیرد. دوره چهارم از پیدایی زردشت تا روز شمار است. در این دوره رستاخیز

1. Nasu.

2. Barashnum.

3. Thraetaona.

مردگان روی می دهد. اورمزد به اهریمن چیره می شود و نیکی بلامنازع بر جهان فرمان می راند. زردشتیان به جاودانگی روح ایمان دارند. تا سه روز پس از مرگ هتوز روح در اطراف کالبد در پرواز است؛ مانند هنگامی که کالبد زنده بود، احساس رنج و خوشی می کند، سپس باد روح را به سوی پل چینوت^۱ می کشاند. در آنجا روح با دادگاهی که سه داور دارد مواجه می شود. این سه داور عبارتند از: ایزدان میترا، سروش و رشن^۲ که شباهتی دارند با داوران جهان زیرین یونان، یعنی مینوس^۳ و آندوس^۴ و رادامانتوس^۵، این سه ایزد کرده‌هایی را که انسان در زندگی انجام داد، در ترازو می گذارند و داوری آنها موکول به بالا یا پایین رفتن شاهین ترازو است [۳۱]. سپس نوبت به عبور هراس‌انگیز از روی پل چینوت می رسد که یک سوی آن فراز البرز و سوی دیگرش کوه داییتی است و دوزخ در زیر این پل قرار دارد. هنگامی که روح انسانی راستکار از پل چینوت می گذرد، پل پهن و آسان گذار می شود، اما چون روح انسانی گناهکار از آن عبور می کند، بتدریج باریک و باریکتر می گردد تا آنکه روح تعادلش را از دست می دهد و به قعر دوزخ می افتد. تاریکی دوزخ چنان انبوه است که می توان آن را بدست گرفت.

روان آدمی درست کردار پس از پیمودن جایگاه پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک به فروغ جاوید، جایگاه سرود و بودباش پاک می رسد که گرونمان^۶ «جهان برین» (اوستای Anhvahishta و به فارسی بهشت) نام دارد. همچنین دوزخیان نیز بسته به گناهایی که مرتکب شده‌اند به درکات دوزخ که جایگاه درد و رنج است و به آنان اختصاص دارد سقوط می کنند. میان دوزخ و بهشت برزخی است به نام همستگان^۷ که بودباش ارواح آنهاست که کرده‌های نیک و بدشان برابر است، برزخیان در آنجا به انتظار رستاخیز می مانند.

روزهای بازپسین را مسیحای منجی و رهایی بخشی به نام سوشیانت^۸ به جهانیان اعلام می کند. سوشیانت پس از رستاخیز جهان را نو می کند و روزشمار را بجلو می اندازد. سیلی از فلز گداخته سراسر زمین را می پوشاند و آن را پاک می کند. سپس نبرد آخرین میان اورمزد و اهریمن که نبرد میان نیکی و بدی و روشنایی و تاریکی است درمی گیرد و به شکست نهایی و نامکرر اهریمن پایان می یابد.

1. Chinvato Peretu.

2. Rashnu.

3. Minos.

4. AEacos.

5. Rhadamanthos.

6. Garonmana (در اوستای نگارش جلیل دوستخواه. گرزمان - م.)

8. Saoshyant.

7. Hamestakam.

مذاهب مخالف آئین رسمی

در دوره ساسانیان زردشتی‌باوری آئین رسمی امپراتوری ایران بود. در کنار این آئین رسمی متداول، فرق کزآینی سر برآورده بودند که مخالف آئین زردشتی بودند، بخش نخست وندیداد می‌پذیرد که استفاده از دخمه یا برج خاموشی در ایران عمومیت نداشت. شهرستانی نویسنده^۱ مسلمان [۳۲] اوایل سده دوازدهم میلادی، از سه فرقه اصلی نام می‌برد، فرقه نخست، زردشت آیینان بودند که به مجوس معروفند و از تعالیم زردشت پیروی می‌کردند. فرقه دوم زروانیه نام داشت، پیروان این مذهب اعتقاد داشتند که اهورامزدا و اهریمن از موجودی به نام زروان یا زمان‌بی‌کران (زروان اکرانه) که قدیمتر و برتر از هردو است ناشی شده‌اند. گروه سوم که گیومرتیان (کیومرثیه) خوانده می‌شدند معتقد بودند که اهریمن از شک اهورامزدا زاده شده است.

دو آیین‌الحادی نیز در دوره ساسانی سر برآوردند که هردو از اهمیت سیاسی زیادی برخوردار گردیدند. از این دو یکی مانویت که آن را مانی پی‌افکنده بود و زمانی در سراسر اروپا و آسیا پیروانی داشت و دیگری آئین مزدک بود که پیشنهادهایش درباره نوسازی اجتماعی بر اساسی مردمگرایانه چیزی نمانده بود که شالوده شاهنشاهی ایران را فروریزد.

مانویت

کشفیات تازه‌ای که در آسیای میانه بعمل آمده، نوشته‌های مانوی را که برخی به پهلوی و بعضی به ترکی است بر ما روشن کرده است. می‌توان تصور کرد که جهان دانش با خبریافتن از این یافته‌ها دستخوش چه شور و هیجانی شده است. زیرا تا این هنگام از اصول مانویت تنها از طریق نوشته‌های مخالفان آنها یعنی مسیحیان و مسلمانان آگاهی داشتیم. تنها در سالهای اخیر بود که م. مؤنسه آکس^۱ موفق گردید که متن لاتین Faustu of Mileve را به کمک رساله آوگوستینوس قدیس [۳۳] که در ابطال آن نوشته بود، بازسازی کند. بدین طریق به یاری پاره‌هایی که از اینجا و آنجا گردآوری شده بود نوشته‌های مانوی بازسازی گردید.

شبهای صحرای گبی در آسیای میانه به تمام شهرهای اطراف هجرم آورده، اهالی این شهرها را ناگزیر به فرار کرده و مساکن آنها را در خود فروبرده بود. در پایان سده نوزدهم، جهانگردان مشاهده کرده بودند که کاغذهای قدیمی از زیر خاک بیرون آمده و بومیان برخی از آنها را بجای جام پنجره بکار می‌برند. انجمن جغرافیایی سن پترزبورگ از سال ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵ میلادی

1. M. Monceaux.

حفاریهای منظمی در این نواحی آغاز کرد. سه سال بعد، دکتر کلمنتس^۱، عضو فرهنگستان علوم همان شهر، کار حفاری را از سرگرفت و بعدها دانشمندان روسی کار وی را دنبال کردند. محلی را که دانشمندان روسی پویدند در شمال تورفان، در محل شهری که کوشان، کوچویا^۲ کائوچنگ^۳، نام دارد واقع است.

آلمان سه هیأت به آسیای میانه فرستاد، هیأت گرونودل به هزینه فرهنگستان علوم مونیخ در سال ۱۹۰۲، هیأت فونلوکوک به سرپرستی فرهنگستان برلین در سال ۱۹۰۴ و گرونودل و فونلوکوک باهم در ۱۹۰۵، و بالاخره هیأت پرثرم. پل. پلیو که در پی هیأت‌های مزبور رهسپار آسیای میانه گردید، در غارهای تونگ هوانگ^۴ با یافتن نهانگاهی به کشف معروفش نایل شد و کتابخانه ملی آلمان را با مجموعه طومارهای خطی گرانبهای خود که در این نهانگاه یافته بود غنی کرد.

کشف رمز آن دسته از مدارکی که معلوم گردید متون مانوی می باشند به عهده دانشمندان روسی و آلمانی سپرده شد. سیلمن در روسیه و ف. و. ک. مولر در آلمان متون پهلوی این مدارک و رادلوف^۵ در روسیه و فونلوکوک در آلمان متون ترکی آن را خواندند. در میان این متون که سرآورل اشتاین به اروپا آورده، اعتراف گونه‌ای مانوی است که مورد بررسی رادلوف و فونلوکوک قرار گرفته است و با نام خوستوانیفت^۶، معروف است، بالاخره در میان طومارهایی که پویندگان اروپایی در تونگ هوانگ باقی گذارده‌اند و اخیراً به دستور حکومت چین به پکن انتقال داده شد و کتابخانه ویژه‌ای از آنها تشکیل دادند، طومار بزرگ و تقریباً کاملی است کاشاوان و پلیو آن را رساله‌ای مانوی دانسته‌اند. دو دانشمند مزبور این رساله را ترجمه کرده و با سرسخنی در مجله آسیایی به چاپ زده‌اند.

این اسناد مختلف تطبیق و تکمیل اطلاعات مؤلفان مسیحی و مسلمان و نیز آگاهیهای بدست آمده از مورخان چینی را ممکن می‌سازد.

مانی خود می‌گفت که در سال ۲۱۵ میلادی در روستایی به نام ماردینو^۷ در ناحیه نهرکوشه^۸ بابل بدنیا آمده، در سال ۲۲۸ میلادی، هنگامی که سیزده سال داشت، نخستین بار بدو وحی شد و در سال ۲۴۰ میلادی که بیست و پنج سالش بود، این وحی تکرار گردید و به او دستور داده شد تا

1. Dr. Klementz.

2. Khocho.

3. Kaochang.

4. Tung - hwang.

5. Radlov

6. Khwastuanift.

7. Mardinu.

8. Nahr - kutha.

آیین راستین را ترویج کند. بنا بر گزارشهای پیروان مانی که در کتاب الفهرست ابن‌الدیم انعکاس یافته وی در روز جلوس شاپور اول بر تخت شاهی به مجلس پادشاه درآمد. ظهور مانی حدود صد سال پس از مرقیون^۱ و هفتاد سال پس از باردسانس^۲ (ابن‌دیسان) بود و او میراث‌خوار این هردو نحله گنوسی بود. این نوآوران در دین، بابل را برای اشاعه اصول عقاید خود برگزیده بودند، زیرا بابل جمعیتی آمیخته از هردست داشت که آیینی التقاطی می‌ورزیدند و به باسیلیدس^۳، والینیوس^۴ و رقبای آنها گرایش داشتند. در کرانه‌های فرات سفلی صابثیان^۵ یا مسیحیان پیرو یوحنا تعمیددهنده که اعراب آنها را مغتسله می‌خواندند سکونت داشتند: اعراب از آن جهت آنها را مغتسله می‌خواندند که صابثیان پیوسته خود را در رود می‌شستند. مغتسله نه تنها در دوران پیامبر اسلام بسر می‌بردند، بلکه هنوز هم با نام صابثیان در جنوب عراق زندگی می‌کنند. در زمانی که ما از آن سخن می‌گوییم فرقه‌های مختلف گنوسی نظیر قائنیان^۶، نیقولیان^۷ و ستیان^۸ در این نواحی وجود داشتند. هیپولیتوس^۹ آنها را به‌عنوان پیروان خرد نادرست که در اثر گردش روز و شب به پرستش تاریکی و روشنایی کشانده شدند و دچار طالع‌بینی و جادو بودند می‌نماید.

هاتفی پدر مانی را که الفهرست وی را فاتک بابک، پسر ابوبرزام از خاندان چسکانیان می‌خواند، از گوشت و شراب و زن منع کرد، وی به گروه صابثیان پیوست و پسرش را بر همان اصول تربیت کرد. اما مانی بر اثر دو وحی فوق‌الذکر که فرشته‌ای به نام توم^{۱۰} (گمان می‌رود این نام بابلی و به معنی قرین باشد) برای او می‌آورد، بر آن شد تا ثنویتی سخت‌تر و منظم‌تر از دوگانه پرستی صابثیان موعظه کند. وی شر را دارای هستی ازلی می‌دانست. مانی عناصر را مضاعف کرده و هریک را دارای دو جوهر می‌داند، یکی خیر و دیگری شر. وی تقابل کم‌ویشی ناپذیری مگر میان روشنایی و تاریکی نمی‌دهد، شعایر غسل را در آیین خود همچنان حفظ کرده بود. اما به هیچ چیزی مگر شناخت عرفان راستین اهمیت واقعی نمی‌داد. مانی تمام عهد عتیق را منکر بود ولی انجیلها و رساله پولس حواری^{۱۱} را قبول داشت. او خود را فارقلیط^{۱۲} تسلی‌بخشی که مسیح وعده داده بود، یعنی آخرین حواری عیسی و کسی که حقایق الهی بدو فرستاده می‌شد می‌دانست.

مانی کتابهای بسیار نوشت. یکی از کتابهایش که نخستین همه است به پهلوی نوشته شد، زیرا

1. Marcion.

2. Bardesanes.

3. Basileides.

4. Valentinus.

5. Sabians.

6. Cainites.

7. Nicolaites.

8. Sethites.

9. Hippolytus.

10. Tawam.

11. St. Poul.

12. paraclete.

این کتاب به شاپور اول اهدا شده بود، اما باقی آثارش به سریانی بود که پیش از وی مرقیون و ابن دیصان نیز کتابهای خود را به این زبان نوشته بودند. مانی خطی اختراع کرده بود (مأخوذ از الفبای آرامی) که نگارنده در صفحات پیشین نمونه‌هایی از آن بدست داده است. آثار او نظیر نوشته‌های ماندائیه^۱ (نامی که صابثیان به خود می‌دادند)، اوفیتها^۲، سیونیا^۳ و کارپوکراتها^۴ آراسته به تصاویر بودند و از این حیث ضرب‌المثل شده بودند و از آن‌ها هنگام شهرت مانی به عنوان صورتگر در سراسر قرون وسطی و تا زمان ما باقی مانده است. بنابر رساله‌ای که افیرم^۵ قدیس در ابطال عقاید مانی نوشت: «فضایل نورانی و نیروهای تاریکی با سنجیدگی و زبردستی تمام تصویر شده بود، تا عشق به نور و نفرت از تاریکی را برانگیزد. این تصاویر در واقع تعالیم مانی را برای بیسوادان مفهوم می‌کرد و بر فایده تعالیم مکتوب نیز در نزد اهل فضل می‌افزود [۳۴].»

مورخان عرب که آثار آنها منابع اصلی تاریخ مانی را تشکیل می‌دهد، می‌گویند که شاپور اول در آغاز خواسته‌های مانی را پذیرفت و مدت ده سال به آنها مؤمن باقی ماند اما پس از آن دوباره به آیین مزدایی بازگشت. در این هنگام مانی از ایران تبعید گردید و به کشمیر و از آنجا به ترکستان و چین رفت و چون از تبت گذشت ایمان پیروان نو دین خود را با نوشت و خواندهایی که پیوسته به آنان داشت، زنده نگه داشت. نوآیینان پیرو مانی بویژه در ترکستان می‌بایست به آیین جدید خود مؤمن بوده باشند، زیرا می‌دانیم که ترکان در آن ایام به دو گروه دینی بودایی و مانوی تقسیم می‌شدند، و مدارک مکشوف آسیای میانه که از میان آنها متونی به زبان ترکی مربوط به این دو آیین بدست آمده است صحت گزارشهای نویسندگان عرب را تأیید می‌کنند.

پیروان مانی اندیشیدند که با مرگ شاپور در سال ۲۷۲ میلادی و پسرش هرمز در ۲۷۳ و جلوس بهرام اول بر تخت شاهی، آنها می‌توانند از آموزگار خود بخواهند تا به میهنش بازگردد، اما موبدان منتظر وی بودند. پس از دو سال مانی گرفتار و به الحاد محکوم گردید. وی را زنده پوست باز کردند و گردن زدند. پوستش را از گاه انباشتند و در کنار یکی از دروازه‌های جندی شاپور بردار کردند (مارس ۲۷۵ م).

تشکیلات آیین مانوی که به دست خود مانی سازمان یافته بود، مرکب از پنج طبقه بود. در رأس این تشکیلات دوازده رسول (به پهلوی فریستگان) یا استاد قرار داشتند، پس از آنها هفتاد و دو حواری یا اسقف، پایتتر از آنها، کشیشان و شیوخ در طبقه چهارم راهبان یا گزیدگان و سرانجام در

1. Mandaean.

2. Ophites.

3. Sionians.

4. Carpocratians

5. St. Ephrem.

آخرین طبقه، افراد عادی بودند که سماعون (نوشگان، واژه‌ای پهلوی در متون ترکی) خوانده می‌شدند. مانی جانشین خود را تعیین کرده بود. احتمالاً مقامات بالای دینی آنهایی را که می‌بایست جانشینشان گردند، خود برمی‌گزیدند. مگر شاید گزیدگان که احتمالاً نوشگان آنها را انتخاب می‌کردند. نوشگان هر یکشنبه گرد هم جمع می‌آمدند، نیایش می‌گزاردند و به کتابهای مقدسی که برایشان می‌خواندند گوش فرا می‌دادند زیرا آنها به نوشته‌های استادان ارج ویژه‌ای می‌نهادند و از تکثیر روگرفتهای خطی در زحمت بودند. آوگوستینوس قدیس در دست‌گزیدگان تعداد زیاد دست‌نوشته‌ها دیده بود که با جوهرهای مختلف‌الالوان نوشته شده بودند و شیرازه‌های نفیس داشتند.

اساس تعالیم مانی دوگانه‌پرستی مطلق و کامل بود. چنانکه در مورد بنیاد جهان وی وجود دو مبدأ متضاد که هر دو سرمدی و بکلی سازش‌ناپذیر بودند را پذیرفته بود؛ یعنی دو مبدأ خیر و شر، نور و ظلمت. خدا پادشاه نیکی و اهریمن سلطان بدی است، قلمرو آنها تا بیکران امتداد دارد، ملکوت خدا در بالا و پایین شمال، مشرق و مغرب بسط می‌یابد و حوزه اقتدار اهریمن تنها در پایین و جنوب است.

اهریمن بر آن شد تا عالم روشنایی را بگشاید. پدر عظمت که خداوند است نتوانست برای دفاع پنج ائون^۱، یعنی دریافت، خرد، اندیشه، تأمل و اراده برگردد، زیرا این یک جنگ بود و ائونها از حمله ناگهانی تاریکیها ترسیده بودند. آنگاه وی مادر زندگی را آفرید که انسان نخستین را زاید. در آغاز اهریمن این انسان نخستین را فرو افکند و به دنبال آن آشتگی وصف‌ناپذیری آغاز گردید. نیکی با بدی درآمیخت، اما این آمیزه، نیروی جنبش مهاجم را درهم شکست، پدر عظمت دوست روشنایی را به یاری خواند و او بان‌اعظم را و این آخری نیز به نوبه خود روح زنده را فراخواند. روح زنده داخل در مناسبات با انسان گرفتار و موفق به رهایی وی شد، از این رو جهان آفریده شد. همان دوگانگی در انسان وجود دارد. در انسان دو روح ناساز بهم خانه دارد. یکی خوب و دیگری بد. اندیشه، عاطفه و عقل درخشان در برابر اندیشه، عاطفه و عقل تاریک قرار می‌گیرند. گروه نخستین، دلسوزی، نیکی، ایمان، شکیبایی و خرد را موجب گردید و دسته دوم، بیزاری، تن‌آسایی، خشم و نادانی... آوردند. اخلاق برای گزیدگان که بدانها سفارش شده بود که از خوردن گوشت پرهیزند یا مسکر ننوشند، باشنده‌ای جاندار، چه حیوان و چه گیاه را بی‌جان نکنند و از زن دوری‌گزینند، ریاضتی سخت بود، نوشگان تابع چنین قواعد سختی نبودند و می‌توانستند با پرهیز

1. AEons.

از بت پرستی، دروغگویی، آزمندی، آدمکشی، زنا، و کژآیینی خود را خشنود سازند.

سیلی بزرگ جهان را پایان می‌برد. در پایان جهان، زمین به ورطه دوزخ درمی‌افتد. در آنجا عناصر خاک چنانکه گویی در دیگی باشد خواهد جوشید. آنگاه سنگی به بزرگی زمین آن را می‌پوشاند و ارواح گناهکار را مقید می‌سازد. گزیدگان به بهشت می‌روند. نیوشگانی که تنها بخشی از فرمانهای الهی را بجا می‌آورند، تا فاجعه آخرین به گروههای دیگر مردم می‌پیوندند و چنانکه دیده‌ایم گناهکاران توبه ناکرده به دوزخ درمی‌افتند. نیکی و بدی به وضع سابق برمی‌گردند و با سدی گذرناپذیر برای همیشه از هم جدا خواهند ماند [۳۵].

تعقیب گام به گام انتشار این تعالیم در سراسر جهان بسیار جالب توجه است. نوشته‌های مانوی به آسانی بسیار در بابل منتشر شد، زیرا چنانکه مشاهده کرده‌ایم، سرزمین بابل از فرق مبتدع پر بود و آثار مرقیون و ابن دیصان را در آنجا بسیار ارج می‌نهادند. این نوشته‌ها از بابل به سوریه، فلسطین و شمال عربستان یعنی سرزمین نبطیان رسید. در این هنگام ساکنان تمامی این نواحی به آرامی که زبان این مدارک بود سخن می‌گفتند، اما دیری نگذشت که این آثار از مرزهای زبانی گذشتند و به سرزمین مصر که عرفان‌گرایی هواخواهان بسیار داشت راه گشودند. در مصر، مانوی‌گرایی عمدتاً در میان راهبان که با موعظه‌هایشان مردم زیادی را گرد خود جمع آورده بودند انتشار یافت.

بیگمان از مصر بود که آثار مانوی وارد شمال افریقا و کارتاژ گردید و در کارتاژ از پایان سده سوم میلادی از نوشته‌های مانوی یاد می‌شود. آوگوستینوس قدیس که دوران زندگی را به عنوان آغازگر آیین مانوی شروع کرد، در کارتاژ در دست‌گزیدگان، روگرفتهای نفیسی از آثار مانوی دید که در انجمنها برای مردم می‌خواندند و آنگاه مطالب آن را برای نیوشگان شرح می‌کردند و نیز این کتابها به لاتین برگردانده شد. با وجود حملات اسقف نامی هیپو^۱، مانویت، مدتهای مدید در این ناحیه باقی ماند؛ زیرا در ایام فرمانروایی گنسریک^۲ و هنریک^۳، شاهان واندل و حتی در پایان سده ششم میلادی در دوران پاپی گریگوار کبیر^۴، پیروان آیین مانوی در آنجا زندگی می‌کردند.

در اسپانیا، در پایان سده چهارم میلادی، مانویان زیادی بسر می‌بردند و ژروم قدیس می‌دانست که در لوسیتانیا^۵ زنان بسیاری بودند که کتاب گنجخانه مانوی و دیگر آثار گنوسی را می‌خواندند. اندکی پیش از این جنوب فرانسه و ایتالیا نیز موردتهاجم آیین مانوی قرار گرفت. مانویت در رم پیروان بسیاری داشت و شواهدی در دست است که از سال ۳۷۲ تا ۵۲۳ میلادی،

1. Hippo.

2. Genseric.

3. Hunneric.

4. Gregory The Great.

5. Lusitania.

مانویان که گاه در آن شهر حضور داشتند و فعالیت می‌کردند. ظاهراً تعالیم مانی از افریقا وارد اروپا شده بود. هنگامی که آوگوستینوس قدیس به رم آمد، مدتی را در خانه یکی از مانویان منزل کرد و غالباً با او در باب نکات تعالیم مانی به گفت‌وگو می‌نشست.

کتابهای مقدس مانوی در آسیای صغیر و در میان طبقات بالای جامعه بیزانس خوانندگانی یافت، مؤلفان مسیحی تألیفات زیادی را وقف ابطال اصولی کردند که آنها انتشار دادند. مانویان در بابل که خاستگاه آیین مانی بود، تا اوایل قرون وسطی پیروان خود را از دست ندادند. مؤلفان عرب در ایام فرمانروایی خلفای نخست عباسی آنها را می‌شناختند و پیروان این فرقه را زنداقه (ملحد) می‌خواندند.

آیین مزدک

مزدک پسر بامداد در نیشابور خراسان بدنیا آمده بود. پیش از این دیده‌ایم که موعظه‌های وی چه بی‌نظمی‌هایی در کشور پدید آورده و چگونه کواذ او را در انتشار آیینش آزاد گذارده و بی‌پروا از او حمایت کرده بود. تعالیم مزدک مأخوذ از اصول عقاید مانی بود. او نیز مانند مانی می‌گفت که دو مبدأ وجود دارد یکی نور و دیگری ظلمت. اما کنش نور ارادی است و دارای نیروی درک و هوشمندی می‌باشد و حال آنکه ظلمت کنشی تصادفی دارد و نادان و کور است، آمیزه دو اصل نور و ظلمت حاصل تصادف و بی‌طرح از پیش اندیشیده بود و نیز چنین بود جدایی آنها. جهان از سه عنصر آب و آتش و خاک سرزد. از آمیزش این سه عنصر، تشکیلات خیر و شر پدید آمده است. خیر را اجزای پاک آنها موجب گردیده و شر را اجزای تیره آنها بوجود آورده است.

مزدک گمان می‌کرد که عالم روحانی نظیر این جهان سازمان یافته است، خدا مانند پادشاه بر سریرش می‌نشیند و چهار نیروی تمیز، عقل، حافظه و سرور در برابرش ایستاده‌اند. این چهار نیروی کارهای جهان را توسط هفت وزیر به نامهای، سالار، پیشکار، پلوان یا پروان (معنی این کلمه روشن نیست)، کاردان، دستور و کودک می‌گرداند. این هفت وزیر در درون دوازده موجود روحانی حرکت می‌کنند که از این قرار است: خواننده، دهنده، ستاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، کشنده، زنده، کننده، آینده و شونده. شهرستانی مورخ که تنها مأخذ ماست از موجود روحانی دیگری به نام پاینده نیز نام می‌برد. در هر انسانی که این چهار قوه، هفت وزیر و دوازده نیرو درآمیزد، موجودی روحانی در این عالم سفلی گردد و تکلیف از وی برخیزد.

برای فروخواباندن تناقض، بیزاری و جنگ که چیزهای اهریمنی می‌باشند و از تاریکی نشأت می‌گیرند مزدک به سرچشمه آنها تاخته بود که به اعتقاد او عبارت بود از عشق به زن و دارایی. او

برای از میان برداشتن این موانع، اشتراک در زن و دارایی را تبلیغ می‌کرد و به اعتقاد او همه مردم می‌بایست مانند آب، آتش و باد از آنها به تساوی بهره‌گیرند [۳۶].

پادشاه در عالم اعلی به حروفی که مجموع اسم اعظم است فرمانروایی می‌کند. هرکه بتواند چیزی از این حروف را در ذهن بینگارد، سر اعظم بر او گشوده می‌شود و هرکس چنین نتواند در برابر چهار نیروی روحانی در کوری، نادانی، نسیان، بلاهت و پریشانی بماند.

مزدکیان به چهار فرقه تقسیم می‌شدند، کوزکیه در ایام خلفای بغداد در خوزستان، فارس و در شهر زور در کوه‌های بختیاری بسر می‌بردند. پیروان ابومسلم (ابومسلمیه) ماهانیه و اسپید جامکيه که از نامشان پیداست که جامه سپید برتن می‌کردند، در سفد و ترکستان پراکنده بودند.

همه نوآوران جامعه‌گرای و مردم‌گرای، قوانینی می‌نهند که تنها در جوامع قدیسان قابل اجرا است، اما در سراسر جهان تبهکاران، بیکارگان و جانیان بالفطره بسیارند. ایران نیز مستثنی نبود و واقعه محتوم پیش آمد.

مردم اوباش این نظریه‌های برابری را به گرمی استقبال کردند و در پی آن چنان اغتشاشی برخاست که اولیای سیاسی ناچار شدند قدم پیش‌گذارند و فرقه تازه را از بیخ برکنند، اما با وجود این، چنانکه گفته آمد، تا آغاز پادشاهی خسرو اول که پادشاه در خود نیروی کافی برای نبرد با مردم‌گرایی مزدک دید، این رویداد پیش نیامد.

مزدک کتابی تصنیف کرده بود که از میان رفته است. اعراب این کتاب را می‌شناختند، زیرا در منابع عربی دو ترجمه از این کتاب ذکر می‌شود که یکی را به ابن‌المقفع و دیگری را به ابان لاحقی نسبت می‌دهند [۳۷].

بهافرید

به روزگار ابومسلم قهرمان دودمان عباسی، بهافرید نامی، پسر ماه فروردین که در زوزن زاده شده بود، در محلی به نام سیراوند از روستای خواف نیشابور ظهور کرد. وی پس از هفت سال زندگی در چین طرفه‌هایی باخود آورد که از آن جمله بود جامه‌ای که چون پیچیده می‌شد از نرمی و نازکی در مشت پنهان می‌گردید. بهافرید شبی به پرستشگاهی که بر فراز تپه‌ای بود درآمد و چون بامدادان از تپه فرود می‌آمد، مردی کشتکار که سرگرم شیارکردن زمین بود وی را بدید. بهافرید بدین مرد گفت که من از آسمان آمده‌ام و در آنجا بهشت و دوزخ را به من بنموده‌اند و این جامه به من درپوشاندند. مرد کشتکار در میان مردم آوازه درافکند که وی خود شاهد فرود آمدن بهافرید از آسمان بوده است و بدین ترتیب خلقی بسیار از زردشتیان بر وی گرد آمدند.

بهافرید آیین زردشت را تصدیق می‌کرد، اما برخی شعایر وی با آیین مجوس اختلاف داشت. وی می‌گفت که از آسمان به او وحی می‌شود و بر پیروان خود هفت نماز فرض دانست، یکی در ستایش خدای یگانه، یکی در آفرینش آسمانها و زمین، یکی در آفرینش جانوران و روزیهای آنها، یکی در مرگ و یکی نیز در رستاخیز و روزشمار، یکی در باب دوزخیان و بهشتیان و آخرین در ستایش اهل بهشت. وی کتابی به فارسی برای امت خود نوشت و به آنها فرمان داد تا بر یک زانو به سوی چشمه خورشید نمازگزارند و در هر جا که باشند روی به آفتاب کنند. موی خود رها سازند و در هنگام طعام خوردن زمزمه نمایند. چارپایان را نکشند، مگر آنهایی را که سالخورده‌اند. خمر ننوشند، گوشت مردار نخورند. از ازدواج با محارم (خویندوگدس) پرهیزند و بیش از چهارصد درهم کابین زن نکنند و یک هفت دارایی خود را برای نگهداشت راهها و پلها واگذارند.

چون ابومسلم به نیشابور درآمد، رؤسای مجوس از این اصلاح طلب در نزد وی بنالیدند و ابومسلم یکی از فرماندهان سپاه خود را برای گرفتن او فرستاد. بهافرید در کوههای بادغیس گرفتار آمد. وی را نزد ابومسلم حاضر آوردند و او بهافرید را با جمعی بسیار از پیروانش بقتل آورد. باوجود این، برخی از اتباعش جان بدر بردند و می‌گفتند که پیامبرشان بر یابویی نشست و به آسمان صعود کرد و روزی به همان شیوه نخست از آسمان فرود می‌آید و از دشمنانش انتقام می‌کشد.

آیینهای یگانه در ایران

در طی فرمانروایی ساسانیان، مسیحیت و بوداگرایی در ایران معمول گردید. مسیحیت: ترویج مسیحیت در دره دجله و فرات از الرها (ادسا) آغاز گردید. مدتهای دراز شاهان ساسانی از حضور مسیحیان در داخل قلمرو ایران احساس خطری برای قدرت خود نمی‌کردند. اثوسیوس به‌نام‌های اشاره می‌کند که امپراتور قسطنطین برای شاپور اول فرستاده و در آن وی را از نیکخواهیش درباره مسیحیان تهنیت گفته و از رونق و افزایش مداوم کلیساها ابراز شادمانی کرده بود. با جلوس شاپور دوم بر تخت شاهی که درخواست استرداد پنج ولایتی را کرده بود که به گالریوس واگذار شده بود، در اوضاع و احوال تغییری پدید آمد. شاپور به پول نیاز داشت و برآن شد تا این پول را از مسیحیان که مشمول خدمت لشکری نبودند و در ضمن به توطئه‌چینی با دشمن و جاسوسی متهم بودند بیرون کشد، به دنبال آن، تعقیب و آزار مسیحیان آغاز گردید که از سال ۴۰ - ۳۳۹ تا مرگ شاپور دوم در ۳۷۹ میلادی دوام آورد. دو فرمان صادر گردید که یکی در باب دوبرابردن مالیات سرانه مسیحیان بود و دیگری در باب آنکه عبادت در کلیساها متوقف گردد و در صورت درایستادن مسیحیان آنها را نابود سازند. سیمون برصباعی، اسقف سلوکیه، از

افزایش مالیات جدید و نیز دست‌کشیدن از ایمان خود سرباز زد و پس از حبس طولانی عاقبت به مرگ محکوم گردید.

تهمت زنی شایع گردید و حتی برادرزاده اسقفی علیه عمش خبرچینی می‌کرد. صاحب‌منصبان دولتی و موبدان در تعقیب و آزار عیسویان بیش از دیگران اهتمام می‌ورزیدند. هیچ قانونی بر طرز عمل فرمان نمی‌راند و متهمان ماهها به انتظار دادرسی در زندان می‌ماندند. اعیان و خود شاه در صورتی که متهم از طبقه نجبا بود، از وی استنطاق می‌کردند. شکنجه وسیله اقرارگرفتن بود. کیفرهایی که بر محکومان روا می‌داشتند سخت دلانه و دردناک بود، اما ساسانیان در دادن شکنجه به محکومان ابداعی نکرده بودند؛ بلکه در مشرق‌زمین، عذاب‌دادن محبوسان همیشه معمول بوده است.

چنانکه پیوسته در چنین مواردی اتفاق می‌افتد، گاه کسانی بیگناه گرفتار می‌آمدند. یکی از خواجگان محبوب شاه به نام آزاد را با دیگر قربانیان به اشتباه فروگرفتند و او را با آنها بهلاکت رساندند. شاپور دریافت که موبدان و نجبا بسیار فراتر از آنچه بایست رفته‌اند. از این رو فرمان داد تا از تعقیب و آزار همه مسیحیان مگر اسقفان و کشیشان دست بازدارند.

یزدگرد اول از دشمن خواندن اتباع مسیحی خود امتناع ورزید و به همین سبب خصومت روحانیت زردشتی را بر خود برانگیخت و آنها وی را بزه‌کار خواندند، اما منابع عیسوی وی را به نیکی، مهربانی و سخاوت می‌ستایند. یزدگرد دولتمردی محتاط بود، اما در همان حال، در تلون مزاج و استبداد دست‌کمی از دیگر شاهان دوره خود نداشت. وی در اواخر ایام شاهی خود، هنگامی که دریافت نفوذ مسیحیان سخت‌رو به گسترده‌گی دارد، در دوباره آغازکردن آزار عیسویان درنگ نورزید. به موجب فرمانی گرویدن به آیین مسیح آزاد اعلام گردید و برخی از بلندپایگان و وابستگان به خاندانهای بزرگ به مسیحیت گرویدند. ازین گذشته، بی‌تدبیریهایی نیز از سوی برخی کشیشان بی‌پروا سر می‌زد. مثلاً آنها در یکی از شهرهای خوزستان آتشکده‌ای را که در نزدیکی کلیسا بود و موجب خشم عیسویان می‌گردید ویران کردند. موبدان به شاه شکایت بردند، شاه اسقف را به بازسازی آتشکده فرمان داد و چون اسقف از آن سرباز زد به مرگ محکوم شد. دیگر آزارهایی از این دست نتایجی از این‌گونه داشت. اگر یزدگرد در پاییز سال ۴۲۰ میلادی از جهان بیرون نمی‌رفت، احتمالاً فرمانی در خصوص آزار عیسویان صادر می‌کرد. در اواخر پادشاهی بهرام و یزدگرد دوم هنوز بسیاری کسان به خاطر داشتن آیین مسیح تحت پیگرد قرار می‌گرفتند، اما نمی‌توان گفت که همه مسیحیان آزار می‌دیدند.

با وجود این، بنظر می‌رسد که یزدگرد دوم اندکی تعصب دینی داشت، زیرا حتی یهودیان را نیز

از برپاداشتن آیین سبت منع کرده بود. بسیاری از اسقفان و غیرروحانیان برجسته در اغتشاشها به هلاکت رسیدند. در سال ۴۴۷ میلادی پتیون^۱ را که در کوههای کردستان به تعلیم و ترویج آیین مسیح می‌پرداخت گردن زدند.

مسیحیان از تحمل مصایب جنگهای خسرو اول با یوستی نینوس و نهب و غارت سوریه که آنان را نیز در کام خود فرو برد، برکنار نماندند، کلیساها و بالاتر از همه رهبانگاهها با خاک یکسان گردیدند. نجبای ایران که مسیحیت اختیار کرده بودند به زندان درافتادند و یکجا کشته شدند. اما صاحبان قدرت جرأت نیافتند که زندگی مارابه^۲ جاثلیق یا بطریق را که در کوهستانها زندانی بود بگیرند. مارابه از زندان آزاد گردید، زیرا که به اصرار خود در فروخواهاندن شورش انوشزاد، پسر خسرو اول و زنی مسیحی شرکت جست (۵۵۱ م). در سال ۵۶۷ میلادی شاه قرارداد صلح چهل ساله با یوستی نینوس امضاء کرد، ماده‌ای از این قرار تصریح می‌کرد که در صورتی که عیسویان دست از تبلیغ آیین خود بازکشند، ایرانیان درباره عقاید آنان تسامح ورزند. خسرو دوم تا هنگامی که سپاهیان در جنگ با رومیان پیروز بودند با بیطرفی نسبتاً بدخواهانه‌ای به رعایای مسیحی خود می‌نگریست، اما هنگامی که لشکریان هراکلیوس بر متصرفات پرویز تاختن آوردند، وی با مسیحیان دشمنی آغاز کرد، مونوفیزیتها (معتقدان به طبیعت واحد مسیح) و نسطوریان، یکسان قربانی این تعقیب و آزار شدند. فرجام اندوهبار پرویز برای عیسویان رهایی بیار آورد، زیرا شیرویه آزادی کامل را بدانها بازگرداند. شاید ترس از قسطنطنیه تا اندازه‌ای در اتخاذ این سیاست مدخلیت داشته است.

کلیسای ایران در اثر شوراهای کلیسای متعدد، آراستگی و شکوه کلیسای امپراتوری روم را یافته بود. ولایات کلیسای مشابه تقسیمات محلی بودند. در سال ۴۱۰ میلادی در تمام شهرهای وادی دجله علاوه بر قلمرو اسقفی، پنج مطران‌نشین نیز وجود داشت. بعدها مرو در خراسان، فارس و جزایر خلیج فارس نیز بر اسقف‌نشینها اضافه شدند. اسقف‌نشینهای دیگری نیز می‌بایست در هند، سوکوتره^۳ و باخترا بوده باشند. نشیمنگاه اسقف بزرگ بالطبع در سلوکیه، تیسفون، پایتخت دولت ساسانی بود. اسقف این شهر لقب جاثلیق داشت و از سال ۴۲۴ میلادی عنوان مطران به خود بسته بود [۳۸].

بوداگرایی: در عصر ساسانی مردم بلاد شرقی ایران آیین بودا داشتند. افغانستان که از دیرباز در به‌روی آمدوشدهای کلیه خارجی‌ان بسته بود، اکنون در سایه حمایت روشن‌بینانه امیر، امان‌الله خان

1. Pethion.
3. Socotra.

2. Maraba.

پوینده می‌شود، و یک هیأت باستان‌شناسی فرانسوی به سرپرستی، م. فوشر^۱ موفق به کشف آثاری تاریخی نظیر گنبد‌های معابد بودایی شده است که از نفوذ آیین بودایی در این سرزمین پرده برمی‌دارد. باید افزود که بنای ساخته در بلخ یا باختر عهدباستان که جهانگشایان عرب آن را آتشکده می‌دانستند، نوبهار خوانده می‌شد که از قرار معلوم ترانویس، نوا - وهاره^۲، «رهبانگاه نو» است. و نیز نام خاندان مشهور برمک که دولتمردان دستگاه خلافت در عهد خلفای نخستین عباسی بودند و عاقبت به فرجامی اندوهبار گرفتار آمدند، از ریشه پرامکای^۳ سانسکریت است که به معنی رئیس و لقب عمومی متولیان معبد نوبهار بود. از این گذشته روایات زائران چینی در باب وجود این آیین در نواحی مجاور جاده‌ای که از بخشهای غربی چین از طریق کوههای هندوکش به هند می‌رسید که مهد اصلاح دینی‌ای بود که گاوتمه بودا نام خود را به آن داده، دیگر تردیدی باقی نمی‌گذارد.

جشنهای سالانه در دوره ساسانیان

نخستین روز فروردین آغاز سال ایرانیان بود. این روز را نوروز می‌خواندند و جشن بسیار باشکوهی در این روز برپا می‌داشتند، سفدیان این جشن را نوسارد یعنی سال نو می‌گفتند. در نوروز مردم علی‌الرسم به دوستان خود شیرینی تعارف می‌کردند. این رسم را هنوز تا زمان ما در ایران زنده نگه می‌دارند، و ترکان عثمانی عید پایان ماه روزه را که عید شکر (شکرایرامی) خوانده می‌شود از نوروز ایرانی تقلید کرده‌اند. این عید را ایرانیان در اصل در انقلاب صیفی و در روز بیست و یکم ژوئن جشن می‌گرفتند، اما در نتیجه دشواری در اصلاح تقویم (سال ایرانی تنها ۳۶۵ روز داشت) نوروز ایرانیان به اعتدال ربیعی افتاد و اصلاحی که در دوره پادشاهی جلال‌الدین ملکشاه در آن بعمل آمد، سال نو در روز بیست و یکم مارس یعنی آغاز نوروز سلطانی تعیین گردید و تاکنون نیز آغاز بهار شروع سال نو ایرانی است.

روز ششم همین ماه که به امشاسپند هوروتات (خرداد) تخصیص داشت، نوروز بزرگ بود. نوروز بزرگ را روز امید نیز می‌خواندند. از آن روی که می‌پنداشتند در این روز تقدیر نیک‌بختی را بر ساکنان زمین تقسیم می‌کند. در این روز مردم به یکدیگر آب می‌پاشیدند؛ زیرا برخی می‌گفتند که نوروز به فرشته نگهبان آب اختصاص دارد. گروهی نیز می‌گفتند نوروز یادگار روزهای خوشی

1. M. Foucher

2. Nava - vihra.

3. Paramaka.

است که جمشید پادشاه داستانی ایران فرمان داد که مردم به کندن نهر پردازند تا فقدان آب و امساک بارانها را جبران کند و نیز گویند که نوروز یادبود روزگاری است که مردم به فرمان جمشید با آب تن خود را از شوخ و پلیدی پاک کردند.

همچنین می‌گویند که هرمز، پسر شاپور اول دو نوروز را بهم پیوست و فرمان داد که روزهای میان این دو عید را جشن گیرند و بر بلندیا آتش افروزند و این کار را به فال نیک گیرند. توضیحی خردگرایانه می‌افزاید که نوروز روز پاک کردن هوا نیز بود.

در شانزدهم مهر، جشن مهرگان آغاز می‌گردید. از نام مهرگان پیداست که جشن مزبور را برای میترا یا میتراکانایی که در آیین میترا می‌یابیم برپا می‌داشتند. ایرانیان در این روز بازاری برپا می‌کردند و می‌گویند که شاهان ایران در مهرگان تاجی که نقش آفتاب داشت بر سر می‌نهادند و آفتاب بر چرخ مستدیر بر تاج می‌گشت و نیز می‌گویند که مهرگان یادگار شادمانی پیروزی فریدون بر دهاک (ضحاک) پادشاه بابل است. در این روز فرشتگان به یاری قهرمان ملی شتافتند. از این رو در مهرگان مردی دلاور بر صحن ایوان پادشاه می‌ایستد و به آوازی بلند می‌گوید: «ای فرشتگان بدین جهان فرود آید و دیوان و تبهکاران را از جهان برانید.» این عید را در اصل در انقلاب شتوی می‌گرفتند، تدریجاً به اعتدال خرفی افتاد.

در نخستین روز آذر که در گذشته مصادف با آغاز بهار بود، بهار جشن برپا می‌شد. در این روز، آیینی برپا می‌داشتند که کوسج^۱ خوانده می‌شد، در این آیین مردی تنک ریش بر استری می‌نشست و با بادزنی خود را باد می‌زد تا آشکار کند که از بس آمدن سردی هوا و فرارسیدن موسم گرما شادمان است. در بهار جشن مردم چندین روز آجیل، سیر، گوشت چرب و دیگر غذاهای گرم می‌خوردند و نوشیدن شراب را در دور کردن سرما نیکو تلقی می‌کردند. هنگامی که مرد تنک ریش که تجسم دشمن سرما بود، پدیدار می‌گشت مردم آب سرد بر او می‌پاشیدند. این کار موجب رنجش وی نمی‌گشت، بلکه به فارسی بانگ برمی‌آورد که گرما، گرما!

روز دهم بهمن ماه جشن سدک (به فارسی کنونی سده) برپا می‌گردید. در این روز در خانه‌ها دود می‌کردند تا بدبختی را دور سازند. در روز سده شاهان فرمان می‌دادند که آتش برافروزند، در حالی که خودشان در نزدیکی آتش شراب می‌نوشیدند و تفریح می‌کردند، حیوانات وحشی را از روی آتش می‌پراندند.

در سی‌ام همین ماه، اهل اصفهان جشن آفریجگان (به فارسی آبریزگان) می‌گرفتند، در دیگر

1. Kausaj.

شهرها این جشن را در روز فروباریدن نخستین باران برپا می‌داشتند، اما در اصفهان، جشن آبریزگان همیشه در روز سی‌ام بهمن برپا می‌گردید، این جشن به‌فیروز، نیای خسرو اول منتسب بود. در پادشاهی فیروز آسمان بارانش را بر زمین درینغ و ورزید و خشکسالی پدید آمد و مردم از تنگی معیشت رنجور گردیدند. فیروز چندین سال از مردم خراج نگرفت. در انبارهای ذخایر را بر روی مردم گشود و با فروش اموال آتشکده‌ها به آنها وام داد. سرانجام شاه شخصاً به زیارت آتشکده آذرخوره که در فارس بود رفت و از خدا درخواست که این بلا از کشور بگرداند. نیایش وی پذیرفته شد. هنوز به دشتی بیابانی در حوالی آتشکده نرسیده بود که ابری به آسمان برخاست و بارانی سیل‌آسا فروبارید. فیروز به سپاس این نعمت روستایی در آن نزدیکی بنا کرد و آن را کامفیروز (جایی که فیروز به کام خود رسید.) نام کرد. باریزش باران مردم شادمانه بهم آب پاشیدند و این کار که ناشی از خوشی بی‌اختیار مردم بود، نشان ویژه مراسم جشن آفریجگان گردید.

در پنجم روز از ماه اسفندارمذ که نام همان ماه را داشت و اسفندارمذ روز گفته می‌شد، یکبار دیگر جشنی می‌گرفتند که آن را مزداگیران می‌گفتند، به معنی دریافت مژدگانی است. این جشن را در اوایل دوره اسلامی در شهرهای اصفهان و ری و دیگر نواحی ولایت فهله^۱ برپا می‌داشتند. فهله که نام خود را به پارتیان و زبان پهلوی داده است، معرب پهلوی (پرتو) است. مزدگیران جشن زنان بود، در این روز مردان به همسران خود هدایای نفیس می‌دادند. در این روز برای مصون ماندن از گزش عقرب افسونهایی بر رقعها می‌نوشتند و از سه دیوار خانه می‌آویختند و دیوار پشت خانه را آزاد می‌گذاشتند تا کژدم از آنجا بگریزد.

آیین زردشت در دوره کنونی

امروزه بیشترین مردم ایران آیین اسلام دارند. تنها مسیحیان ایران، آرامنه و آرامیان ساکن ناحیه ارومیه هستند. شمار یهودیان در ایران اندک است، زردشتیان به جماعت‌های کوچکی تبدیل شده‌اند که در یزد و کرمان سکونت دارند و کوچ‌نشینهای چندی نیز در شهرهای بزرگ، نظیر تهران، اصفهان و شیراز ایجاد کرده‌اند و برخی نیز به قصد کار در چاههای ننت باکو رهسپار آن شهر شده‌اند.

شمار زردشتیان ایران تنها میان هشت یا نه هزار تن است. زردشتیان را در ایران گجران یا گجران از گبر فارسی به معنی بیدین که خود برگرفته از کافر عربی است که نیز همان معنی را دارد،

1. Phala.

می‌خوانند، اما آنها خود این نام اهانت‌آمیز را نمی‌پسندند و خود را به‌دین (پیرو دین نیکو) می‌گویند. از هنگام انقلاب مشروطیت ایران نام رسمی آنها به زردشتی تغییر یافته است.

در آغاز سده هشم میلادی، ایرانیان در جستجوی برخورداری از آزادی بیشتر از سرزمین خود که به دست مسلمانان در افتاده بود، کوچ‌نشینی در هند بنیاد نهادند و در آن دیار توانستند با آسایشی بیشتر آیین خود را زنده‌نگه دارند. به‌دینان هند به پارسیان معروفند و نام آنها برگرفته از نام سرزمینی است (پرسه، پرسیا) که از آنجا کوچیده‌اند. در میان این پارسیان بود که آنکتیل دوپرون متن زند اوستا و متن پهلوی تفاسیر اوستا را پیدا کرد و دستوری مهربان را برانگیخت تا زبان اوستا را به‌وی بیاموزد. پارسیان نخست به جزیره هرمز درآمدند و پس از پانزده سال اقامت در آنجا باردیگر برکشتی نشستند و در جزیره دیو^۱ نزدیک ساحل کاتیاوار^۲ پیاده شدند، آنها نوزده سال در جزیره دیو ماندند و پیشامدها آنها را به گجرات کشاند و در ۷۱۶ میلادی در سنجان مستقر گردیدند و با اجازه فرمانروایان محلی در آنجا سکنی گزیدند. هجوم مسلمانان در سال ۱۳۱۵ میلادی، پارسیان را ناگزیر کرد که به کوه‌های برهوت^۳ بگریزند، اما چون قدرت فاتحان به‌سستی گرایید، آنها بازگشتند و ماندگاه‌هایی در سورات^۴، نوساری^۵ و بمبئی پی‌افکنندند [۳۹]. در طی استیلای پرتغالیان بر هند بود که پارسیان در بمبئی مستقر گردیدند و این شهر به‌صورت مرکز فعالیت آنان باقی ماند (۱۵۳۰ - ۱۶۶۶ م).

شعایر و تشریفات دینی زردشتیان

ایرانیان زردشتیان را آتش‌پرست می‌خوانند، زیرا در نظر بیشتر غیر زردشتیان، پرستش آتش بیش از دیگر شعایری که جوانب بیرونی آیین زردشتی را تشکیل می‌دهند خودنمایی می‌کند. در آیین زردشتی، آتش نهاد اهورامزداست، شاید آتش‌پرستی بقایای طبیعت‌پرستی بود که دینی از بیرون در آن جای گرفت. آتش بر قربانگاهی که داریوش در برابرش ایستاده است شعله می‌کشد و اهورامزدا در هوا بال‌گشوده است. استرابون [۴۰] برسم را که دسته‌ای ترکه‌های چوب بود و روحانیان زردشتی آن را در مراسم نیایش به دست می‌گرفته‌اند می‌شناخته و از دهان‌بند کوچکی (پیتیدانه^۶، پانوم^۷) که موبدان بر دهانشان می‌بستند تا نفسشان آتش را نیالاید خبر داشته است.

1. Diu.

2. Kathiawar.

3. Bharhut.

4. Surat.

5. Nausari.

6. Paitidana.

7. Panom.

آماده کردن و تقدیس شربت مقدس که از گیاه هوم بدست می‌آید نقطه مرکزی پرستشگری زردشتی را تشکیل می‌دهد. گذشته از این، در آیین زردشتی چیزهای دیگری نظیر آب مقدس (زئوترا^۱)، فدیة شیر و کره توزیع پیشکشها (میزد^۲) و نان نذری (درون^۳) نیز وجود دارد. آیین نیرنگ^۴ عبارت از تقدیس ادرار گاو (گومز^۵) است که در تطهیر هر چیزی بکار می‌رفت. خون قربانها که هرودوت در روایات محلی از آن یاد می‌کند کاملاً از شعایر زردشتیان بیرون رفته است. به زردشتی مؤمن سفارش شده است که هر چیزی را با وسواس پاک نگاه دارد. هر ظرف، اسباب و جامه‌ای که با کمترین تماس با پلیدی آلوده شده است بیدرنگ به کناری نهاده می‌شود و سپس تمامی شیء آلوده با مالش با خاک و آب آمیخته به ادرار گاو یا در خاک کردن آن برای مدتی معین پاک و تطهیر می‌گردد. کاربرد برخی از شیوه‌ها در میان شیعیان که مراقبت تا هر ظرفی را که در اثر تماس با موجودی ناپاک یعنی موجودی که تعلق به آیین آنها ندارد بشکنند، تقلیدی از روش زردشتیان است. در نتیجه این وسواس جهانگردانی که از ایران دیدن می‌کنند، در بدست آوردن آذوقه در برخی روستاهای شیعه‌نشین با دشواری مواجه می‌گردند، زیرا روستائینان تهیدست تمایلی ندارند که در مهمان‌نوازی نسبت به کافران مسافر، تنها ظروف سفالین خود را فدا سازند. دخمه که اروپاییان آن را برج خاموشی می‌خوانند، بنایی است که ویژگی خاصی دارد، این بنا محوطه مستدیری است که دیوارهایی بلند آن را احاطه می‌کند و به چهار بخش تقسیم می‌گردد که اجساد مردگان را در آنجا می‌نهند، پس از قراردادن کالبد در دخمه، دیری نمی‌پاید که کرکسها از گوشت وی می‌خورند و تنها استخوانها را باقی می‌گذارند. هنگامی که از مرده فقط استخوانهای خشک باقی ماند، بازماندگان وی آن را از دخمه فرو می‌گیرند و در ظرفی جمع می‌کنند. دخمه گورستان زردشتیان است و آن را دوزاخ شهر و بر بالای کوه می‌سازند.

1. Zaothra.

2. Myazad.

3. Draonah.

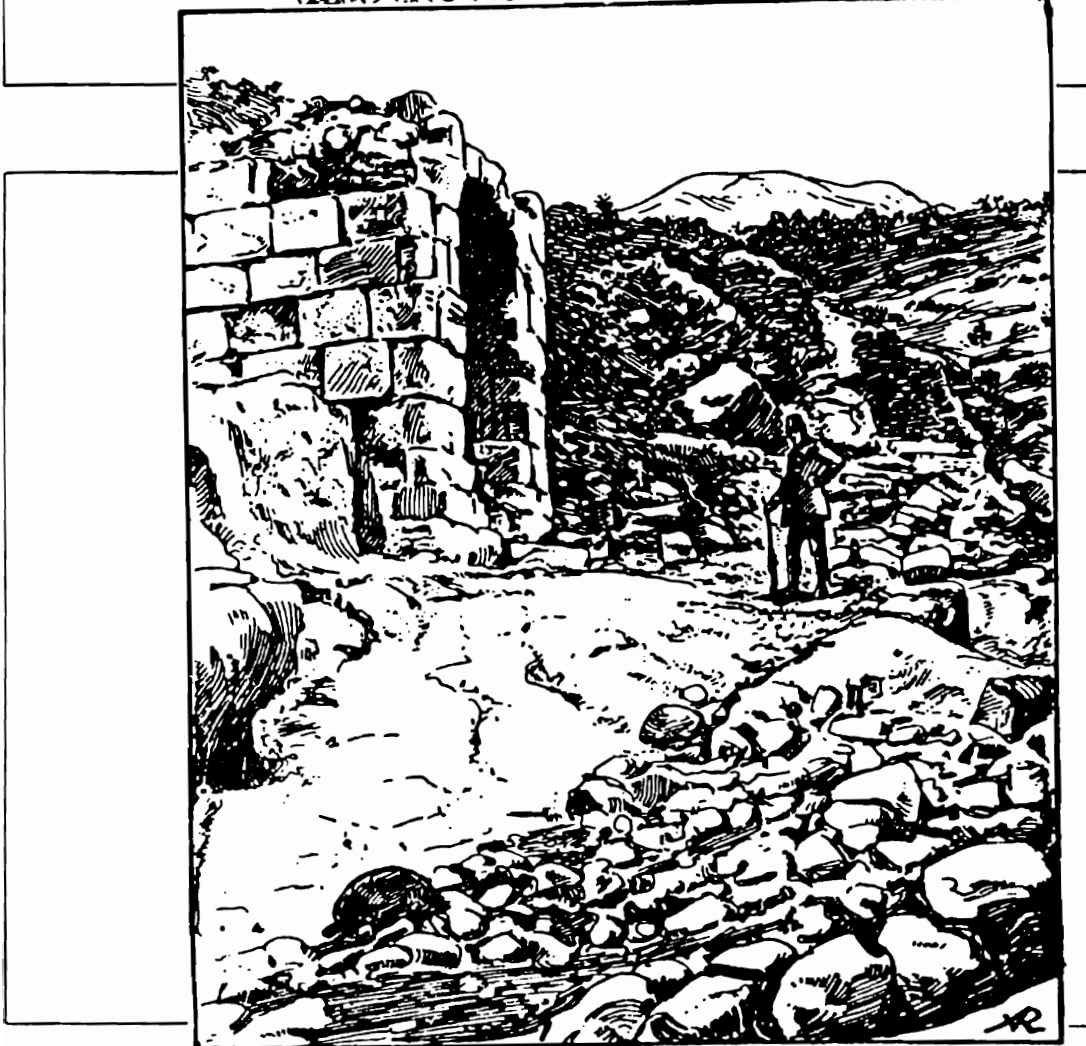
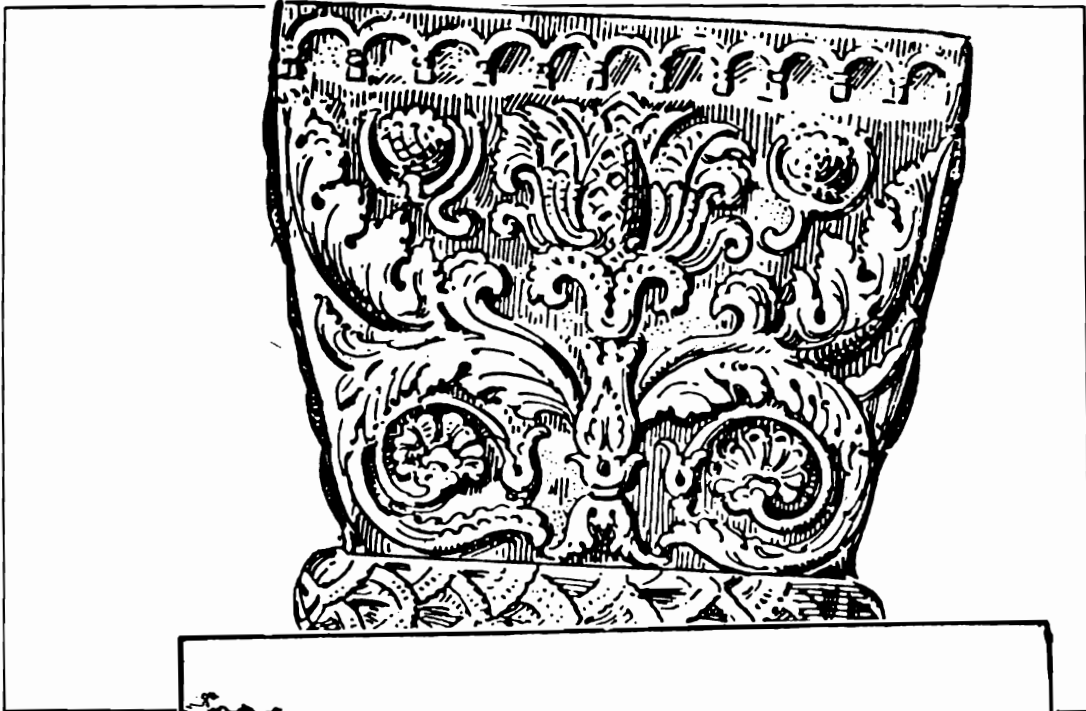
4. Nirang.

5. Gao maeza.

هنر در دوره ساسانی

سلسله جدید که کوشیده بود تا امپراتوری باستانی کوروش و داریوش اول را تازه گرداند و موفق گردیده بود، دست کم سرزمینهایی را که در دوره حکومت نیمه فئودال اشکانی گرایش به گسیختگی و خودسری داشتند به صورت پیکری واحد درآورد و مرزهای ایران را تقریباً به حدود سابقش بازگرداند، معمارانی که درخور چنین امپراتوری بزرگی بوده باشند نداشته است. در دوره ساسانیان، لااقل شیوه‌های ساختمان دگرگون شده بود و بناهای ساخته از مصالح پست، در برابر هوا و دیگر موجبات ویرانی تاب درایستادن نیاورده‌اند. یادگارهایی که ساسانیان از خود بجا نهاده‌اند، از شکوهمندی بی‌بهره‌اند و حال و وضع پستی دارند. بناهای مزبور مگر برای معماران، جاذبه‌ای ندارند و باستانشناسان اگر بتوانند تک‌وتوک سرستون منتوش یا خرده پیرایه‌هایی که دانش آنها درباره مرحله پیشرفت هنرهای دوره ساسانی بیفزاید خشنود می‌شوند.

به‌طور کلی، شمال ایران از لحاظ ابنیه باستانی بسیار فقیر است. تنها در فارس و مجاور مرزهای بین‌النهرین است که ستایش‌انگیزترین ویرانه‌های باستانی یافت می‌شود. منطقه‌ای که داریوش اول فرمان داد تا بر سینه صخره‌ای بلند کتیبه سه‌زبان بزرگ را که ثبت شیوه کشورستانی وی است نقش کنند؛ یعنی ناحیه مجاور بیستون، آثار جالبی از دوره ساسانی بدست می‌دهد. در طاق بستان، نزدیک کرمانشاه، محلی که بواسطه دریاچه مصنوعیش که دامنه کوه را می‌شوید، پرآوازه است، سرستونهایی می‌بینیم که نفوذ هنر یونانی، بیزانسی و رومی در آن هویدا است. در اینجا نیز کنده کاری‌ای است که نقش سه‌شخص را نشان می‌دهد. از این سه پیکر، دوشخص ایستاده‌اند و بر اسیری که به پشت درافتاده و همان پیکر سومی است لگد می‌زنند. در اینجا کتیبه‌ای نیست تا بگوید که نقش مزبور ثبت کدام پیروزی است اما در باب دوره‌ای که این نقش بدان تعلق



تخت جمه

دارد تردیدی نمی‌توان کرد، زیرا تپها، جامه‌ها و نشانهای ظاهری همه از نوع آنهایی است که بر روی سکه‌های شاهان ساسانی مشاهده می‌گردد.

اما جالبترین یادگار عصر ساسانی مجلس طاقداری است که در صخره دامنه کوه کنده شده و نام محل از آن گرفته شده است. در هلالهای بیرونی طاق، تصویر ایزدان بالدار پیروزی، نقش گردیده که جامی در دست چپ و حلقه گلی در دست راست دارند. در دهلیز فرورفتگی طاق که شش متر پهنا دارد، نقش برجسته سه شخص ایستاده با کتیبه‌ای از شاپور اول کنده شده و در زیر آن نقش برجسته دیگری است که سواری جنگی را نشان می‌دهد. گمان می‌رود که نقش اخیر تصویر خسرو دوم باشد، اما چون کتیبه‌ای که این گمان را تأیید کند وجود ندارد، لاجرم این اسناد یک گمانه خواهد بود. این پیکره برجسته است و چنانچه کسی آن را جزء به جزء بررسی کند، نمی‌تواند که احساس هیجان نکند. در این تصویر پیکر یک سوار ایرانی نقش گردیده (اگر پادشاه نباشد، زیرا جامه سوار مانند تن پوش سربازان است، منتها کمی فاخرتر) چه بسا سپاهیان رومی را بشکسته و در پادشاهی خسرو دوم، سوریه، اورشلیم و مصر را گشوده و اطراف قسطنطنیه را حصار گرفته بود. مرد جنگی و اسبش زره برتن دارند و سوار گذشته از کلاهخود نوک تیز آراسته به شرابه‌ها و تریشه‌های فروآویخته، کاملاً از زره پوشیده است و اسبش نیز به جوشن تجهیز گردیده است. سوار نیز به نیزه و تیروکمان مسلح است، اما نمی‌توان تشخیص داد که آیا وی کمندی نیز به دست دارد یا نه. کمند، ریسمانی با گره لغزان بود که سوار به شیوه‌ای که خوانندگان شاهنامه فردوسی با آن آشنایند، دشمن را با انداختن آن از اسب بزیر می‌کشید و بند می‌کرد.

حفاریهایی که در جنوب روسیه صورت گرفته، موجب گردیده است که برخی جزئیات بر آگاهیهای پیشین خود بیفزاییم، سازوبرگ شاهان، اندکی تغییر می‌کند؛ نمونه‌هایی در دست داریم که نشان می‌دهد چگونه آنها شمشیر بلندی در دست چپ و خنجر در دست راست برمی‌داشتند. بر روی بشقاب شاپور دوم که اخیراً در پرش‌چینا^۱ نزدیک پولاتاوا^۲ پیدا شده، کمربندی مشاهده می‌شود که پیوسته دولایی است و شمشیر بر زمین کشیده می‌شود. باید یادآور شد که در چین، در دوره سلسله هان، نفوذ تمدن ایران از اوایل عصر پارتیان ریشه دوانده بود. زره‌های پولکدار و حلقه‌ای در سواره‌نظام چین معمول می‌گردد. فنون جنگی اسواران تغییر می‌یابد. تجهیزات جنگی به تقلید از نمونه‌های ایرانی دگرگون می‌شود و کاربندی جنگ افزارهای ایرانی، نظیر تیروکمان، نیزه کوتاه، شمشیر، خنجر و زره اسب در سپاه چین رایج می‌شود [۱].

1. Pereshchepina.

2. Poltava.

رون دیوار جانبی طاق بستان، آراسته به کنده کاریهایی است که از دیرباز نظر جهانگردان و باستانشناسان را به خود جلب کرده است. در این دو تصویر، بزرگترین سرگرمی اعیان ایران نقش گردیده که از دیرباز تاکنون مورد توجه آنها بوده است، یعنی شکار گراز وحشی در محوطه‌ای محصور به دست مردانی که پیاده در پی شکارند. یکی از این تصاویر، صحنه شکار گوزن را نشان می‌دهد و تصویر دیگر شکار گراز وحشی در یک مرداب و زنان چنگ‌نوازی که در قایقها شکارچیان را تعقیب می‌کنند.

جامه‌های فاخری که پیکرهای این کنده کاریها برتن دارند. تازه کردن آرایشهای پارچه‌های نخی را مقدر می‌سازد. و گواه انکارناپذیری است بر هنر بافندگان در اوایل قرون وسطی. جامه پادشاه از پارچه‌ای دوخته شده که به ازدهایان بالداری که تاجی آنها را احاطه کرده آراسته است. بر تکه دیگر پارچه، هلال ماه را در درون تاج می‌بینیم و هنوز مایه‌های دیگر نیز در این نقوش وجود دارد.



قصر شیرین

طاق بنا، استادانه به‌صند و قچه‌های آراسته به گیاهان موهوم تزیین شده است. در اینجا نفوذ هنر بیزانس با بتایایی از هنر یونانی که از روزگار اسکندر بج مانده آشکارا به چشم می‌خورد؛ اما کاملاً

پیداست که هنرمندانی که بنای طاق‌بستان را ساخته بودند در کار خود چیره‌دست نبودند. مارسل دیولافوا همانندی خاستگاه شاخ‌وبرگهای سرستونهای طاق‌بستان را با تزئین برگ خرمایی پیش‌آمدگی بناهای شوش ثابت کرده است.

تخت جره بر ستیغ‌شیبی در کوههای زاگرس و بر سر راه گذرگاهی که بغداد را به کرمانشاه می‌پیوندد واقع است. این جاده همیشه راه ارتباطی اصلی میان جلگه‌های بین‌النهرین و فلات مرتفع ایران بوده است و هنوز هم اهمیت خود را همچنان حفظ کرده است. از این‌رو، ساسانیان در نگهداری و مرمت این جاده بیشترین زحمت را متحمل می‌شدند، چنانکه هنوز از آن محافظت می‌شود و می‌توان چندین کیلومتر در مسیر آن راه پیمود. در رأس سربالایی مزبور، طاقی نیم‌دایره و برخی ویرانه‌ها بجا مانده است. آیا این ویرانه‌ها روزگاری پرستشگاهی نذری بود که به شکرانه اتمام ساختمان جاده بنا گردیده بود؟

با پشت سر نهادن شیب این جاده، به قصر شیرین، سوگلی خسرو دوم می‌رسیم که نامش افسانه شد و موجب سرایش دوره کاملی از اشعار در فارسی نوین گردیده است. در اینجا قصری بود که پادشاه برای محبوبه خود بنا کرده بود. این کاخ در میان باغ پهنآوری که حدود سیصد جریب فرنگی



هاوش خوری

وسعت داشت واقع بود و تکه‌هایی از دیواری که این باغ را احاطه می‌کرد پیدا شده است. قصرشیرین از کوشکهای مجزایی تشکیل می‌گردید و بقایای دژی را که پادگان نظامی بود، هنوز می‌توان در آنجا دید. اتاقهای کاخ طاقدار بودند، اما احتمال است که سقف بنا را مانند دوره هخامنشی از چوب ساخته باشند.

در اینجا ممکن است به فرایندهایی اشاره کرد که سازندگان ابنیه بکار می‌بستند. تمام این بناها از سنگهای تراش‌نندیده گردی که از ریگهای فشرده دهانه رودخانه‌ها می‌گرفتند و با ملات گچ ساخته شده‌اند. این دیوارهای ناهنجار را با رویه ضخیمی از گچ می‌پوشاندند. پوشش دیوارها در برخی جاها باقی مانده و می‌توان به بررسی و آزمایش آن پرداخت. ستونها را از آجرهای قالبی و گچ ساخته‌اند، همه این مصالح از مرغوبیتی عالی برخوردار نیستند و در نتیجه، بناهای این دوره پس از گذشت زمانی دستخوش ویرانی شدند.

قصرشیرین، نزدیک مرز سابق امپراتوری عثمانی واقع است. حدود هشتصد متری این محل، به گروهی بناهای ویران برمی‌خوریم که روستایان محل، آن را به کردی، هاوش خوری^۱ می‌نامند که به معنی «ستورگاه» است، زیرا اهل محل می‌پنداشتند که این ویرانه‌ها اصطبل کاخ بوده‌اند؛ اما این تصور خطا بود چون بررسی زمینه ویرانه‌ها نشان می‌دهد که این بنا از قصری کامل تشکیل یافته بود.

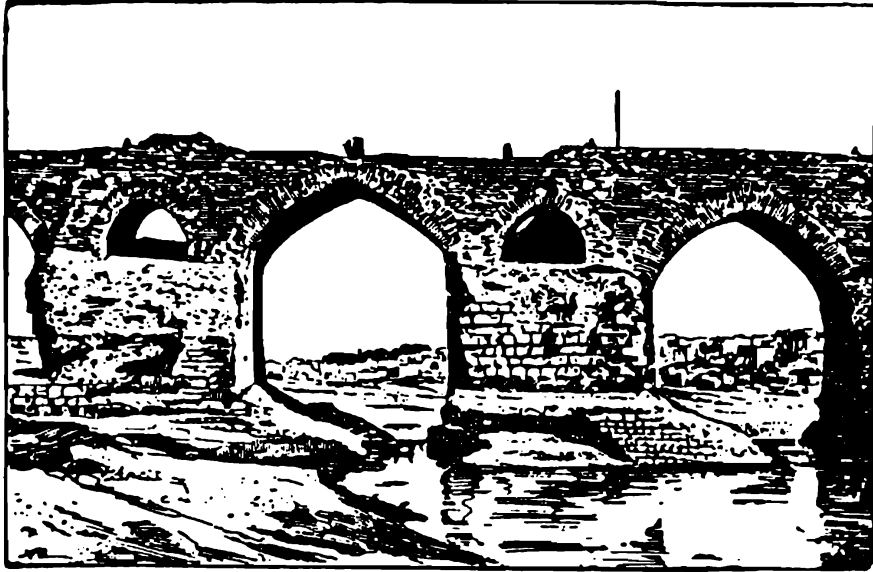
وادی سین میره^۲ پراز ویرانه‌های شهرهاست. زیچ^۳ زمانی شهر بود و اکنون پلی که از سنگهای تراشیده ساخته شده در آنجا بجا مانده است. قلعه سام [۲] در کوهها قرار دارد. استحکامات این قلعه شامل برجهای مستدیر و چهارگوش است. در شیروان، تنها توده‌ای از ویرانه‌ها باقی مانده است.

از بناهای عصر ساسانیان که قسمت اعظم آن هنوز برجای است، طاق کسری است که در نزدیکیهای دجله و جنوب بغداد قرار دارد. محل مزبور بواسطه آنکه مزار سلمان فارسی در آنجا واقع است به سلمان پاک شهرت دارد. در حال حاضر، طاق کسری شامل دیوار طاقنماداری است که ایوانی طاقدار آن را به دونیمه می‌کند. این طاق به شکل بیضی است. طاق کسری چند سال پیش در اثر وقوع زمین‌لرزه ویران گردید. بنا از آجرهای سفید بزرگ ساخته شده بود. هشت تالار کوچکتر نیز بودند که چهارتای آنها در کنار تالار بزرگ بار قرار داشتند. این تالارها به یکدیگر راه

1. Haush - Khuri.

2. Sain - Mirrah.

3. Zaich.



پل دزفول

داشتند، اما تنها در دوتای نخست به اتاق شاهی باز می‌شد. طاقها نیم‌دایره‌اند، اما در فضاهای درونی، طاقهای برجسته نیز یافت می‌شود.

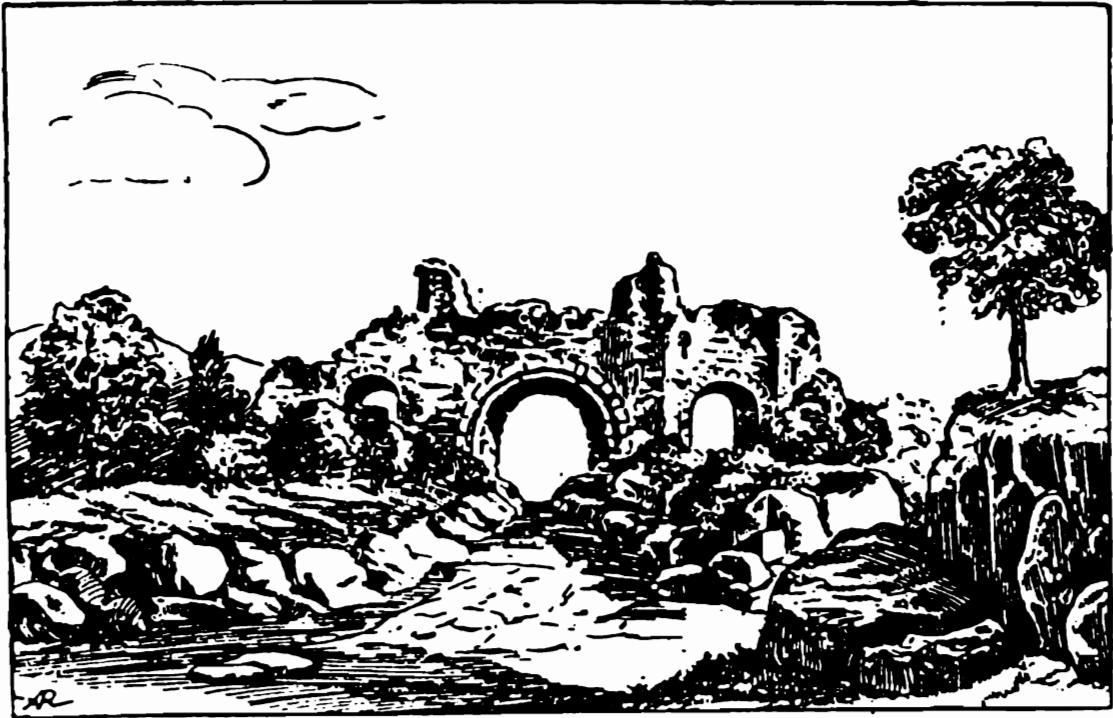
شیوه تازه‌ای که در ساختمان بناها پدید آمده بود بکاربردن الوارهای سخت بود. الوارها را بر روی بنا می‌نهادند و دوسوی آن را به ستونهای اتصال می‌دادند و دیوارها نیز مانع انحنای الوار می‌شدند. ایرانیان باستان که از این فرایند آگاهی نداشتند، باید آن را از رومیان وام گرفته باشند، زیرا بیزانسیها از این شیوه فراوان استفاده می‌کردند.

بر کرانه رود کرخه، بیست و پنج کیلومتری شمال غرب شوش، بنایی قرار دارد که طاق ایوان یا کوت‌گپان^۱ خوانده می‌شود. بنای مزبور نمود یک کلیسای جامع ویران سبک گوتیک را دارد و مشتمل است بر تالاری به درازای حدود هیجده متر و گنبدی در میانه تالار، طاق ایوان مانند روگرفت نازلی از ساختمان شاهی بنظر می‌رسد و برای استفاده فرمانروایی ولایتی ساخته شده بود. بنای دیگری که در میان آثار دوره ساسانی جای می‌گیرد، کاخ ماشیتا^۲ در مشرق بحرالमित است. سبک آرایش این بنا به نفوذ بیزانس پیوندمش می‌دهد. مثلثی‌ای متساوی‌الاضلاع کاخ ماشیتا یکی از اختصاصی‌ترین عناصر آذین بناهای ساسانی - هخامنشی است.

دو پل را نیز باید بی‌گمان متعلق به دوره ساسانی دانست. از این دو پل یکی پل دزفول و دیگری پل شوشتر است [۳]. در حال حاضر هر دوی آنها ویران شده‌اند. پل دزفول ۳۸۰ متر طول

1. Kut Gapan.

2. Mashita



و در اصل ۷۶ متر پهنا داشت، اما بعدها هنگام بازسازی پل، پهنای آن را به ۵۸ متر تقلیل دادند. استفاده از شیوه‌های رومی در ساختمان این پل کاملاً آشکار است. پل شوشتر از روی شادروانی می‌گذشت که بنا بر روایات، مهندسان رومی آن را ساخته بودند.

در سرستان که روستای محصورى بر سر راه شیراز به دارابجرد و بندرعباس است، ویرانه‌های بنایی وجود دارد که گنبدی آجری به شکل تخم مرغ روی بنا را می‌پوشاند. دیولافوا بنای مزبور را منتسب به دوره هخامنشی می‌داند، اما عقیده وی طرفداری نیافته است. فیروزآباد همان گور عهد باستان است و چون گور در فارسی دری معنی «قبر» می‌دهد، عضدالدوله دیلمی بدان نام فیروزآباد داده است. به گفته ابن فقیه و اصطخری، جغرافیدانان مسلمان بانی شهر گور اردشیر، پسر بابک بوده است. بنابراین جستجو برای یافتن بقایای بنایی متعلق به دوره هخامنشی در ویرانه‌های گور کاری بیپایه است.

دیولافوا صورت برداری دقیقی از پیکره‌های گوناگونی که در نقش رستم دیده می‌شود کرده است. شماره بندی دیولافوا به قرار زیر است:

(۱) دوسوار در جامه شاهی، که یکی در حال دادن تاجی به دیگری است، یکی هنوز تاج را در دست دارد و دیگری دستش را برای گرفتن آن دراز کرده است، سوار نخست عصای شاهی

بردست دارد و خدمتکاری در حال بادزدن سوار دوم است.



(۲) کنده کاری دوم سه شخص را نشان می دهد. از این سه شخص، دومردی که در سمت راست تصویر واقعند به سواران حجاری نخست شباهت دارند. در این تصویر بادبزن دار جای خود را به اورمزد داده است که عصایی در دست دارد که احتمال برسم پرستشگری زردشتی است و بر گلی نصب شده است. از این گذشته اورمزد که هاله ای برگرد سرش است، جامه ای مانند نقش برجسته سمت راست بر تن دارد.

(۳) در جانب راست نقش شماره یک، تصویر پیروزی شاپور اول بر والریمانوس ترسیم گشته است و کتیبه ای به خط و زبان پهلوی دارد که از پیروزی شاه بر رومیان در ادسا (الرها) خبر می دهد.

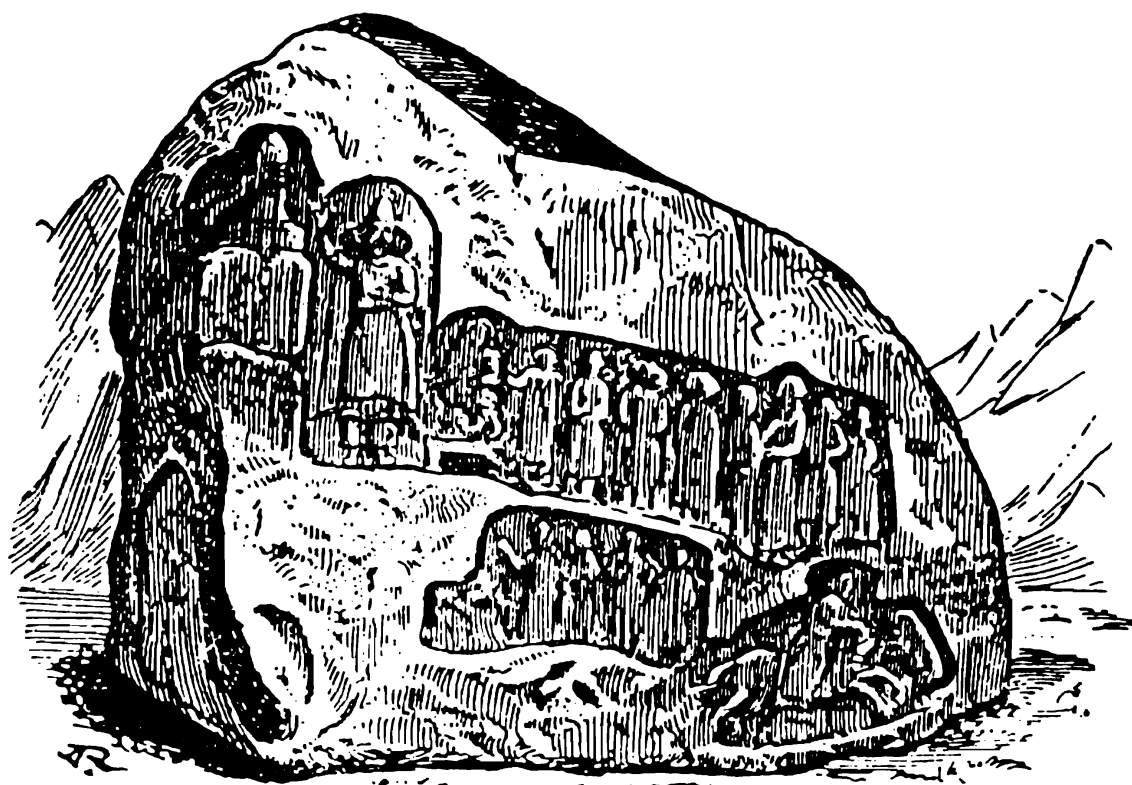
(۴) در این تصویر بنظر می رسد که شاه کارگزاران بلندپایه اش را که در پشت ستون کوچکی ایستاده اند، مخاطب ساخته است، کلاهی که شاه بر سر دارد، شبیه کلاه بهرام دوم است.

(۵) در این کنده کاری جنگاورانی بر پشت اسب در حال نبرد با یکدیگرند.

(۶) در این صحنه، تصویر شاه، شهبانو که تاجی بر سر دارد، کودکی و کارگزاری نقش گردیده است. شاه و ملکه تاجی را بر سر کودک نگه داشته اند.

(۷) در نقش برجسته شماره هفت شاپور را که بر اسبی سوار است نشان می دهد. حجاری دیگری که بیش از دیگران تباه شده است، صحنه ای از انتقال قدرت را نشان می دهد. این دوپیکر

آخری در فضای مستدیر کوچکی روبروی نقش رستم قرار دارند. اخیراً بر سر راه جاده شیراز به دریا برخی آثار دیگر یافت شده که میزان سلامت آنها از دستبرد روزگار متفاوت است. این آثار عبارتند از: نمایش شکست والریانوس امپراتور روم (این کنده کاری بیش از همه آسیب دیده است). صحنه معرفی امپراتور سیریا به رومیان که بر آنها تحمیل شده بود. والریانوس رومیان را به اظهار بندگی به سیریا ناگزیر کرده بود (نه قسمت از این حجاری ملازمان شاه و سپاهیان رومی را نشان می دهد). پیروزی شاپور (چهار قسمت این کنده کاری کسانی را نشان می دهد که غنایم جنگی را می آورند). بهرام دوم و سرسپردگی سگستانیان و بالاخره پیروزی خسرو اول که تمام رخ نشسته است. کنده کاری اخیر در میان حجاریهای دوره ساسانی یگانه نقشی است که تمام رخ ترسیم گشته است.



آثار معماری دوره ساسانی نشانی از رنگ کاری بدست نمی دهند، اما این هنر می بایست در ایران رایج بوده باشد. روایات ایرانی به نام مانی بدعتگذار خاطره کتابی یا کتاب مصوری آراسته به نگارهای گوناگون پیوند می دهد که ارژنگ نام داشت، ارژنگ نه پندار ادیبانه محض است و نه

روایتی ساختگی که زائیده آرزوی ملتی به داشتن نسب نامۀ هنری بوده باشد. پیروان مانی که یکسان توسط مسیحیان و زردشتیان تکفیر و طرد شده بودند، به نواحی مجاور مرزهای بیابان گبی کوچ کردند. بعدها شنهای صحرای گبی شهرهایی را که در اوج رونق و شکوفایی بودند در زیر خود مدفون ساختند. اما در سالهای اخیر، باستان‌شناسان پرده‌شن از روی آنها برداشتند. چندین هیأت علمی این نواحی را پوییده است. هیأتی بریتانیایی به سرپرستی سر اورل اشتاین، گروهی آلمانی به هدایت گرنودل و فون‌لوکوک و هیأتی فرانسوی به ریاست م. پلیو. هیأت دوم در میان چیزهایی دیگر، نقاشیهای آبرنگی با خود به اروپا آورده است که اکنون در زیرزمین موزه کایزر فردریک^۱ در برلین نگهداری می‌شود و هنوز در معرض تماشای عموم گذاشته نشده است. این نگارهای آبرنگ بلندپایگان مانوی را در جامه‌هایشان نشان می‌دهد. افراد مزبور ایرانیند و پوست سفید و ریش انبوه سیاه آنها جای تردیدی در ایرانی‌بودنشان باقی نمی‌گذارد، اما محتمل بنظر می‌آید که این نقاشیهای دیواری کار هنرمندان چینی بوده است و از روی آنها نمی‌توان هیچ استنباطی درخصوص وجود نگارگران ایرانی در ایران کرد، اما مسلم می‌نماید که اگر این مهاجران ایرانی اعتراضی به نمایش داده‌شدن بر دیوارهای سرزمینی دوردست نداشتند، آنها می‌بایست به نقاشیهایی از این دست در زادبوم خود آشنا بوده باشند و خواهان آن بودند که این حالت آرایش را به سرزمین تازه‌ای که تعقیب و آزار آنها را به‌آنجا رانده بود همراه خود ببرند.

همچنین می‌توان نفوذی ایرانی را که در میان جریانهای هندی و چینی ریشه دوانده بود تعیین کرد. این جریانها با انتشار آیین بودایی در ترکستان شرقی به هنگامی که این سرزمین پس از چند سال استقلال بار دیگر ایالتی چینی گردید همراه بود. نه تنها نگارهای آبرنگ تورفان، نجبای ایرانی را نشان می‌دهند، بلکه تصویر بودیساتوا و وجراپانی^۲ نیز که در دندان اوپلیک^۳ نزدیک ختن بدست آمده، ایزدبانویی را در پادشاهی ساسانی با تیاری، ریش سیاه، سرداری بلندسبز، شلوار ایرانی، و موزه سواری مجلل به ما می‌نماید.

در سال ۱۹۲۳ میلادی در بامیان، در کنار فلات پامیر، برجانب راست کوههای هندوکش نگارهای آبرنگی کشف گردیده که همان آمیزه تأثیرات هنری را نشان می‌دهد. در کنار نقشها بودایی، پیکره‌هایی از شاهزادگان ایرانی موجود است که شمشیری یا علمی بردست دارند و حتی شخص بلندپایه ریشداری که تیاری^۴ گرد پیوسته به هلال برسر دارد در این نگارها یافت شده که

1. Kaiser Friedrich.

2. Bodhisattva Vojrapani.

3. Dandan - Uiliq.

4. Tiara.

شبهت زیادی با تصویر شاپور اول دارد. آندسته از نگارهای آبرنگی که در سده ششم میلادی خلق شده‌اند، همعصر ایامی هستند که خسرو اول باختر (باکتریان) را ضمیمه قلمرو خود کرده بود (حدود ۵۶۰ م)، بنابراین بنظر می‌رسد که شواهد انکارناپذیری از وجود هنر نگارگری در دوره ساسانی در دست داریم.



خاستگاه حماسه ملی ایران

ایران در کنار تاریخ واقعی خود که تنها با اطلاعات بجا مانده از سوی مؤلفان یونانی و لاتین می‌توان بازسازی کرد، یک تاریخ داستانی نیز دارد که اساس تاریخی قائل شدن ناآگاهانه برای اشخاص و رویدادهای اساطیری، ذهنیات و ایزدان باستانی را به صورت شاهزادگان جهان واقعی در این تاریخ مبدل کرده است. تاریخ حماسی ایران در سدهٔ دهم میلادی در کتاب شاهنامه بیانی باشکوه یافته است. شاهنامه که دیوانی در حدود شصت هزار بیت شعر است در گرو نبوغ فردوسی، شاعری از مردم طوس خراسان می‌باشد. در جایی که این کتاب در باب شاهان ساسانی سخن آغاز می‌کند، دیگر اساطیر محض نیست، بلکه فردوسی در روایت تاریخ ساسانیان از اوستا، تفاسیری که بر آن نوشته شد و نوشته‌های پهلوی دورهٔ ساسانی بهره برده است.

در آغاز دو موجود آفریده شدند، گیومرتن، نخستین انسان و گاو نخستین در مدت شش هزار سال اول پیدایی جهان. آن دو در آسایش و شادکامی روزگار می‌گذرانند و آنگاه با آمیزهٔ مبدأ شر با مبدأ خیر، این جهان پدید آمد، گیومرتن سی سال دیگر بزبست و سپس بمرد و گاو نیز همزمان با او از میان رفت. روان گاو فرشتهٔ نگهبان چهارپایان گردید، اما از کالبد وی پنجاه و پنج‌گونه گندم و دوازده‌گونه گیاه سودمند آفریده شد. نطفهٔ گیومرتن چهل سال در خاک نهان ماند و آنگاه از نطفهٔ وی مشیه^۱ و مشیانه^۲ که نخستین جنت انسان بودند بیرون جستند. این دو پاک آفریده شده بودند، اما دیری نپایید که اهریمن بر آنها چیره گشت و اندیشهٔ شان را تیره کرد. آنها دروغگویی و کفر آغاز کردند و بدین ترتیب بکلی زیر اقتدار او درافتادند. ارواح مینوی برای مشیه و مشیانه آتش آوردند و

1. Mashya.

2. Mashyana.

شیوه استفاده از آن را به آنها آموختند. آنها از آهن تبرهایی ساختند، درختان را بریدند و کاشانه‌ای برای خود بنا کردند.

از مشیه و مشیانه هفت جفت فرزند زاییده شدند. سیامک و سیامکه یکی از جفتهای هفتگانه بودند و از آن دو فرواک^۱ و فرواکین^۲ بیرون آمدند و از آنها پانزده جفت که نیاکان پانزده گونه نژاد بشرند. کهنترین دودمان داستانی دودمان پراذات^۳ یا پیشدادیان است (این دوکلمه معنی تقریباً یکسانی دارند که نخستین قانونگذاران می‌باشد) و نخستین پادشاه از این دودمان هوشینگه^۴ یا هوشنگ بود که دیوان از وی فرمان می‌بردند. پس از او تخمواوروپ^۵ یا تهمورث به پادشاهی رسید که گمان می‌رود فرزند او بوده است. تهمورث لقب دیوبند داشت و این نشان می‌دهد که نیروی وی نیز مانند سلنش بر جهان ماورای طبیعت چیره بود. در روزگار پادشاهی تهمورث، تمدن پیشرفت آغاز کرد. وی رشتن پشم، تعلیف چارپایان اهلی با جو و گاه، تربیت یوزپلنگ و گونه‌های مختلف شاهین شکاری را به مردم آموخت و چگونگی پرورش مرغ و خروس را بدانها تعلیم داد.

تهمورث از معاونت وزیرش، شیدسپ^۶ بسیار بهره برد. شیدسپ که رسم نیایش بامدادی و شامگاهی را معمول کرده بود، مردی بسیار پرهیزگار بود. تهمورث بر دیوان غالب آمد و توانست اهریمن را مرکوب خود سازد و سراسر جهان را بزریر پای آورد. بنابر بندهشن، در پادشاهی تهمورث مردم در اقالیم مختلف پراکنده شدند و پرستش آتش آغاز کردند. بناهای بزرگی را به تهمورث نسبت می‌دهند که از آن جمله است، کهندژ مرو و قلعه‌ای در نزدیکی اصفهان، وی بنای اخیر را برای نگهداری کتابهای باارزشی که می‌خواست از دستبرد سیل درامان بماند بنا کرد.

سپس نوبت پادشاهی به جمشید رسید. نام واقعی وی جم است. زیرا شید، صفت و به معنی «فروزنده» است. وی همان یمیم^۷ و یم^۸ هندی، نخستین انسان است. جمشید پادشاهی شادکام بود. در پادشاهی وی، بیماری، مرگ، رشک‌ورزی، تبهکاری، گرسنگی و تشنگی پدید نیامد. در شمار انسانها چنان افزوده گشت که زمین ناگزیر شد سه بار بر وسعت خویش بیفزاید. جمشید بر دیوان دست یافت و همه آنها را به دوزخ راند و در آن را بند بر ساخت، چنانکه در پادشاهی وی دیوان نتوانستند از آنجا بیرون آیند و نیز گویند که اهورامزدا از وی خواست تا وظیفه نهادن دین در میان

1. Fravak.

2. Fravakain.

3. Paradhata.

4. Haoshyangha.

5. Takhmo - Urupa.

6. Shedasp.

7. Yima.

8. Yama.

مردم را پذیرد اما او بواسطه اوضاع زمانه از این کار پوزش خواست و این مهم تا پدید آمدن زردشت کنار نهاده شد. در آن روزها جمشید پیوسته با اهورامزدا در تماس و دائماً با او گفت و شنید می‌کرد. وی به مردم آموخت گوشت را تکه کرده، آنگاه بخورند، زیرا پیش از وی مردم هیچ گوشت نمی‌خوردند و ظاهراً گوشتخواری از زمان جمشید مرسوم گشته است.

درباره پایان کار جمشید در اوستا دوبار سخن رفته است، یکی در وندیداد و دیگری در یشتها. در پایان پادشاهی درازمدت و باسعادت جمشید، اهورامزدا وی را از نزدیک شدن زمستانی سخت آگاه کرد. آنگاه دانه‌های درشت برف فروبارید و سیلها روان شد و دشتهایی را که چهارپایان در آن می‌چریدند در خود فروگرفت. از این رو اهورامزدا وی را گفت تا پهنه چهارگوشی به نام ور^۱ (باغ) بسازد و آتشی سوزان، نطفه چهارپایان، جانوران بارکش و آدمیان و نیز دانه‌های نیکوترین درختان و همه گونه خوراک در آنجا نگه دارد. بنابر مینوگ خرد وی می‌بایست تا هنگامی که باران ملکوشان^۲ زمین را تباه نکرده است در آنجا بماند و پس از آن جهان را به یاری مردم دیندارش از نو آبادان کند. بنابر روایتی دیگر که فردوسی نیز آن را نقل می‌کند، بخت خوش جمشید فریفته‌اش کرد و خود را خدا پنداشت و خواست که وی را چون خدا بستایند. چون این باور کفرآمیز آشکار کرد، فره‌ای که شاهان را دور می‌گیرد و نماد بزرگی آنهاست به شکل پرنده‌ای وی را ترک گفت. جمشید دیگر شایستگی فرمانروایی نداشت و دیری نگذشت که پادشاهیش به دست دهاک (اژی دهاک «مارکشنده») درافتاد.

این دهاک که لقب بیوراسب (دارنده ده هزار اسب) داشت از بابل برخاست و مادرش از نوادگان بلافصل اهریمن بود. وی ماری بود که سه سر، سه پوزه و شش چشم داشت، دهاک هزار سال بر ایران فرمان داد و جمشید بی‌آنکه در برابر وی درایستد، کشور را بدو واگذار کرد. در گرشاسب‌نامه اسدی طوسی کوچک، برادرزاده فردوسی [۱] که افسانه‌های ناحیه غزنه را از فراموشی نجات بخشیده و حدود پنجاه سال پس از شاهکار حماسه سرای بزرگ طوس سروده شده، از پایان زندگی جم سخن رفته است. دهاک زبان داد که هر که دشمن وی را باسارت آورد، او را پادشاه خواهد بخشید و جم ناگزیر در بیرون شهرها و بیابانها سرگردان بود. پس از آوارگی دراز نزد کورنگ^۳، شاه زابل، یعنی ناحیه غزنه رفت و دختر وی را به زنی گرفت، از این پیوند دودمانی پدید آمد که بعدها رستم پهلوان داستانی از آن دودمان زاییده شد. جم که دشمن را در تعقیب خود

1. Vara.

2. Malkosan.

3. Kureng.

می‌دید، ناگزیر یکبار دیگر آوارگی پرماجریش را دنبال کرد و سرانجام به سرزمین چین رفت، اما در آنجا به دست مردان دهاک گرفتار آمد و وی را با ااره دونیمه کردند.

دهاک برای پادشاهی کردن به فرۀ پادشاهی نیاز داشت اما این فره نمی‌توانست از آن انسانی تبهکار باشد. وی برای بدست آوردن آن تلاش کرد ولی کوشش وی بی‌نتیجه ماند و همچنان غاصب منصب شاهی باقی ماند، لکن برای تغذیه مار، یا بنا بر روایت متأخر، مارهایی که بر اثر بوسۀ اهریمن بر شانه‌های دهاک روئیدند به مغز آدمی نیاز بود. در اصفهان آهنگری به نام کاوه بود که همهٔ پسرانش مگر یکی را مغز برداشتند و به ماران خوراندند. هنگامی که عمال دهاک کوشیدند تا آخرین پسر کاوه را گرفتار سازند، وی مردم را بر دهاک بشورانید و پیش‌بند چرمیش را که هنگام کار بر کمر می‌بست بر سر نیزه زد. پیش‌بند کاوه پرچم استقلال ایران بود و با نام درفش کاویانی تا هنگام سقوط دولت ساسانی به دست اعراب، پرچم ملی ایران باقی ماند. برای فروگرفتن دهاک به شاهی نیاز بود. سرانجام تراتئون (فریدون) از نوادگان جم را که شبانی وی را در کوهها بزرگ کرده بود به شاهی برداشتند. شاه نو خدماتی را که آهنگر به وی و سرزمینش کرده بود بی‌اجر نگذارد. وی فرماندهی بخشی از سپاه را که کاوه برای برانداختن دهاک ستمکاره گردآورده بود به او سپرد و نوادگان کاوه در اصفهان یکی از بزرگترین خاندانهای امپراتوری ساسانی بودند. دهاک در بابل گرفتار گردید وی را در کوه دماوند در بند کردند.

تراتئون سه پسر داشت، سلم، تور و ایرج و مملکت خویش میان این سه پسر بخش کرد. شهرهای روم بهرهٔ سلم گشت، تور سرزمینهای ترکستان و چین را یافت. (از نام تور اصطلاح توران پدید آمد که به سرزمینهای شمال جیحون اطلاق می‌گشت.) و ایران به ایرج رسید. سلم و تور از سهم خود ناخرسند بودند و بر برادر که زادبومشان را سهم برده بود رشک ورزیدند. آن دو بر آن شدند تا وی را از میان بردارند و ایرج به دست تور کشته آمد. پدرشان در اندوهی ژرف فرو رفت و تنها رشته‌ای که وی را به زندگی پیوند می‌داد کینه کشی از مرگ پورپسندیده‌اش بود. پس از مرگ ایرج یکی از همسران وی دختری زایید که چون بالید و قد برافراشت وی را به زنی پشنگ^۱، جوانی از دودمان شاهی دادند و از او پسری پدید آمد که او را منوچهر (منوش چیترا^۲) نام کردند.

پشنگ این نوباوه را که از خاندانی برجسته بود به نیکی برآورد و منوچهر در میان پهلوانان زمانه رشد می‌کرد و آیین جنگاوری می‌آموخت. سلم و تور از پدر درخواستند تا منوچهر را بدیشان واگذارد اما فریدون که از نیرنگ آنها آگاه بود، از آن سرباز زد. دو برادر که نتوانستند به حيله بر

1. Pesheng.

2. Manus - chithar.

منوچهر دست یابند راه ستیز گرفتند و بر ایران تاختن آوردند. میان طرفین جنگی برخاست که سه روز بدرازا کشید و در گیرودار نبرد، تور از پای درآمد و سلم نیز که به نزد آلانها، یعنی قفقاز می‌گریخت، با وجود حمایت پسردهاک از وی، گرفتار آمد و بهلاکت رسید، بدین ترتیب از خون ایرج کینه کشیدند و فریدون پسر از آنکه پادشاهی را به منوچهر سپرد، در آرامش از جهان درگذشت.

جانشین تراثون کارهایی سترگ کرد. وی به کندن بسترهای دورود سند و فرات فرمان داد و همه نهرهایی را که از دجله جدا می‌شدند به فرات پیوند داد. گویند که او نخستین باغها را پدید آورد. باغهایی برای سبزیها و باغهایی دیگر برای میوه‌های گوناگون. در پادشاهی منوچهر خاندان بزرگ تیولداری که رستم پهلوان از آن بوجود آمد پدیدار می‌گردد. قلمرو و اجدادی خاندان مزبور سگستانه، یا سیستان کنونی بود. افراد این خاندان مدافع ذاتی ایران بودند. یکی از نوادگان جم و دختر شاه کابل، گرشاسب، پدر نریمان بود. نریمان خود پدر سام بود. سام نیز پسری به نام زال داشت که پدر رستم بود. این زال به هنگام تولد موهای سپید داشت و در آغاز کسی جرأت نکرد که پدرش را از تولد چنین پسری آگاه کند. سام پسرش را آفریده اهریمن پنداشت و وی را بر دامنه البرز کوه رها کرد. اما سیمرغ پرنده افسانه‌ای (سئنه مرغوا^۱) که پرنده‌ای از گونه کرکس بود، زال را بدید و به کنامش برد و پرورش داد و خبر وجود پهلوان جوانی که با چنین شیوه شگفت‌آوری بیار آمده به گوش سام رسید و او بخاطر آورد که پسرش را در آن حوالی رها کرده است. سام خواست تا پرورده سیمرغ را ببیند و سیمرغ زال را در یافتن پدر یاری داد و پرخویش بدو داد و او را گفت چون خطری وی را تهدید کند، آن پر را در آتش افکند تا او بیدرنگ به یاریش شتابد، منوچهر خواست تا از این جوان شگفت‌آور دیدار کند و از دیدنش شادی کرد و فرمانروایی سرزمین نیمروز بدو سپرد و او را به اتفاق پدرش روانه زادبومش کرد. در هنگامی که سام درگیر جنگهای گوناگون بود، زال در سرزمینی که فرمانروایی آن به او واگذار شده بود گردش می‌کرد. مهرباب شاه کابل زال را به گرمی پذیرفت و او را به کاخ خود دعوت کرد، اما زال ترجیح داد که در شادروانش بماند و از رفتن به خانه کافر - یعنی چنانکه اشپیگل هوشمندانه ابراز می‌دارد، بوادی - پرهیز کرد. در این اقامت، شاهزاده جوان به رودابه دخت مهرباب دل باخت، بواسطه اختلاف دینی دشواریهایی در راه این پیوند پدید آمد و منوچهر ترسید که کودکی که در اثر این پیوندزاده می‌شود، روزی دشمن ایران گردد زیرا مهرباب از نوادگان دهاک بود، اما اخترشناسی همه تردیها را از میانه برداشت و

1. Saena meregho.

اعلان کرد که ستارگان با این وصلت موافقتند و آنها را به زادن کودکی که مدافع ایران می‌گردد نوید داد. این کودک که پس از زادن رستم نامش کردند، مانند هرکول یا گارگانتوا [۲] پهلوانی با نیروی شگفت‌آور بود. هنوز جوانی نورسته بود که با پیلی ژیان نبرد کرد و از پایش درآورد. نام وی صورت بالنسبه تازه‌ای از رسته^۱ و رسته^۲ است که صفت تخم^۳ به معنی زورمند را به آسانی می‌توان در آن تشخیص داد.

سالهای آخر پادشاهی منوچهر به ناکامی و ادبار گذشت. وی در این سالهای با افراسیاب (فرزاسیان)^۴، شاه توران در جنگ بود. افراسیاب شاه ایران را ناگزیر به پناه‌جستن در باتلاقیهای طبرستان در کرانه دریای خزر کرد. روایات محلی طبرستان چندین نهر و دژ را بدو نسبت می‌دهند. سرانجام میان دو طرف قرارداد صلح بسته شد و منوچهر رخصت یافت که تیری پرتاب کند و تا هرکجایی که تیرش فروافتد فرمان براند. از این رو وی بر کوه دماوند بالا رفت و از فراز آن تیری رها کرد که در مرو یا به گفته طبری بر کرانه جیحون فرود آمد و بدین ترتیب منوچهر ایرانشهر را از افراسیاب بازگرفت.

نوذر که نامش (نوثر^۵) احتمالاً به معنی «جوان» است، به گفته مؤلف مجمل‌التواریخ هشت‌ماه و به روایت فردوسی چهارسال پادشاهی کرده است. صاحب مجمل‌التواریخ و فردوسی تنها نویسندگانی هستند که از نوذر یاد می‌کنند. وی از شبستان خویش بیرون نمی‌آمد و در به‌روی همگان بسته بود. به اندوختن گنج، شکم‌بارگی و باده‌گساری سرگرم بود، چنانکه از پراکندن داد میان مردم خویش غافل مانده بود. کشور در آشفتگی فرورفت و تنها پادرمیانی سام، تیولدار بزرگ پادشاه توانست کار ایرانشهر را سامان دهد. سام از پادشاه درخواست تا بیشتر به کار مملکت پردازد و نوذر نیز پند وی بگوش گرفت. در جنگی که میان افراسیاب و نوذر برخاست، شاه ایران گرفتار آمد و افراسیاب که دشمن اجدادی ایران بود به کشتن وی فرمان داد.

پس از نوذر، اوزو^۶ (زو^۷)، نوه منوچهر، پسر تهماسب - در بندهشن تخماسپ^۸ «دارنده اسبان فربه» به فارسی تهماسب - بر تخت شاهی نشست. این پادشاه با توران صلح کرد و جیحون مرز میان دوکشور تعیین گردید و زیانهای را که در اثر خطاهای سلفش بیار آمده بود، جبران کرد. آنگاه رستم مؤسس دودمان تازه‌ای را که کیانیان خوانده می‌شدند بر تخت شاهی نشاند. این

1. Rostahm.

2. Rotastahm.

3. Takhma.

4. Franrasyan.

5. Naotar.

6. Uzava.

7. Zav.

8. Takhmaspa.

دودمان را از آن رویان می خواندند که همه پادشاهان آن در جلو نام خود کلمه کی داشتند. آنها همانندی زیادی با دودمان تاریخی هخامنشی دارند زیرا روزگار فرمانروایی آنها با کشورگشایی اسکندر پایان می گیرد، اما رویدادهای افسانه بکلی با پیشامدهای تاریخ هخامنشیان فرق دارد. نخستین پادشاه دودمان کیانیان کیتباد (کوه کوات^۱) نام داشت که شکوهمندانه پادشاهی کرد. در روزگار فرمانروایی وی، رستم گروههای تورانی را تارومار نمود. تختگاه کیتباد شهر اصطخر بود. پادشاهی وی پانزده سال درازا کشید. با جلوس پسرش کی کاوس (کوی اوس^۲) ایران یکبار دیگر وارد جنگهای پی در پی با تورانیان گردید. در یک لشکرکشی به مازندران که در آن ایام کنار دیوان بود، شاه با سپاهش گرفتار شد اما چنانکه در شاهنامه آمده رستم با گذشتن از هفت خوان به نجات وی شتافت. رستم در خوان هفتم دیو سپید را بهلاکت رساند و شاه را از بند رهایی داد. در جنگی دیگر، شاه به هاماوران که دورادور یادآور نام حمیریان یا یمن است لشکر کشید. شاه هاماوران شکست یافت و دخترش را به زنی کی کاوس داد و از وی دعوت کرد به دیدنش بیاید، اما هنگام بازگشت به وطن بربرها از کمینگاه خود بیرون جستند و کی کاوس را با همه همراهانش گرفتار کردند. رستم بار دیگر شاه را از بند رها کرد. در این هنگام جنگها پایان گرفت. زیرا شاه نه تنها بر همه انسانها، بلکه بر همه دیوان فرمان می راند. مؤمنان و کافران یکسان از وی فرمان می بردند. کی کاوس به یاری دیوان، کاخی استوار برافراشت، اما دیوان که به زور به طاعت وی گردن نهاده بودند، دامی در راهش گسترده. یکی از آنها در زنی بنده ای درآمد و در گوش وی خواند که پادشاهی به زمین محدود نمی گردد و او باید بجوید که راه خورشید چسان پایان می گیرد. شاه فرمان داد تا عقابهای جوان بیورند و از میان آنها چهار عقاب برگزید و بر تخت خود بست و بدین گونه در هوا بیرواز درآمد اما هنگامی که عقابها خسته شدند از آسمان بزیر آمدند و او را در آمل مازندران رها کردند. پادشاه که دلیری خویش باخته بود، نخواست جنگلی را که در آن افتاده بود ترک گوید ولی بزرگان کشور، پس از جست و جوی بسیار سرانجام وی را یافتند و بار دیگر بر تخت نشاندند. شاه یکبار دیگر از لطف آسمان برخوردار گردید و در آرامش پادشاهی کرد.

از داستانهای روزگار پادشاهی کی کاوس، داستان سیاوش (سیاوخس، سیاورشن^۳) بود که سودابه، همسر پدرش وی را به خیانت متهم کرد و او برای اثبات بی گناهی خود، سوار بر اسبش از گذری تنگ میان دوکوه آتش گذشت. در این هنگام که افراسیاب بار دیگر به ایران تاخته بود،

1. kavi - Kavata.

2. Kava - usa.

3. Syavarshana.

شاهزاده جوان از پدر دستوری خواست که به جنگ افراسیاب بشتابد. کی کاوس با پسر همدستان شد و او به کمک رستم تورانیان را کنار دروازه بلخ بشکست. افراسیاب با سیاوش از در آشتی درآمد. اما کی کاوس از پذیرفتن نامه صلح خودداری ورزید. از این رو سیاوش گروگانهای افراسیاب را نزد وی بازگرداند و چون نخواست پیمانی را که رسماً با افراسیاب بسته بود بشکند، ناگزیر به اردوگاه دشمن رفت. وی با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کرد و پسرشان که حاصل این پیوند بود بعدها پادشاه ایران گردید. خانی سیاوش را در نزد افراسیاب به دروغ به شورش متهم کرد و پادشاه که از وی هراسان شده بود، در نبردی وی را بشکست و سر از تنش برداشت. پسر سیاوش در میان تورانیان پرورش یافت اما چون او پادشاه قانونی ایران بود، می بایست به ایران آورده شود. این وظیفه به گوی پسر گودرز واگذار گردید. گوی بتهایی رهسپار توران شد و مدت هفت سال پیش از آنکه مردی را که می جست بیابد سرگردان بود. در پایان هفت سال، سرانجام گوی کیخسرو را در شکارگاه یافت و او را از فرمایش بشناخت. وی خالی بر بازو داشت که همه شاهان کیانی از زمان کیقباد به بعد تولد وی را تأیید کرده بودند. تاریخ پادشاهی کیخسرو سراسر در جنگ با افراسیاب می گذرد. در این جنگها ایرانیان گاه پیروز می شوند و گاه از دشمن شکست می یافتند، اما در پایان، شاه ترکان ناگزیر پشت به هزیمت داد و گرفتار شد و نزدیک دریاچه چیچست، یعنی دریاچه ارومیه بقتل رسید. تنها در خاتمه این نبردهای پایان ناپذیر که شرکت رستم در آنها موجب پیروزی ایرانیان گردید، کیخسرو به عنوان جانشین نیای خود، تاج شاهی بر سر نهاد. جهاننداری کیخسرو با شادکامی و فرخندگی همراه بود زیرا دشمن دیرینه ایران از پای درآمده بود و برای کیخسرو کاری مگر کشتن ازدهایی که اندامپایش کوههای میان فارس و اصفهان را گرفته بود باقی نمانده بود.

کیخسرو تنها چهار دختر داشت. راست است که اوستا به وی پسری به نام اخروره^۱ می دهد، اما باید انگاشت که افسانه وی را پیش از مرگ پدر می میراند. چون کیخسرو از جهاننداری ملول گشت، به مردم خویش گفت که لهراسپ (اُوروت اسپ^۲) را که گمان می رود از خاندان جنبی دوده کیانی می بوده به جانشینی خود برگزیده است. آنگاه چون درد دل کرده بود که وی را به جهان مینوی ببرند، رهسپار آن جهان شد. از کوههای بلند بالا رفت و به کنار چشمه ای آمد و از آب آن تن شست و سپس در برابر چشمان گروهی از دوستانش که راضی به ترکش نبودند ناپدید گردید. آنها بیهوده به جست و جوی وی آغاز کردند و سرانجام همگی در کولاک برف جان سپردند و در دیار مینوی به

1. Akhrura.

2. Aurvat - Aspa.

خداوند خود پیوستند.

تختگاه لهراسپ بلخ بود و او در آنجا آتشکده‌ای برافراشت. این تنها دگرگونی نیست که در پادشاهی لهراسپ دیده می‌شود. تا این زمان در افسانه تورانیان همان آیین ایرانیان را می‌ورزیدند، اما اکنون آنها بدکیش، یعنی شاید بودایی هستند. شاه ترکان از دودمان پغوا^۱ است که در آن نام ترکی پیغو را باسانی می‌توان بازشناخت. در اینجا افسانه به تاریخ می‌پیوندد. این فراتایی در گذشته اوضاعی است که جهانگشایان عرب هنگامی که نخستین بار جیجون را گذاره کردند و به ترکان که برخی بودایی و گروهی مانوی بودند برخوردند، با آن رودرو گردیدند. لهراسپ که گویا در پادشاهی پیشامد ویژه‌ای روی نمود، دو پسر داشت، یکی گشتاسپ و دیگری زریر. در اینجا افسانه به شرح ماجراهای گشتاسپ اختصاص دارد، از آنجایی که پدر گشتاسپ با او که پسر بزرگش بود، رفتاری که شایسته پایگاهش باشد نداشت. وی نخست در صدد برآمد که دعوت شاه هند را پاسخ گوید اما باز نمایهای زریر که وی را از ناشایستگی قبول دعوت به کیشی از سوی یک درست آیین هشدار داده بود، از اندیشه رفتن به هند دست کشید. آنگاه عزم روم کرد و به گفته نویسنده‌ای به کارهای پستی چون مپتری و ساربانی دست زد، اما نجات رفتارش هرکسی را از سپردن کاری ناشایست بدو بازمی‌داشت. گشتاسپ در نزد آهنگری شاگرد شد، اما چنان زورمند بود که آهن و سندان را درهم می‌شکست. دهقان یا زمینداری از دودمان شاهی وی را مهمان کرد. نجیب‌زاده‌ای رومی وی را برانگیخت تا داخل در گروه خواستگاران کتابون دختر بزرگ امپراتور روم شود و خود را به شاهدخت نشان دهد. شاهدخت وی را مرد رؤیاهای خود دید و بزنی او درآمد. اما امپراتور جفت جوان را از دربار خویش بیرون راند. گشتاسپ با نشان دادن دلیرها نظر امپراتور را به خود جلب کرد، بار دیگر او را با خود بر سر لطف آورد و سرانجام با گرفتن قول از امپراتور که دیگر از ایران خراجی نخواهد به میهن بازگشت. در اینجا باز با فراتایی در گذشته رویدادهای افسانه‌ای که در بردارنده جزئیات تاریخی است و از روزگار ساسانی دورتر نمی‌رود مواجه‌ایم. بنا بر افسانه، در روزگار شاهی گشتاسپ بود که زردشت آیین مزدابریستی آورد.

لهراسپ در حیات خود، پادشاه به پسرش سپرد و خود در آتشکده بلخ از جهان کناره گرفت. ارجاسپ (ارجت‌اسپ^۲) که شاه توران شده بود، دوباره با ایران به نبرد دست زد. نبرد خونینی در نزدیکی جیجون در گرفت و چنانکه جاماسپ، وزیر خردمند پادشاه پیش‌بینی کرده بود، جنگ به سود ایران پایان گرفت، اما زریر، برادر گشتاسپ در این نبرد کشته شد. بعدها ارجاسپ که

1. Pignat.

2. Arajat - Aspa.

شنیده بود در بلخ پادگانی نیست که از شهر پاسداری کند بدانجا تاخت و به تصرفش درآورد، لهراسپ که چنین دید از انزوایش بدر آمد و اهل شهر را گردآورد و در برابر دشمن درایستاد، اما در میانه جنگ کشته شد. گشتاسپ کوشید تا شهر را از تورانیان پس گیرد ولی شکسته شد و او و سپاهیانش به کوههای دست نیافتنی پناه جستند. جاماسپ وزیر به پادشاه گفت که تنها پسرش شاهزاده اسفندیار می تواند وی را از بلایابی که گریانش گرفته است رهایی بخشد.

وزیر خردمند به گردن گرفت تا پسر شاه را که به اتهامی دروغین دربند پدر بود، برانگیزد که این مهم بپذیرد و سپس بگذارد که گشتاسپ تخت شاهی را رها کند و از کار جهان کناره گیرد. ورود اسفندیار به میدان نبرد شاه را از تنگنا رهایی داد و ارجاسپ را که پیداشدن چنین جنگجوی زورمندی را در برابر خود پیش بینی نمی کرد سخت بهراس افکند. اسفندیار که هنوز می بایست دو شاهزاده خانمی را که در بلخ به دست ترکان گرفتار آمده بودند از اسارت رهایی دهد، در سر راه خود ناگزیر شد از هفت خوان بگذرد. وی به کنار دژ برونزه آمد و به نیرنگ آن را تسخیر کرد و پادشاه دشمن را بگرفت و بکشت.

رستم که در قلمرو خود، سیستان بسر می برد، آیین تازه ای را که زردشت آورده بود نپذیرفت. اسفندیار به جنگ وی گسیل گشت، اما به تیر رستم از پای درآمد، سیمرخ، پرنده افسانه ای که از دودمان تیولدار بزرگ حمایت می کرد، شاخه ای از دریای چین بیاورد که تیر سرنوشت را از آن بریدند و رستم با نهادن آن تیر بر چله کمان و زدن آن بر چشم اسفندیار از پایش درآورد. چندی برنیامد که رستم خود به خیانت نابرداریش، شغاد که از مادری دیگر بود، کشته شد. شغاد به هنگامی که رستم در شکار بود، وی را به حيله درگودالی پر از نیزه و شمشیر فروافکند.

چون اسفندیار درگذشت بهمن، پسر دیگر گشتاسپ بر تخت شاهی نشست. نخستین اندیشه بهمن کین خواهی از خون برادر بود. وی به سیستان لشکر کشید و فرامرز، پسر رستم را از آن سرزمین بیرون راند. پس از بهمن، همسر یا دخترش همای به پادشاهی رسید. افسانه درباره همای چیزی مگر آنکه وی مادر داراب بود و به نفع پسر از پادشاهی کناره گرفت، به ما نمی گوید. داراب با فیلفوس (فیلیپ) مقدونی جنگ کرد و او را واداشت که دخترش را به زنی به او بدهد اما دختر فیلیپ را پیش از زاییدن پسری که در شکم داشت رها کرد، این پسر اسکندر بود. بنابراین افسانه در اینجا به تاریخ می پیوندد. ایرانیان نمی پذیرفتند که سرزمینشان به دست بیگانه ای گشوده شود، و پسر فیلیپ را به پسر یکی از شاهان خود مبدل کردند. داراب پسری داشت که او را نیز داراب نام بود. او داریوش کودومانوس (داریوش سوم) است. آزدندی و سختدلی او موجب بیزاری مردم گردید. داراب دوم فرستاده ای نزد اسکندر فرستاد و از وی خواست تا خراج معهود پدرش را

بپردازد. اسکندر خراج خواهی شاه را دستاویز کرده به ایران تاخت. در اینجا افسانه کاملاً ایرانی پایان می‌گیرد. بقیه به افسانه اسکندر اختصاص دارد که گمان می‌رود در اسکندریه سروده شده و به اسکندرنامه پزئود و کالیستنس معروف است.

نتیجه

ایران هنوز همچنان زنده است. این کشور بیست و پنج قرن است که وجود دارد. سرزمینی پهناور و دل‌انگیز است، هرچند بخوبی می‌دانیم که آمدن اسلام به ایران آداب مردمان، قواعد، رفتارها و اصول قوانین آنها را دگرگون کرده است، اما شاهدان ژرف‌بینی چون کنت دوگینو ترا خواهند گفت که این دگرگونیها اندک ژرفایی ندارد و روح ایران باستان را که هنوز در ایرانیان کنونی زنده است تغییر نداده است^۱. ایرانیان که در اوایل سده‌های میانه نفوذ ژرفی در تطور آیین اسلام داشتند، خود مذهبی را پذیرفتند که منطبق بر خواسته‌های ملی آنها باشد. آنها شیعه‌مذهب، یعنی پیروان علی و فرزندان او هستند و از هنگامی این ویژگی در آیینشان پدید آمد که دودمان ایرانی، یعنی صفویان در سده شانزدهم میلادی، کوشیدند تا شاهنشاهی سابق هخامنشیان و ساسانیان را دست‌کم در نواحی شرقی ایران از نو زنده گردانند. این درویشان اردبیل، دعوی می‌کردند که از نوادگان علی ابن ابی‌طالب (ع) پسر عم و داماد پیامبر اسلام هستند. صفویان که از صوفیه طرفداری می‌کردند، ایران را سرزمینی برگزیده یافتند. از این گذشته، شاه اسماعیل اول که بنیانگذار دودمان صفویه در ایران بود، در سرکوبی عقاید مخالفان و سواس داشت.

پدیده‌ای که همیشه مایه شگفتی است، پی‌افکندن پادشاهی پهناوری در سده ششم پیش از میلاد است که نه تنها بر امپراتوریهای لیدی و بابل غالب آمد و جانشین آنها گردید - مادها پنجاه سال پیش از این نینوا، پایتخت آشور را ویران کرده بودند - بلکه شمار بسیاری از ملت‌های گوناگون و سرزمینهای ناشناخته را که در گذشته در توحش و هرج و مرج بسر می‌بردند، بهم گرد آورد و به زیر

۱. امروز با انتشار دهها کتاب تحقیقی توسط خود مستشرقین و از جمله مطالب کتاب حاضر، بطلان نظریه کنت دوگینو بر همگان روشن شده است.

فرمانروایی یگانه‌ای درآورد که نواحی پهناورش از درهٔ سند در خاور تا تنگهٔ داردانل در باختر امتداد داشت. گشودن این سرزمینها کار کوروش و سازماندهی آن کار داریوش اول بوده است. اگر اسکندر ناگزیر می‌شد بجای درافتادن با یک امپراتوری سازمان‌یافته با هزاران قبیله‌ای که در هرج و مرج زندگی می‌کردند روبرو گردد، هرگز اندیشه‌های یونانی و مهمتر از همه، هنرهای یونانی در دل آسیا رسوخ نمی‌کرد. (در کتاب هرودوت می‌بینیم که جهان بیرون از پادشاهیهای بزرگ در چه توحشی غوطه‌ور بوده‌اند) از این حیث حکومت ستم‌آمیز شهربانان راه را برای ترقی بشریت، یعنی پیشرفت خلقهای آسیا آماده کرد. تمرکز حکومت بهیچ‌وجه کامل نبود، زیرا با وجود همهٔ پیش‌بینیها، هنوز هم شهربانان از استقلال زیادی برخوردار بودند. در ولایات، فرمانروایان لشکری حکم نمی‌راندند، بلکه این نایب‌السلطنه‌ها بودند که چرخ ادارهٔ ولایات را می‌گرداندند. با این همه، تصمیمات مهمی که بر تمام کشور اثر می‌بخشید، در دربار پادشاه، یعنی مرکز واقعی این نواحی پهناور گرفته می‌شد.

اندامهای این کالبد تنومند را سازمان اداری نیرومندی بهم پیوند می‌داد. تنها بخش یکپارچه سپاه را نگهبانان شاهی یا جاویدانان و دیگر دسته‌های مزدبگیر تشکیل می‌دادند. بقیه سپاه مرکب بودند از بیگارهای ولایتی که جنگ‌افزارهای ابتدایی داشتند و بعدها مزدوران یونانی در سپاه استخدام می‌شدند. امپراتوری هخامنشی، دولتی نظامی بود و علم و هنر نمی‌توانست در قلمرو چنین دولتی ببار آید. یونانیان و فنیقیان، تربیت‌شدهٔ ملل اطراف دریای مدیترانه، تنها نمایندگان علم بودند و هنرمندانی که در قلمرو هخامنشی کار می‌کردند نیز بیگانه، یعنی یونانی، لیدیایی یا مصری بودند. دبیرانی که در ادارات به کار استغال داشتند، کلدانی، آرامی، خلاصه بی‌گمان از نژاد سامی بودند. هخامنشیان توانستند همهٔ این نیروها را درهم آمیزند و در شب تاریک سده‌های میانه، هنگامی که ایران دیگر شاهان باستانی خود را بیاد نمی‌آورد، شخصیت‌های افسانه‌ای از اوستا با بیرون نهادند و جای مردم واقعی را که دویست سال علم تمدن را در دل آسیا بدوش کشیدند گرفتند.

این شاهزادگان چیزهایی بسیار دیدند، در دو تختگاهشان، یعنی اصطخر و شوش برای برپاداشتن آینه‌های باشکوه به کاخهای بزرگ نیاز داشتند، عشقی که هنوز در ایرانیان باقی مانده است. آنها برای جاودان‌کردن خاطرهٔ خود، داستان کارهای سترگشان را بر سینهٔ کوههای سربلند نوشتند، حتی اگر رهگذرانی پیدا نمی‌شدند که این کتیبه‌ها را بخوانند، چنانکه احتمال زیاد دارد، صحنه‌های کنده کاری شده به بینندگان خبر از شکوهی ازدست‌رفته می‌داد و در سدهٔ نوزدهم میلادی شاهان ترکمن سلسلهٔ قاجار می‌کوشیدند تا این رسم پرافتخار را زنده کنند و دستور

می‌دادند تا نقش آنها را بر کوه‌های نزدیک تهران بکنند.

راست است که شاهنشاهی هخامنشی مدتهای دراز با تمام نیرویش بر یونان فشار آورد، اما یونانیان به نیروی مقاومت خود و تسلطشان بر دریا که از این حیث در ناوگان دریایی ایران رقیبی مگر فنیقیان نداشتند توانستند بر ارتش نیرومند ایران فایق آیند. آنها توسعه ایران به سوی غرب را متوقف کردند و سرانجام در سایه حمایت مقدونیان با شکست دادن دشمن به توسعه طلبی وی خاتمه دادند. تاریخ ایران باستان نیروی معنوی‌ای را که در یونانیان نهفته بود و تدریجاً خود را بروز داد، بخوبی روشن می‌سازد. برای پویش علمی ایران هنوز کارهای نا کرده بسیار مانده است، پیش از مارسل دیولافوا که جهانگردان اجازه حفاری نداشتند، ناچار بودند با مشاهده آثاری که به صورت ویرانه بر روی زمین وجود داشت خود را خشنود کنند و باید دانست که آنها این وظیفه سنگین را با موفقیت بانجام بردند. دیولافوا کارهای بیشتری کرد. وی از دولت ایران حق انحصاری حفاری را برای فرانسه بدست آورد و بیدرنگ راهی پالودن و ویرانه‌های شوش گردید. پس از او ژاک دومورگان کار حفاری را ادامه داد. اکتشافات باستانشناسی در ایران منظم‌اً دنبال می‌شود و علاقه تمام جهان را برانگیخته است، اما آنچه را که باستانشناسان یافته‌اند یک گام هم ما را به سوی شناختن ایران باستان رهنمون نمی‌شود، زیرا این اکتشافات همه از زندگی بسیار دور شوش پرده برمی‌دارند. کتیبه‌ها و آثار شوش، جنگهای طولانی پایتخت انشان که عیلام یا الومایس نیز خوانده می‌شد، با بابل را بر ما معلوم می‌دارد. پدر شیل رمز متونی را که به زبان انشانی بودند کشف کرد و ترجمه نمود و قرن‌ها تاریخ که بکلی ناشناخته بود به روی دانش نوگشوده شد. رویهم‌رفته جای بسیار خوشبختی است که همه مردم باستان عادت داشتند شهرهای جدید را بر روی ویرانه‌های شهرهای قدیمی که در اثر جنگ منهدم شده بودند بنا کنند، بی‌آنکه زمین را از آثار گذشته پاک کنند یا مصالح آن را در بنای جدید بکار برند. بدین طریق بود که محل شهر تروا شناخته شد و حفاریهایی که هم‌اکنون در بین‌النهرین صورت می‌گیرد، بزودی جای شهرهای بابل و آشور را روشن می‌سازد.

بجز شوش، هنوز کارهای حفاری در دیگر نقاط ایران آغاز نشده است. در همدان (اکباتان باستانی) اقداماتی صورت یافته است اما چون شهر باستانی در زیر شهر کنونی همدان قرار دارد که نمی‌توان ویرانش کرد، از این رو این اقدام ناموفق مانده است. بعید است که کتیبه‌های میخی بزرگی یافت شود، زیرا هخامنشیان نویسندگان بزرگی نبودند. پویشهای م. فوشر در افغانستان که بتازگی در به‌روی اروپاییان گشوده است تاکنون تنها گزارشهایی از آثار بودایی و برخی آثار دوره اسلامی بدست داده است. در نزدیکی دامغان بر سر راه خراسان، ویرانه‌ای وجود دارد که احتمالاً به دوره

اشکانیان متعلق است و کلیه باستان‌شناسان عقیده دارند که هکاتوم پیلوس یکی از تختگاههای پارتیان در اینجا بود. بالاخره، بر جلگه‌ای که بقایای ری یا راگای کتاب طوبیت پراکنده است، قابل دسترس‌ترین میدانهای حفاری واقع است زیرا این منطقه دروازه تهران است. جویندگان آثار عتیقه پیوسته این ناحیه را زیرورو می‌کنند و سفالینه‌های لعابداری که فروش پرسود دارد بدست می‌آورند و هنگام آن فرارسیده است که ناحیه مزبور را از روی اسلوب علمی و با ژرفایما و کندن گودالها بپویند. منطقه ری، محلی باستانی است و چه بسا که شگفتیها در خود نهان کرده باشد.

ارجاعات

فصل اول (مقدمه)

۱. مارسل دیولافوا، هنر باستانی ایران، ج ۲، ص ۳، پاریس، ۱۸۸۴-۹.
۲. پلیبیوس (x، ۲۸، ۳)، می‌گوید: «چون ایرانیان آسیا را فتح کردند، در مدت پنج نسل به ساکنان سرزمینهای مغلوب آموختند که چگونه با حفر قنات زمینهای لم یزرع را حاصلخیز کنند. آنها بجای کاشاندن آب از مناطق دور، از آب کاریزها استفاده می‌کردند».
۳. مسعودی، مروج الذهب، متن و ترجمه از باریه دومنار، ج ۴، ص ۲۲۷، پاریس، ۱۸۶۵.
۴. استرابون، ج ۱۱، ص ۷، ۳.
۵. سر انتونی جنکینسن، تاجر انگلیسی و نخستین فرستاده رسمی دولت انگلستان به دربار صفویه در ایران است. وی چندگاهی در روسیه با عده‌ای از تجار انگلیسی در شرکت تجارتی به نام شرکت مسکووی همکاری می‌کرد. و یک بار نیز با اجازه و از طرف ایوان مخوف سفری به بخارا کرده بود. در سنه ۹۶۹ هـ. ق از جانب ملکه الیزابت و ایوان مخوف به عنوان سنیر به ایران آمد و در قزوین به خدمت شاه طهماسب اول صفوی پیوست، اما بواسطه بی‌اعتنایی شاه و عدم آشنایی او به آداب و رسوم ایرانی کاری از پیش نبرد و به مسکو بازگشت. دایرةالمعارف فارسی، ص ۷۵۵.
۶. سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، لندن، ۱۹۱۵. (چاپ دوم، ۱۹۲۱)، (ترجمه سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی ج ۱، ص ۲۹، م).
- سرپرسی مولزورث سایکس (۱۸۶۷ - ۱۹۴۵) سپاهی و مستشرق انگلیسی هنگامی که در هند خدمت می‌کرد با زبان فارسی آشنایی یافت. از ۱۸۹۳ مافرتیا و مأموریت‌های وی به ایران و بلوچستان آغاز شد. در سال ۱۸۹۴ کنسولگری کرمان و بلوچستان ایران، و در ۱۸۹۹ کنسولگری سیستان را تأسیس کرد. در ۱۹۰۵ - ۱۹۱۳ در خراسان و در ۱۹۱۵ در ترکستان چین سرکنسول بود.

در ۱۹۱۶ مأمور تأسیس پلیس جنوب گردید و تا ۱۹۱۸ در ایران خدمت می‌کرد، در ۱۹۲۰ از کار کناره‌گرفت و به انگلستان بازگشت، از آثار اوست. تاریخ ایران (۱۹۱۵)، تاریخ کرمان، ده‌هزار مایل در ایران (۱۹۰۲) افتخار عالم تشیع (۱۹۱۰) و کتابها دیگر. دایرةالمعارف فارسی ص ۱۲۵۴. م. ۷. ج. فراند، «L'Element Persan dans les Textes nautiques arabes des xve et xvle siecles» در مجله آسیایی، مجلد ۲۰۴ (۱۹۲۴)، ص ۲۵۷.

۸. پلینی، پلینی مهین یا پلینی اکبر (پلینی دوتن بودند.) (۲۳، ۷۹ ب. م.) طبیعیان و از مردم گل بود و نزدیک کوه وزوو، که برای بررسی آتشفشانی به آنجا رفته بود، خفه شد. اثر عمده‌اش کتاب تاریخ طبیعی است که دایرةالمعارفی از اطلاعات دست دوم است. (دایرةالمعارف فارسی، ص ۵۵۶، م.)

۹. سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ج ۱، ص ۳۴ (ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۳۹. م.)
 ۱۰. از سوی دیگر، در مصر بر روی آثار سلسله‌های نخستین، نشانی از اسب، شتر و گوسفند پدیدار نیست اما از دوره سلسله هیکسوس به بعد، کندن تصویر اسب بر سنگها متداول می‌گردد. مقایسه شود با XVIII ص ۹، ۳۲۳. تصویری از اسب پرژاولسکی بر روی لوحی عاجی که به تمدن عیلام تعلق دارد در شوش دیده می‌شود، (l.XXXIII, Jéquier) ج ۷، ص ۲۶، تصویر شماره ۱۵) که باید با پیرایه‌ای کنده کاری شده بر گلدانی سیمین که در میکوپ، کوبن، در جنوب روسیه بدست آمده مقایسه گردد (Rostovtzeff) با تجدیدنظر مجله باستانشناسی مجموعه پنجم، شماره هفتم (۱۹۲۰) ص ۲۷.)

11. P. Lacau, Comptes rendus del, Académiedes inscriptions, Sept. – Oct., 1920, P. 363.

در متن اصلی شماره XXVI بوده که مترجم XXV ترجمه کرده و کلاً باید به صورت ذیل باشد.

12. XXVI, vol. i, p.38.

13. F. Houssay. X, vol XXVI. PP. 445FF.

۱۴. «راههای بزرگ تجاری، از آغاز تمدن بشر، همواره راههای بزرگ نظامی بوده‌اند.»

(Lammens, «la Mecqueà la veille de l'hégire», in Mélangedes de l'université st. yoseph, vol. ix, P.107, Beirut, 1924).

۱۵. خالا (شالا) یا حلوان، شهر بسیار قدیم، بر ساحل چپ رود حلوان، در جنوب سرپل ذهاب که امروز بکلی ویران است، ولی محل آن به سبب ویرانه‌های بنای طاق‌گرا (از دوره ساسانی) معلوم است. دایرةالمعارف فارسی، ص ۸۶۳ - م.

۱۶. آرتمیس در افسانه‌های یونانی ایزدبانوی المپی شکار، دختر زئوس و لتو، خواهر دوقلوی آپولون، دایرة‌المعارف فارسی، ص ۸۷ - م.

17. CV, 1,5 - 119

حواشی فصل دوم (مقدمه)

۱. Pietrodella Valle جهانگرد ایتالیایی که به مشرق‌زمین سفر کرد و سفرنامه جالبی از خود باقی گذاشت. وی در ژوئن ۱۶۱۴ از ونیز عازم قسطنطنیه شد و تا سپتامبر ۱۶۱۵ در آنجا ماند. سپس در آسیای صغیر و مصر سیاحت کرد و در ژانویه ۱۶۱۷ (۲۵ ذیحجه ۱۰۲۵ ه. ق) عازم ایران شد. در مارس ۱۶۱۷ به اصفهان رسید و از آنجا به اشرف رفت و به حضور شاه‌عباس که در فرح‌آباد بود رسید. باردیگر به اصفهان بازگشت. در اکتبر ۱۶۲۱ اصفهان را ترک گفت، و از ایران به هند رفت. نقل از سفرنامه جکسن،

ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای، ص ۲۶۷ - م.

۲. Niebuhr (۱۷۳۳ - ۱۸۱۵) سیاح آلمانی. در ۱۷۱۶ - ۱۷۶۷ در عربستان سعودی و مشرق‌زمین سیاحت کرد. در ۱۷۶۵ از کتیبه‌های تخت جمشید سواد برداشت، و معلوم کرد که خطوط کتیبه‌ها از سه نوع، و ساده‌ترین آنها مرکب از ۴۲ علامت است. همانجا، ص ۲۰۳ - م.

۳. Grotefend (۱۷۷۵ - ۱۸۵۳) باستان‌شناس و زبان‌شناس آلمانی.

۴. Silvester de sacy (۱۷۵۷ - ۱۸۳۵) مستشرق فرانسوی و از رجال فرانسه، متولد پاریس، از آغاز جوانی به تحصیلات شرقی پرداخت. در دوره انقلاب فرانسه از پاریس خارج شده، ولی از تأسیس مدرسه‌السنة شرقیه بوسیله کنوانسیون به پاریس بازگشت و در آن مدرسه به تدریس زبان عربی پرداخت. در ۱۸۰۶ به استادی زبان فارسی در کولژ دوفرانس منصوب شد. به سبب وسعت معلومات و آغازکردن روش انتقادی، مؤسس تحقیقات عربی در فرانسه بشمار می‌آید. در تحقیق در زبان قبطی و کشف منتاح خط هیروگلیفی و نیز در شناساندن ایران در اروپا سهمیم بود. دایرة‌المعارف فارسی، ص ۱۲۳۲ - م.

۵. Rask. (۱۷۸۷ - ۱۸۳۲) زبان‌شناس دانمارکی. در سال ۱۸۳۱ استاد السنة شرقی شد. کتابها و رساله‌های متعدد در باب زبانهای اروپایی و آسیایی نوشت. دایرة‌المعارف فارسی، ص ۱۰۵۹ - م.

۶. E. Burnouf (۱۸۰۱ - ۱۸۵۲) وی از بزرگترین علمای سانسکریت در زمان خود بشمار

می‌رفت و مطالعات زبانهای ایرانی را بسیار پیش برد. دایرةالمعارف فارسی، ص ۴۶۳.

۷. Sir Henry Rawlinson (۱۸۱۰ - ۱۸۹۵) مستشرق و سرباز و مأمور انگلیسی. در سال ۱۸۲۷ در خدمت ارتش شرکت هند شرقی بریتانیا به هند رفت، در راه، در کشتی با سرجان ملکم آشنا شد، و در اثر تشویق او، در ورود به بمبئی، به تحصیل زبان فارسی پرداخت. شش سال بعد همراه افسران انگلیسی که برای تجدیدسازمان ارتش ایران عازم این کشور بودند به ایران فرستاده شد. وقتی این هیأت به نزدیک شیراز رسید، راولینسن به اصطخر رفت و بعضی از کتیبه‌های میخی تخت جمشید را رونویسی کرد. وی کتیبه‌های میخی گنجنامه را استنساخ نمود. در اقامت سه‌ساله خود در کرمانشاه و اطراف آن، کتیبه‌های طاقستان را استنساخ کرد و شروع به خواندن و استنساخ کتیبه‌های بیستون نمود، و سرانجام به کشف مفتاح خطوط کتیبه‌های بیستون نایل آمد. دایرةالمعارف فارسی، ص ۱۰۶۷ - م.

۸. J. Oppert، خاورشناس فرانسوی آلمانی‌نژاد، در سال ۱۸۴۷ به فرانسه رفت. در خط میخی متبحر بود، و در ۱۸۵۱ در رأس هیأتی عازم بین‌النهرین شد. در ۱۸۵۴ به تابعیت فرانسه درآمد و استاد زبان‌شناسی آشوری در کولژ دو فرانس شد. سفرنامه جکسن، ص ۱ - ۲۳۰ - م.

9. F.H. Weissbach, IX, vol. pp 64 - 70.

۱۰. Chardin، جهانگرد فرانسوی، وی در پادشاهی شاه‌عباس دوم به ایران سفر کرد، و در سال ۱۶۷۴ نسخه‌ای از کتیبه‌های ایران باستان را با خود به اروپا برد. اما به اشتباه گمان می‌برد که کتیبه‌های فارسی باید از بالا به پایین خوانده شود. - م.

11. CLXXV.

12. Haug, Essay on Pahlavi, pp. 45 - 70

۱۳. بعدها معلوم گردید که این‌کنده کاری تصویر شاپور اول است نه بهرام دوم.

14. Sachau, «Fragmente von Pahlavi, aus Agypten» in zeitschr. F. Ägypt. Sprache, 1878, pp. 114 - 1G; p. Horn, «Zur Entzifferung der Pehlevi papyrus» Z. D. M. G., XLIII, 50 - 2, 609 - 12, Leipzig, 1889.

15. Journ. of the Roy. Asiat. SOc., VII, P. 343; new series, IV, P. 388; Haug, Essay, pp. 80 - 1.

16. West, in Indian Antiquary, IX, pp. 265 - 8, Bombay, 1880.

17. Historia religionis veterum Parsarum, Oxford, 1700.

18. The Religion of the Parsees, 1930.

۱۹. Anquetil Duperron (۱۷۳۱ - ۱۸۰۵) مستشرق مشهور فرانسوی. زبانهای شرقی را فراگرفت و به زبان و مذهب قدیم ایران علاقه‌مند شد و تصمیم به گردآوردن آثار مستند زردشت گرفت. بدین منظور به هند رفت (۱۷۵۵) و با زردشتیان آمیخت و به کمک استاد و دوست خود موسوم به داراب، زبان و اسرار دین قدیم ایران را فراگرفت و مجموعه‌ای از نسخ خطی قدیم گردآورد. پس از بازگشت به فرانسه، ۱۸۰ نسخه خطی به کتابخانه سلطنتی پاریس تقدیم کرد. معروفترین اثرش ترجمه فرانسوی اوستا (۱۷۷۱) است که اولین ترجمه اروپایی این کتاب است. دایرةالمعارف فارسی، ص ۲۸۰ - م.

20. Zen - Avesta, Zoroasters Lebendiges Wort, Riga, 1776 - 7.

21. Om Zends preget og Zendavestas Olade og Oegthed, Copenhagen, 1826
German translation by von den Hagen: «Überdas Alter und die Echtheit, etc,
Berlin, 1826.

22. Commentaire sur le Yac,na,I,Paris,1833 - 5.

۲۳. James Darmesteter مستشرق و ایرانشناس و ادیب فرانسوی. مطالعات ژام بیشتر در فقه‌اللغه تطبیقی و مخصوصاً تحقیق در زبانها و ادیان ایرانی بوده است. در سال ۱۸۷۷ دکتر در ادبیات و در همان سال معلم درس زند در مدرسه تحقیقات عالی پاریس شد. در ۱۸۸۵ به استادی کولژ دو فرانس رسید و در ۱۸۸۶ - ۸۷ در هند مأموریت زبانشناسی داشت. قریب هفت ماه در نواحی افغانی هند توقف کرد و زبان پشتو را آموخت. معروفترین آثارش عبارتند از: مطالعات ایران و ترجمه فرانسوی کامل زند اوستا. دایرةالمعارف فارسی، ص ۹۳۹ - م.

24. E Benveniste, in Bulletin de la Société de Linguistique , XXIV, no . 74
(1924), P. 40.

۲۵. M. Paul Pelliot خاورشناس پوینده فرانسوی که در زبانهای چینی و مغولی دست داشت. وی در ۱۹۰۸ به ریاست هیأتی به ترکستان و چین رفت و به کشف آثار مهمی از مانویان و غیر آنها موفق گردید. تألیفاتش عبارتند از: آسیای علیا، یادداشتهایی در باره ترکستان، و تونگ پاو و غیره - م.

26. CXLVIIIa, pp. X - ff, 5, 25.

27. LXXIXa, PP. 4, 13, 19.

28. A. Meillet, «Notes iraniennes», in Mem. de la Soc. Linguistique, XXII (1921).
pp.222 - 3.

۲۹. نامی که رومیان به ناحیه‌ای فاقد حدود مشخص بین زود ویستول و دریای خزر داده بودند، این ناحیه از سرمتها نام گرفته است که نام قومی بود که در این ناحیه بسر می‌بردند - م.
 ۳۰. یکی از اقوام ایرانی ساکن قفقاز شمالی که در گذشته به وجود آن در مشرق دریای خزر هم اشاره شده. نام آنها از قرن اول میلادی در تاریخ ذکر شده است. در سال ۳۷۱ مغلوب هونها شدند. دسته‌ای از آنها با واندالها به فرانسه و اسپانیا مهاجرت کردند. دایرةالمعارف فارسی، ص ۱۹۶، دانشنامه ایران و اسلام، ج یکم. ص ۱۳۷ - م.

بخش اول - فصل اول

۱. J. de Morgan (۱۸۵۷ - ۱۹۲۴) فرانسوی، مهندس معدن بود. در ۷۴ - ۱۸۷۲ در شمال فرانسه تحقیقات زمین‌شناسی کرد. به هند و مالاکا و قفقاز و ارمنستان سفر کرد (۸۵ - ۱۸۸۴) در این سفرها آثار ماقبل تاریخی انسان توجه او را جلب نمود. در ۱۸۸۹ دولت فرانسه او را برای کارهای باستان‌شناسی به ایران فرستاد، وی مدت سه سال (۹۱ - ۱۸۸۹) در ایران بود. مورگان که پی به اهمیت آثار باستانی ایران برده بود دولت فرانسه را به کسب امتیازی برای حفاری در مواضع باستانی ایران تشویق کرد. در تعیب این فکر، رنه دوبالوا، وزیر مختار و سفیر فوق‌العاده دولت فرانسه در تهران در ۱۸۹۴ موافقت ناصرالدین شاه را برای واگذاری امتیاز انحصاری حفاری در تمام ایران به فرانسه بدست آورد، اما انعقاد قرارداد مدتی معوق ماند و سرانجام در سال ۱۸۹۷ در سلطنت مظفرالدین‌شاه عملی گردید. مورگان در ۱۸۹۷ - ۱۹۰۸ حفاری شوش را ازسرگرفت و متدار فراوانی از اشیاء عتیقه و از جمله استل حمورابی و بسا اشیای دیگر را که برای تحقیق در زبان عیلامی، مدارکی گرانبهاست به موزه لوور پاریس منتقل نمود. دایرةالمعارف فارسی، ص ۹۹۲ - م.

2. LXXXII, LXXXIV, LXXXV.

3. LXXXIII, XX, vol. Iv, PP. 3, 7, 17, 118, 161,.

4. Delaporte, Mesopotamia, in This Series, pp. 246 - 7 of the English.

5. XVII, p. 453.

۶. جغرافیادان معروف عهد باستان، متولد ۶۳ ق. م. کتاب او که منبع سرشاریست، یگانه اثری است که بخوبی نشان می‌دهد علم جغرافیا در دنیای باستان چگونه بوده است. وی بعد از ۲۵ میلادی درگذشت. م.

7. Strabo, XV, 724.

8. CV, vol. I, pp. 211, 683 cf. *Avesta, vendidad*, I, 6, and *Bundahish*, cc, 25, 30.

بندهشن این سرزمین را در شمال آذربایجان، اران سده‌های میانه، قراباغ کنونی قرار می‌دهد.
 ۹. حتیها یا ختیها Hitites قومی قدیم که در هزارهٔ دوم ق. م. بر قسمت اعظم آسیای صغیر و سوریه فرمانروایی داشته‌اند. نامشان مکرر در تورات و کتیبه‌های سلسلهٔ جدید سلاطین مصر قدیم آمده است. حتیهای واقعی قومی بودند متکلم به زبان هند و اروپایی که در اوایل هزارهٔ دوم ق. م. از مغرب آسیای صغیر مهاجرت کردند و در اطراف خم بزرگ رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) ماندگار شدند، و با بومیان اختلاط کردند و تمدن آنها را جذب نمودند و بر آنها تفوق یافتند. در حدود ۱۶۰۰ ق. م. کشورگشایی را آغاز کردند و کشور و شهرهای این ناحیه را گرفتند. دایرةالمعارف فارسی، ص ۸۳۲ - م.

۱۰. هرودوت (I - 62)، از قبیله‌ای سخن می‌گوید که تاکنار رود هالیس پیشروی کرده بودند. این قبیله می‌بایست حتیان یا ختیان که مردم باستان آنها را لئوکوسیران یا سربانیهای سفید می‌خواندند بوده باشند. کشفیات جدید در بغازکوی (پتربه) نشان داده است که دست‌کم یکی از زبانهای کتیبه‌های حتیان هند و اروپایی بوده است.

11. Hdt., I. 101.

۱۲. سامره یا ساماریا Samria شهری در فلسطین مرکزی بود، به فاصله ۵۸ کیلومتری شمال غرب اورشلیم. این شهر را عمری، پادشاه اسرائیل به‌عنوان پایتخت مملکت اسرائیل بنا کرد و غیراز سامره‌ای (سردن رای) است که معتصم، خلیفهٔ عباسی، برای اسکان ترکان بغداد ساخته بود. م -

۱۳. خابور یا خابور اکبر، از ریزابه‌های عمدهٔ فرات، به طول ۳۲۰ کیلومتر که در جنوب شرقی ترکیه آسیایی سرچشمه می‌گیرد و در فرقیسیا (سوریهٔ شرقی) به فرات می‌ریزد. دایرةالمعارف فارسی ص ۸۷۳ - م.

بخش اول - فصل دوم

1. Hdt., I. 96 - 8.

2. Hdt., I. 98 - 9.

3. CF. *Behistun inscription*, I, 14; I.XXVI, p. 105.

۴. آشوربانی پال پس از گشودن و به آتش کشیدن بابل، در ۶۴۸ پیش از میلاد، به عیلام و سپهر به شوش تاخت و خومبان خالداش، آخرین پادشاه عیلام را از تخت به‌زیر کشاند. عیلام از جمعیت

خالی ماند و از جرگه ملتهای دنیا بیرون رفت، و در سال ۶۴۵ پیش از میلاد، قلمرو آن ضمیمه خاک آشور گردید. XI

5. Hdt., I, 102.

6. Hdt., 103 - 4; *Trogus Pompeius*, in Just in, 3; *Jordanes, De Origine Getarum*.

7. Hdt., I.105.

8. Coll. II, 11. 2. 41.

۹. Thales of Miletos (طالس ملطی یا تالس) فیلسوف یونانی، در گذشته به سال ۵۴۶ پیش از میلاد. وی نخستین فیلسوف یونان بشمار می رود. به کرت، فنیقیه و مصر سفر کرد، و ارتفاع اهرام را اندازه گرفت، احتمالاً از کهنه مصر، علم هندسه آموخت. وی کسوفی را که در بیست و پنجم مه ۵۸۵ پیش از میلاد اتفاق افتاد پیش بینی کرد. تالس آب را ماده‌المواد همه چیز می دانست، که از آن، خاک، هوا و اشیای دیگر مشتق شده‌اند. آنچه در بیان تالس تازگی دارد این است که وی خالق این آفرینش را از صحنه بیرون می کند. ماتریالیسم او مکانیستی و ماشینی نیست، ماده او جان دارد و به همه چیز حیات می بخشد. تالس معتقد به وجود حیات در ماده بود. - م.

بخش اول - فصل سوم

۱. به گفته هرودوت (I., 125) پارسیان رو بهمرفته ده قبیله بودند، اما گزنوفون از دوازده قبیله نام می برد که دو قبیله آخرین احتمالاً در طی گذشت قرون پدید آمده بودند (Anab., I. 2.5).

۲. Kūpos (Aesoh., Pers., 768) که U کشیده است. ایرانیان می گفتند که این اسم معنی خورشید می دهد، و بنابراین به خوره (hvare) اوستا پیوندش می دادند، اما این اشتقاق ممکن است تنها، یک ریشه شناسی باشد. اگر کوروش نامی انشانی باشد معنی «شبان» می دهد، (sayce, The Ancient Empires of the East, p. 69, n.3) که نامی درست برای پادشاه بود.

۳. هرودوت می گوید که (I,214) کوروش بیست و نه سال پادشاهی کرد، در صورتی که کتسیاس و به دنبال او، دینون و تروگ پومپه مدت پادشاهی کوروش را سی سال می دانند. بنونیدوس می گوید که فتح همدان در سال ششم پادشاهی کوروش اتفاق افتاد.

(Schrader, *Die Nabonid - Cyrus - Chronik, Keilxhfiltril*. Bibliothek, vol, III, parts 2, pp. 128 - 31)

بنابراین در سال هشتم پادشاهی کوروش بود که او ایشتوویگو را شکست داد. و نیز نگاه کنید به هاگن

«Keilschrifturkunden zur Geschichte des Königs Cyrus», in *Beiträge zur As - syriologie*, vol. II, PP.218 - 19, 236.

۴. Hellespont یا داردانل، تنگه‌ای به طول ۶۲ کیلومتر و به عرض ۱۲۵۰ متر تا ۸ کیلومتری آسیای صغیر و قاره اروپا جانب شرقی تنگه که آناتوله (اناتولی) «مشرق» نام داشت مسکن یونانیانی بود که از موطن خود به آنجا کوچ کرده بودند. تنگه مزبور اکنون میان دو بخش آسیایی - اروپایی کشور ترکیه واقع است. - م.

۵. Ctesias مورخ یونانی و پزشک پروشات، زن داریوش دوم و اردشیر دوم هخامنشی. وی از مردم «کنید» بود و آثارش را به لهجه یونانی می‌نوشته. آثار معروفش عبارتند از: پرسیکا، (تاریخ ایران) ایندیکا (تاریخ هند) و کتابهایی درباره رود، کوهها و دریانوردی به دور آسیا. - م.

6. Latrille «Der Nabonidcylinder», in *Zeitschr. f.Ü: Keliforschung*, II, pp. 242 - 5; Peiser, in Schrader s' *Keilinschriftl. Bibliothek*, vol. III, part 2, pp. 98 - 9; Pinches, *Trans. Soc. Bibl. Archaeologu*, VII (1880), pp. 130 - 76; *Proceed. Soc. Bibl. Arch.*, 1882 - 3, p. 7.

در این جنگ بود که کبوجیه، پدر کوروش در اثر برداشتن زخم درگذشت، نگاه کنید به

Lia, vol. I, P. 23, n. 3.

۷. کتسیاس می‌گوید که کوروش پس از برداشتن ایشتویگو از سریر پادشاهی، آمی‌تیس، دختر وی را به زنی گرفت همانطور که ادوارد مایر تصور می‌کند (*Jewish Encyclopedia*, vol. IV, pp. 402 ff.) اگر این واقعه درست باشد، از آنجایی که کوروش پسر ماندانه بود، بنابراین او با خاله‌اش ازدواج کرده بود، و بعید نیست که چنین نیز بوده باشد.

8. *Kpoesos on avase in the Louvre*, reproduced in XVIII, P. 619.

9. Hdt., I. 82; Xen., *Cyrop*, vi. 2. 10 - 11.

۱۰. Diodorus Siculus (دیودورس سیکولوس) مورخ سده اول پیش از میلاد، چهل کتاب درباره تاریخ جهان نوشته است، اما تنبایست و یک کتاب او دردست است. نوشته‌های او در باب روابط ایران و یونان، اوضاع مصر و فنیقیه در زمان استیلای پارسیان جالب توجه است. ولی تألیفاتش محققانه نیست و نمی‌توان بدان اعتماد کرد. - م.

11. Diod. Sic., IX.32

۱۲. Boghaz - Keui دهکده قسمت مرکزی ترکیه آسیایی، به فاصله ۱۵۰ کیلومتری شمال

آنکارا که به جهت آثاری که از دورهٔ حتیها دارد، معروفست. از الواح فراوانی که در قرن بیستم در اینجا کشف شد معلوم می‌شود که در سده‌های سیزدهم و چهاردهم قبل از میلاد، بغازکوی پایتخت امپراتوری حتی بوده است. دایرةالمعارف فارسی، ص ۴۳۴ - م.

۱۳. دربارهٔ دشواری آشتی نگاه کنید به هرودوت (7 - 76 I.) با گزارش پولیناوس (Start., VII.8) نگاه کنید به ملاحظات خردمندانهٔ ماسپرو در XVIII, p. 616, n. 3.

14. Hdt., I. 80., xen., *Cyrop.*, VII. I. 48; Polyæn., Start., VII. 6; H. A., III. 7. cf. Radet, *La Lydie et le monde grec*, P. 250, n. 3.

۱۵. به گفتهٔ سیاحی که اخیراً ایران را پوییده است، عمدتاً بوی شتر است که اسب را به هراس می‌افکند. «از روزگاران بسیار دور تا کنون، در جاده‌های آسیا شتران و اسبان در کنار هم سفر می‌کنند، اما اسب هرگز نتوانسته به بویی که این چهارپای کوهان‌دار در هوای پراکند خوگیرد، و از آن نهراسد.»

(Claude Anet, *Feuilles Persanes*, Paris, 1924, p. 79). cf. Hdt., VII. 87.

۱۶. دربارهٔ این واقعه چندین گزارش مختلف در دست است، نگاه کنید به:

(Schubert, *Geschichte der Könige von Lydien*, p. 106, and Radet, op. cit., pp. 251 - 3) تعیین محل سکونت قوم مردی دشوار است. اسکندر از میان آنها گذشت و پس از فتح اصطخر در نبرد مغلوبشان کرد. مردیها در ممسنی کنونی مسکن داشتند، اما اسکندر دسته دیگری از مردیها را در البرز، حدود مازندران و گیلان سرکوب نمود، این طایفه در کوهپای میان بایزید و دریاچه وان و حتی هورکانیه نیز یافت می‌شدند. CV. vol. II, pp. 528, 538; vol. III, pp. 77, 159. چنانچه در ویسن می‌گوید، اگر این مردیها همان آماردینا بوده باشند، در کنار رودخانهٔ آماردوس (سفیدرود) نیز می‌بایست بسر برده باشند. CV, vol. I. p. 75.

17. Nearchus, frag. 23. in Müller, *Scriptores rerum Alexandri Magni*, p. 65

۱۸. Harran یا کارای، شهری بسیار قدیمی در حوالی سرچشمهٔ بلیخ در بین‌النهرین: بین اورفه و رأس عین، در قسمت جنوب شرقی ترکیهٔ آسیایی واقع است. حران به سرزمین صابئین معروف بود و ابراهیم پیامبر در این شهر بسر می‌برد. بنابر روایات افسانه‌ای، حران نخستین شهری بود که پس از طوفان ساخته شده است. - م.

سپاه اسکندر نیز به هنگام بازگشت از هند به چنین مصیبتی گرفتار آمد. CV, vol. II, p. 541. n. 2.

19. Delaporte, *Mesopotamia*, in this Series, p. 59 of the English.

۲۰. چنانکه استوانهٔ کوروش می‌گوید (17 I.)، (بی زدو خورد یا نبرد) متایسه شود با سالنامه‌های

نبونید (col.III, 11. 15 - 16)

۲۱. در کتاب عزرا (I. 9 - II) نام یک یک این اجناس آمده است.

۲۲. عزرا (I. 9 - 11; v. 14, 16) شش بَصْرَ استنساخ نادرستی از شمشابلو صر است. (XVIII, p.

639 n. 10)

23. Hdt, I. 204 ff.

24. In Eusebius, *Chronicon*, P. 29; cf. XXI, p. 24.

25. Frag. 29, 6 - 7, in Müller, p. 47.

26. Anab., III. 3.

27. Ibid., III. 5.

28. Ibid., IV, 2.

۲۹. Electors در تاریخ امپراتوری مقدس روم، امرایی که حق انتخاب پادشاهان آلمان یا به عبارت دقیقتر «پادشاه رومیان» را داشتند. منصب برگزینندگی با برافتادن امپراتوری مقدس روم در ۱۸۰۶ منسوخ گردید. دایرةالمعارف فارسی، ص ۴۱۰ - م.

۳۰. ایرانیان شهرهایی را که می گشودند ویران نمی کردند، و چون اهالی شهرها تابعیت ایرانیان را می پذیرفتند، اینان نیز در عوض آنها را به حال خود می گذاشتند، در صورتی که آشوریان شهرهای معمور را ویران می کردند و اهالی آن را به نقاط دیگر کوچ می دادند. «من شهرها را به کام آتش سپرده ام، ویرانشان کرده ام، از میانشان برده ام، به ویرانه ها و خرابه ها مبدلشان کرده ام و یوغ سنگین فرمانروایی خود را برگردنشان انداخته ام.» (XVII, p. 281).

بخش اول - فصل چهارم

۱. کتسیاس وی را تای نوک سارس (Persica, 8) و گزنوفون تاناواوکسارس می نامند، (Cyp., VIII. 7. 11) شباهت این دو نام نشان می دهد که جز کتاب هرودوت منبع دیگری نیز وجود داشته است. با قرائت کتیبه بیستون معلوم گردید که نام این شاهزاده بردیا بوده است.

۲. هرودوت معتقد بود که قتل بردیا در طی لشکرکشی به مصر روی داده است (III. 30)، اما کتیبه بیستون نشان می دهد که واقعه مزبور پیش از ستر جنگی کبوجیه به مصر پیش آمده است. (ه. روالینسن) «کتیبه داریوش بر سینه کوه بیستون» در یادگارهای گذشته.

Vol. I. p. 112 Dppert, *Le Peuple et la Langue des Medes*, p. 117; Weissbach and Bang, *Die altpersischen Keilinschriften*, pp. 12 - 15)

به قبول نظریه‌های بلوش (Griechische Geschichte, vol. 1, p. 345, n. 1)
 وراس (Untersuchungen Zur altorientalischen Geschichte, pp. 107 - 9)
 وونکلر (Altorientalische Forschungen, vol. II, pp. 138 - 40)
 که برخلاف نویسندگان باستان گمان می‌کنند که داستان بردیای دروغین را داریوش برای پیشبرد مقاصد خویش جعل کرده بود، نیازی نیست.

3. Cf. Gsell, *Historire ancienne de L. Afrique du Nord*, 1913, vol. I, p. 418.

4. Deinon, in *Athenaeus*, II. 74, p. 67.

۵. در این مورد باید دانست که منظور معابد ملل مغلوب است، زیرا هیچ پرستشگاهی نداشتند. پیداست که تعصب مذهبی گئوماتا را بدین کار افراطی که اشتباه سیاسی خطرناکی بود، وادار کرده بود. مقایسه شود با کتیبه بیستون (4 - 63, Col. I. 11)، و بسباخ و بانگ، *Die altpersischen Keilinschriften* pp. 14 - 15.

۵ مکرر. اسامی توطئه کنندگان در کتیبه بیستون یاد شده است: ویندافارنا (ایتافرن هرودوت) پسر ویاسپارا، اتانا (اتانس) پسر توخرا، گئوبارووه (گبری) پسر مردونیه، ویداری (هیدارنا) پسر باگایگنا، باگابوخشا (مگامبیز) پسر دادوهیا (دانوواخی) و آردویانش پسر واخائوکی. بجز هرودوت که آخرین نام و کتسیاس که دو نام آخر را بدست نمی‌دهند، در بقیه، اطلاعات نویسندگان یونانی با کتیبه بیستون موافقت دارد.

۶. این روایت شایع (Hdt, III.68 - 87)، سایه شکی بر روی تبارنامه‌ای که داریوش خود در کتیبه بیستون بدست می‌دهد می‌افکند؛ اگر وی واقعاً از طریق خاندانی موازی کوروش از نوادگان «هخامنشی» (در واقع نام یک طایفه) بود، برای برگزیده شدن به پادشاهی نیازی به تفأل با اسب نداشت بنابر روایت، داریوش تنها نجیب‌زاده‌ای از میان یکی از هفت خاندان ممتاز بود. به هنگامی که داریوش به تخت شاهی جلوس کرد، پدرش هنوز زندگی می‌کرد و شهربان هورکانیه بود.

۷. درباره این داستان که کتسیاس شرح دیگری بدست می‌دهد، نگاه کنید به اظهارات ماسپرو (XVIII, p. 680؛ مارکوارت، *Philologus*, Suppl. VI.626).

۸. مقایسه شود با کتیبه بیستون

Weissbach and - ; Col. I, II. 64 - 8 Bang, op. cit., pp. 18 - 21

۹. داریوش در مواردی نادر به جابجایی توده‌ها مبادرت ورزید.

۱۰. نگاه کنید به فصل پنجم، سازمان امپراتوری هخامنشی.

11. Hat., v. 52; VIII. 95.

۱۲. حدود ۵۱۲ پیش از میلاد داریوش به دره پنجاب (هاپتا - هندو) حمله برد و ناحیه پهناوری را تسخیر کرد و به شهربانی در آنجا نشانده؛ از این شهربان نشین در کتیبه بیستون نامی نمی‌رود، اما در فهرستهای تخت جمشید از آن یاد شده است، داریوش در پئوسلا سنایی ساخت که به فرماندهی اسکیلاس کاریاندایی، دریاسالار یونانی، رود سند را پیمود و در مدتی کمتر از سی ماه در اطراف کرانه‌های گندروسیا (مکران) و دریای عرب بحریمایی کرد. اسکیلاس گزارشی در باب سفر خود نوشته بود که از میان رفت، اما ارسطو این گزارش را دیده بود. مقایسه کنید با هرودوت (IV. 44) ارسطو (Pol., VIII. 13. I.)

13. Ctes., Pers., 16.

۱۴. ماسپرو (XVIII, p. 704, n. 5) نشان می‌دهد که گفته‌های هرودوت (V. 99 - 101) با نوشته‌های شارون لامپسا کوسی که به این وقایع نزدیکتر است و تنها از عقب‌نشینی سخن می‌گوید تناقض دارد (Frag. 2, in Müller, *Fragmenta Hist. Graec.* vol. 1, p. 32) ابعادی که این رویدادها بلافاصله گرفت، ظاهراً ثابت می‌کند که شرح شارون به حقیقت نزدیکتر است.

۱۵. برقه (Bacra) نامی که جغرافیایان یونان عرب به ناحیه سیرنائیک و به شهری (مطابق قرچ حالیه) واقع در این ناحیه اطلاق کرده‌اند. دایرة المعارف فارسی، ص ۴۰۹. - م.

۱۶. م. ثودور ریناخ معلوم کرده است که دویت در نمایشنامه ایرانیان، اثر آیسخولوس که گمان می‌رفت به سفر اشاره دارد، در واقع معنی داردانل «بوسفوروس» دارد و فقط به عنوان اسمی عام به معنی تنگه باریک بکار می‌رفت.

۱۷. مقایسه کنید با آیینهایی که در روم به هنگام ساختن نخستین پل بر رودخانه تیر برپا داشتند، و نیز در این زمینه نگاه کنید به پیدایی اداره پونتینکس «پل ساز».

۱۸. آتنه (Athene) یا آتنا، یا پالاس آتنه، ایزدبانوی المپی حکمت، حامی فنون صلح و جنگ فرمانروای طوفان و نگهبان آتن، از پیشانی زئوس برخاسته بود. دایرة المعارف فارسی. - م.

۱۹. ناوگان ایران نتوانست صف‌آرایی کند، در نتیجه کشتیها باهم تصادم کردند و شاخهای جلوی کشتی ازجا کنده شدند. نگاه کنید به گزارش این نبرد در ایرانیان نوشته آیسخولوس (۲۹۰ - ۴۷۱) که در حیات وی اتفاق افتاد. Cf. XVIII, p. 720.

20. Hat., iv. 43.

۲۱. به گفته دینون (Plut. Them., 27)، اردوان در این مدت هفت ماه نایب‌السلطنه هیستاسپ، برادر پادشاه بوده است.

۲۲. کتسیاس پریزاتیس را خاله داریوش دوم و دینون در کتاب پلوتارک او را ناخواهری پادشاه می‌داند.

۲۳. از کسانی که در پادشاهی داریوش دوم بر وی بیرون آمدند، یکی آرسی‌تس، برادرش بود که آرتی‌فیوس، پسر مگامبیز (بغابوخش)، از او حمایت می‌کرد، و دیگری پسر عمش بی‌سوت‌نس، پسر هیستاسپ و شهربان لیدی، که خود را تسلیم کرد و در سال ۴۱۴ پیش از میلاد، اعدام گردید.

۲۴. به گفته ژ. اوپرت (Les Médes, P.229) نمون یونانی ترجمه ایاتکای ایران باستان است که در فارسی پهلوی یاده (در فرهنگ واژه‌های دشوار هسی‌چیوس، ایه‌تکا) می‌شود.

۲۵. توروس (Taurus) یا طوروس یا تاوروس، سلسله کوهی در ترکیه جنوبی، که تقریباً به موازات ساحل جنوبی آسیای صغیر محدد است، مرتفعترین قله توروس به معنی اخص، آلاداغ است. (۳، ۷۳۴ متر) که در انتهای شرقی آن قرار دارد. - م.

۲۶. آناتولی (Antalolia)، برگرفته از کلمه یونانی آناتوله («طلوع» آفتاب) به عنوان یک اصطلاح جغرافیایی به معنای مشرق، نخست توسط مردم بیزانس بکار برده شد و به تمام سرزمین‌هایی که در مشرق قسطنطنیه قرار داشت و بخصوص به آسیای صغیر و مصر اطلاق می‌شد. اما بعدها به قسمت آسیایی ترکیه که در واقع همان آسیای صغیر قدیم است، اطلاق گردید، دانشنامه ایران و اسلام، ج ۱، ص ۶ - ۲۰۵ - م.

۲۷. گزنوفون (Xenophon) مورخ یونانی (۳۵۲ - ۴۳۰ ق. م)، و از شاگردان سقراط. سه کتاب راجع به ایران دارد. اهمیت نوشته‌های وی در این است که آنچه در باب تاریخ ایران می‌نویسد حاصل مشاهدات خود اوست. - م.

۲۸. نامه م. سالمون‌ریناخ به «فرهنگستان کتیبه‌ها و ادبیات» (comptes rendus, 1923, p.393) کورنلیوس نپوس کتابی در باب زندگی داتامس نوشته که احتمالاً مبتنی بر گزارش دینون کولوفونی است.

۲۹. لوکیانیک دروغین در کتاب مارکروبیوس (ص ۱۵) زندگی اردشیر دوم را هشتادوش سال و دینون (در پلوتارک Artax, 30) نود و چهار سال نوشته است.

۳۰. به گفته بروسوس در کتاب کلمنس اسکندرانی (Protr., v. 65 - 3; I.IX, p. 67) این معابد بخصوص در شهرهای شوش، بابل و همدان ساخته شده بود. پرستش میترا و آناهیتا می‌بایست مخصوص اردشیر دوم بوده باشد، زیرا جانشین او، اوخوس در کتیبه‌هایش در تخت جمشید تنها از میترا نام می‌برد.

۳۱. XVIII, p. 808, n. 3; Diod., XVII. 505. داریوش سوم را نوه برادر اردشیر دوم می‌داند،

اما به گفته استرابون (Strabo) و پلوتارک (Alex., 18) داریوش سوم از خاندان شاهی نبود و در جوانی به کار چاپاری می پرداخت.

۳۲. در این مورد نگاه کنید به شواهدی که به یوستی (IX; vol. II, p. 471, n. 2) نقل می کند.

۳۳. آ. و. هوگس، *The country of Balochistan*، لندن، ۱۸۷۷، ص ۱۷۷، توماشک، «*Topographische Erläuterungen der Küstenfahrt Nearchs*» در *Sitzungsber* فرهنگستان علوم وین، ۱۸۹۰.

۳۴. زاخو *Am Euphrat und Tigris* لایپزیک (1900) Foreward, p. 1.

بخش اول - فصل پنجم

۱. نگاه کنید به پیشگفتار، فصل دوم، خطوط ایرانی.

۲. هرودوت از بیست شهربان نشین نام می برد، در کتیبه تخت جمشید نام بیست و چهار و در کتیبه نقش رستم، نام بیست و هشت شهربان نشین ذکر شده است. در آغاز بیست و سه شهربان نشین وجود داشت که عبارت بودند از: فارس، عیلام (سوزیانا)، کلده، آشور، بین النهرین، سوریه، فنیقیه و فلسطین (با عربستان)، مصر، ملت های جزایر دریا (کلیکایی و قبرسی)، ایونیه (کوچ نشین های یونان در آسیای صغیر)، لیدی و میسیه، ماد، ارمنستان، کاپتا توکه (مرکز آسیای صغیر، کاپادوکیه، پارت و هورکانیه، زرنگیه، آریا، خوارزم، باختر، سغد، گنداره (قندهار)، سکائیه. سپس شهربان نشین های دشت پهناور تاتاری که عبارت بودند از: تانا گوش (ساتاگیدیان) در حوزه هیرمند، آراخوسیا، ماکا در کنار تنگه هرمز. در پایان پادشاهی داریوش شمار شهربان نشینها به سی و یک رسید. باید یادآور شد که این فهرست، نامهای ولایات را دایره وار و به صورت گردش عقربه ساعت بدست می دهد.

۳. تنها جاده ای که ارزش یادآوری دارد، جاده ای بود که از شوش آغاز می شد و از طریق

آسیای صغیر به سارد می رسید.

4. A. Buchholz, *Quaestiones de Persarum Satrapis*. Leipzig, 1896.

5. E. Babelon, *Revue de numismatique*, 1901, p. 161; pognon, *Journal asiatique*, Xith series, vol. XVII (1921), p. 31.

6. *Bull. Corr. Hell.* 1889. pp. 529 ff.

7. Clermont - Ganneau, «Le Paradoisos royal achéménide de Sidon», communicated to the Acad. des Inscr. et belles - Lettres, 17 th dec, 1920, and summarized in *Revue biblique*, 30th year (1921), pp. 106 - 9.

- 8 . Diod, XVI. 41 - 5.
9. Heracleides of Cumae, Frag. 1, in Müller, Frag. hist. Graec., vol. ii, pp. 95 - 6.
10. Hdt., III.31.
11. Hdt., v. 25. See above. p. 46.
۱۲. حاشیه لاجر Larcher بر ترجمه کتاب هرودوت (Vol. I, p. 439).
13. Hdt., I. 137.
14. CV, III, 49 ff.
15. Xen., Anab., I. b.

بخش اول - فصل ششم

۱. مانیستا با نام در یکی از کتیبه‌های تخت جمشید، و بغاوزرکار بر گور داریوش در نقش رستم.
2. Col. I, ll. 12, 24 - 6.
۳. در این مورد نگاه کنید به ذیل ل. ه. گری از دانشگاه پرینستن بر مقاله ویلیام جکسن با نام «The Religion of the Achaemenian Kings», in the *Journal of the American Oriental Society*, vol. XXI, part. II (1901), p. 181.
- متأسفانه ترجمه آرامی کتیبه مزبور که در الفاتین مصر بدست آمده این فصل را ندارد.
۴. در اسناد بابلی و کتاب مقدس، کوروش تنها به عنوان پرستشگر مردوک و شاه بابل ظاهر می‌شود. اما در مورد کبوجیه، کتیبه‌ای که بر تندیس نقش گردیده و در معبدی در واتیکان نگهداری می‌شود، به برقراری مجدد آیین دینی مصریان در پرستشگاه بزرگ شوش اشاره می‌کند. هیچ اشاره‌ای با باورهای شخصی این دو پادشاه در دست نیست.
۵. کتیبه‌ای میخی که از کاپادوکیه بدست آمده، متایسه شود با XIX, i, 2, pp. 589, 829.
6. M eigs. (Plut., De *Iside*, 46).
7. CXXXV, P. 8, II. 10 - 11; p. 121, 11. 13 - 17; Feumont, *Religions Orientales*, P. 258. Cf. J. Toutain. «L'égende de Mithra», in the *Revue de l'histoire des religions*, XIV (1902). pp. 141 - 57
8. XV.732 - 3.
9. Collignon, *Bulletin de L. Acad. des Inscr.*, 6th Jan., 1914, p. 20.
10. cf. Cic., *Tusc.*, I. 45. 108. *Pesae etiam etiam ceracircumlitos conduct, ut quam*

maxime Permaneant diuturna Corpora.

11. Ibid.: *Magorum mos est non humare corpora suorum, nisi a feris sint ante Laniata.*

هرودوت می‌گوید «پیش از آنکه مرغی یا سگی کالبد مرده را بکشد» بنا بر گفته استرابون، رها کردن مردگان که طعمه جانوران گردد، رسمی در میان کوه‌نشینان پامیر بوده است و در روزگار او مردم باخترا این رسم را از آنها گرفته بودند.

بخش اول - فصل هفتم

1. XXII, vol. v, pp. 884 ff. (English ed., *Persia*, pp. 487 ff.).

2. XXII, vol. v, p. 887 (*Persia*, p. 491).

3. *Ibid.*, p. 888 (*Persia*, p. 492).

4. See Heuzey's note in *Bull. del'Acad. des Inscr. et belles - Lettres*, Nov., 1886.

5. XXII, vol. v, p. 827 (*Persia*, p. 430).

6. J. Darmesteter, *Coup d' Oeil sur L'histoire de La Perse*, p. 18.

7. XXII, vol. v. p. 507 (*Persia*, pp. 107 - 8).

۸. کنت کورث یا کوئینتوس کورتیوس (Quintus Curtius) مورخ رومی که احتمالاً در اوایل سده اول میلادی زندگی می‌کرده؛ نوشته‌های او معروف است به تاریخ اسکندر کبیر. اما نوشته‌های او چندان اعتباری ندارد. - م.

9. *Ibid.* p. 531 (*Persia*, p. 131).

10. XXII, vol. v, p. 549 (*Persia*, 149 - 50).

11. Xen., *Hell.*, vii. l. 38

12. XXII, vol. v, p. 557 (*Persia*, p. 158).

13. J. Oppert, «Pasargades et Mourghab,» in *Journal Asiatique*, xiv C(1872), PP. 548 - 55.

14. Lia, i, 50.

15. XV. 3. 7.

۱۶. در این باره نگاه کنید به (XXII, vol. v, pp. 603, 612 (*Persia*, pp. 204, 215)

۱۷. گوسفند البته برای خوراک مغان بود، در صورتی که اسب را می‌بایست برای کوروش قربانی کنند. دزدان نتوانستند تابوت کوروش را از گورش بیرون کنند، و اسکندر به آریستوبولوس فرمان داد که بقایای کالبد شاهنشاه را جمع کرده بجایش بازگرداند. مقابله کنید با

Harlez, *Religion Persane sous Les Achéménides*, p. 7.

۱۸. Arrian مورخ یونانی، متولد نیکومدی در آسیای صغیر، و در زمان آدریانوس، امپراتور روم از ۱۳۰ تا ۱۳۸ میلادی کنسول روم در کاپادوکیه بود. این نویسنده تألیفات زیادی در فلسفه، تاریخ، جغرافیا و شیوه‌های لشکررانی نوشته، اما بیشتر نوشته‌های او از میان رفته است. آریان می‌خواست از گزنوفون تقلید کند، از این رو وی نیز کتابی به نام آنا باز تألیف کرد. - م.

19. *Anab.*, vi. 29.

20 XXII, vol. v, pp. 597, 600 (*Persia*, pp, 198 ff.).

21. *Ibid.*, p. 381, fig. 268 (*Phrygia*, etc., p. 374).

22. XXII, vol. v, p. 668 (*Persia*, p. 270).

23. XVII. 71.

24. XXII, vol. v, p. 622 (*Persia*, p. 222).

25. XV. 3. 15.

26. XXII, vol. ii, fig. 79 (*chaldaea*, etc., vol. i, p. 211).

27. *Ibid.*, vol. v. p. 64 (*Persia*, p. 244).

۲۸. برای کاخ داریوش اول در شوش نگاه کنید به: XCI.

29. Strabo, XV. 3. 21.

30. XXII, vol. v, p. 666 (*Persia*, p. 269).

۳۱. آدم کوروس خشایبیه خشایبانا. - م.

32. *Ibid.*, P. 782 (*Persia*, p. 386.).

33. XXII, vol. v, p. 829 (*Persia*, p. 431).

34. *Ibid.*, p. 822 (*Persia*, p. 425).

35. L. Delaporte. *Catalogue des Cylindres orientaux*, Vol. II, p. 174; pl. 92, figs. 41, 42, 44; pl. 91, fig. 24; pl. 107, fig. 39.

36. Cf. Esther, i. 6.

37. XXII, vol. v, p. 727 (*Persia*, p. 329).

38. Strabo, xvi. 3; polyb., v. 48.

39. XXII, vol. v, p. 765 (*Persia*, p. 369).

40. XXII, vol. v, p. 845 (*Persia*, p. 448).

۴۱. افتخار ضرب نخستین سکه میان دو دولت لیدی و ایونی تقسیم می‌شود. ضرب نخستین سکه‌ها را که پاره‌های نامنظم بهتر بود و بر یک جانب آن یک یا چند مهر سکه داشت، به جیگس، مؤسس سلسلهٔ مرمناذ اسناد می‌دهند. LXXXVI, pp. 32 - 3.

42. Diod., XVII, 66.

43. Hdt., iv. 166. CF. LXXXVI, p. 33.

44. XXXI, LXXXVI, p. 36.

45. LXXIXa, p. 40.

46. LXXIXa, p. 19.

47. *Ibid.*, p. 13.

48. *Ibid.*, p. 20.

49. *Veröffentlichungen d. deutsch. Orient - Gesellschaft*, iv, p. 24.

50. A. Cowley, *Jewish Documents of the time of Ezra*, London 1919; *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.*, Oxford, 1923, pp. 249 - 250.

51. Esther, vi. i.

بخش دوم - فصل اول

۱. در محل تلاقی دو شعبهٔ کارون. Jene Dieulafoy. Asuse, Paris, 1888, p. 59.

۲. Justin زمان زندگانی این نویسنده دقیقاً روشن نیست. گمان می‌رود که زمان حیات وی سدهٔ اول میلادی بوده است، اما برخی روزگار او را تا سدهٔ چهارم میلادی پایین می‌آورند. یوستینوس در واقع مورخ مستقلی نیست؛ او کتاب تروگ پمپه را خلاصه کرده و چیزی از خود بر آن نیفزوده است. - م.

۳. Trogus Pompeius، مورخ اهل گل (فرانسه)، و معاصر آوگوستوس، امپراتور روم. وی آثار خود را به لاتین نوشت. از چنل و چنار کتاب او، تنها متدبه‌ای باقی مانده، و دیگر آثارش از میان رفته است. اما یوستینوس، اقتباساتی از نوشته‌های او کرده که باقی مانده است. - م.

۴. Posidonios، عالم معروف یونانی در ریاضیات و هیئت. در سال ۱۳۵ قبل از میلاد در شهر آپامه سوریه دنیا آمد و در سال ۵۰ پیش از میلاد در روم درگذشت. وی مدتی در جزیرهٔ رودس اقامت گزیده بود و معلم سیرون، خطیب معروف روم بوده است. پوسیدونیوس تألیفاتی در تاریخ دارد و سیر وقایع را از مرگ اسکندر تا چند سال پیش از مرگ خود نوشته است ولی از آثار او تنها قسمتهایی باقی مانده است. - م.

۵. این تاریخ از روی لوحی بابلی که تاریخ سلوکیان و اشکانیان را بدست می دهد ثابت گردیده. Gf. G. Smith. *Assyrian Discoveries*, p. 389, ix, ii, p. 483 از بیوس و ژوستین تواریخ متفاوتی بدست می دهند.

۶. Pontus (پنطس، بنطیفس) کشور باستانی، کنار دریای سیاه، میان ارمنستان، کلخید و رودخانه هالیس، مهرداد مؤسس دولت پونتوس، پسر اردوان، والی کاپادوکیه است که بر اردشیر دوم بیرون آمده بود. آخرین پادشاه این سلسله، فارناکس دوم نام داشت که مغلوب رومیان گردید. - م.

۷. Hannibal سردار بزرگ کارتاژ، متولد سال ۲۴۷ پیش از میلاد. وی در بیست و شش سالگی سرکردگی لشکر کارتاژ در اسپانیا را بدست گرفت. هانیبال در چندین جنگ بر رومیان غلبه کرد، اما سرانجام از آنها شکست خورد و به سوریه نزد آنتیوخوس پناه برد. و سرانجام در دربار یروسیاس، پادشاه بیتینی در شمال آسیای صغیر به زهر خودکشی کرد. - م.

۸. سند ما درباره این فترت، فصلی از تروگ پمپه در کتاب یوستینوس است؛ به جهت دشواری، نگاه کنید به یوستینوس (IX, ii, p. 498) پ. گاردنر ستروک را برادر فرهاد دوم و آ. فونگوتشمید وی را پسر ارشک دیکائوس می داند.

۹. به عربی جنداریس. مقایسه شود با Mehren (Cosmographic, p. 159) گنداروس شهری بسیار قدیمی بود و در کتیبه های آشوری کندالوا خوانده می شد. مقایسه شود با Soyce, in *Trans. Soc. Bibl. Archaeology viie* (1882), p. 292.

۱۰. Actium یا آکتیون، دماغه ای در شمال غربی یونان. - م.

11. *JosePhus, Ant.Jud.*, xviii. 2. 4.

۱۲. Artaxata یا آرتاشات، پایتخت قدیم ارمنستان بر ساحل چپ رود ارس. - م.

۱۳. سرچارلز الیوت دو کلمه OOHPKI و KANHPKI را به صورت هاویشکی و کانیشکی تلفظ می کند («Yue - chi» Akt. *Encyc. Brit.*).

14. CV, vol. III, p. 169.

۱۵. در پادشاهی بلاش سوم، شاهزاده ای اشکانی به نام انشیکان، فرمان داد تا دین نامه ای بودایی موسوم به تریسکانداکارا را به فارسی برگردانند (۱۷۰ - ۱۴۰) این اثر، قدیمیترین ترجمه است.

F. W. K. Müller, *Uiguricu*, ii, p. 89.

۱۶. Europos یا دورا (Dura) شهر باستانی سوریه بر ساحل فرات و در شمال تدمر. یکی از

سرداران سلوکوس اول آن را بنا کرد. اکنون صالحیه نام دارد. - م.
۱۷. اوستا، آناهیتایش، ۱۳۰؛ نقل از ف. یوستی در

Preuss. Jahrbücher, IXXXIII (1897), p. 63

۱۸. Hatra یا الحضر یا خاترا یا هستره، شهری باستانی در بین‌النهرین، به فاصله ۸۸ کیلومتری جنوب شرقی موصل. در دوره پارتیان رونق داشت، رومیان چندبار در صدگشودن آن برآمدند. در سال ۱۱۷ میلادی اشکانیان در آنجا حمله ترایانوس را دفع کردند. شاپور اول ساسانی شورش حاکم آنجا را متهور و شهر را ویران کرد. دایرةالمعارف فارسی، ۶، ۲۰۵ - م.

بخش دوم - فصل دوم

۱. آ.د. مورتمان سه‌دهه از سکه‌هایی را که این سلسله‌های محلی ضرب کرده بودند، سکه‌های پرسه پولیسی می‌خواند، در صورتی که بلاو عقیده داشت که آنها را باید به فیرائیان یا مغان روحانی عیلام (سوزیانا) منتسب دانست مقایسه کنید با ا. دروین

«Observations sur les monnaies à légendes - en pehlevi,» etc, in *Revue Archeologique* 1886.

C. Huart, art «Persepolis,» in *Grande Encyclopedie*, vol. XXXI, p, 886.

بر یکی از این سکه‌ها، سر شاه مانند سر داریوس کدومان بر موزائیک مشهوری که در پمپی پیدا شده، در سربندی پیچیده شده است. قسمت پایین سربند به طرف شانه فرو می‌افتد، چنانکه مانند کلاه بالاکلوا (شهری در اوکرائین) ریش را می‌پوشاند.

2. Allotte de La Fuye, «Étude sur la numismatique de La Perside», in *Corolla Numismatica*, Oxford, 1906, pp. 63 - 96, pl. iii.

ژاک مورگان فهرست کاملی از شاهزادگان بدست می‌دهد،

«Note Sur la succession des Princes Mazdéens de la Persie,» in *C. R. Acad. Inscr. et - belles - lettres*, 1920, pp. 132 - 40

3. XVIII, p. 576; CXXXVII, vol. iii, pp, xxii - xxiv.

۴. Zeus (یونانی، آسمان) در دین یونان، خدای خدایان، پسر کروئوس و رئا و شوهرخواهر خود هرا. در جنگ باتیتانها بر کروئوس فایق آمد. سپس عالم را با برادرانش پوسیدون (از خدایان دریا) و هادس (خدای چیان زیرین) تقسیم کرد؛ بسیاری از الاهیگان محلی، زنان این جهان و نیز هرا از او فرزندان آوردند. دایرةالمعارف فارسی، ص ۱۱۶۱ - م.

۵. Apollon ملقب به فویوس (درخشان)، از خدایان المپی و پسر زئوس و لئو و برادر همزاد

آرتمیس؛ در دلوس متولد شد. جنبه‌های مختلفی برای او قائل بودند. خدای مجازات، خدای کمک و درمان و دورکردن بلاها، خدای خبردادن از منگیات و غیره ... - م.

۶. Hercules: در اساطیر یونان، دلاوری نیمه‌خدا - نیمه‌انسان قهرمان محبوب توده که در خدمت اوربسته، پادشاه سفاک و جبون بسر می‌برد، تجسمی بود از قدرت توده‌های مردم. دوازده کار دشوار انجام داد. سپس به بردگی فروخته شد، و به خدمت اومفال، شهبانوی لسه‌ی درآمد، که او را جامه‌ی زنان پوشید و به کارهای زنانه گمارد. چهره‌ی هرکول همچون نشان انسان زحمتکشی است که رنج بسیار دیده. از کارهای سترگ هرکول رهایی بخشیدن پرومته بود. - م.

۷. Verethraghna (بهرام) به معنی «دشمن‌کش» و «ازدها‌کش» نام یکی از بزرگترین ایزدان آیین زردشت است، یار ایزدمهر و پاسبان عهدوپیمان: بهرام فرشته‌ی رزم و پیروزی است و نگاهبانی روز بیستم ماه به او سپرده شده. - م.

۸. پرگاموس یا پرگامون (Pergamene) شهر قدیم، موسیا، شمال غرب آسیای صغیر، در ترکیه‌ی حالیه، در دره‌ی حاصلخیز رود کایکوس، به فاصله‌ی حدود بیست و چهار کیلومتری از دریا. استقلال سیاسی آن در حدود ۲۸۳ پیش از میلاد، پس از تجزیه‌ی امپراتوری مقدونیه، آغاز گردید. درخشانترین دوره‌ی تاریخ پرگاموس، دوره‌ی سلطنت اثومنس دوم (۱۷۹ - ۱۶۰ ق.م) بود که پایتخت خود را با آثار عالی معماری و حجاری بیاراست. دایرة‌المعارف فارسی، ص ۵۳۲. - م.

9. CXXXV, vol. i, pp. 4, 7ff, F. Cumont, art. «Mithra», in Daremberg, Saglio, and polttier, *Dictionnaire des antiquites*, vol. iii.

بخش دوم - فصل سوم

۱. Isidore of Charax یا ایسیدوروس، مورخ یونانی، حدود اواخر سده‌ی اول میلادی زندگی می‌کرد. احتمالاً در انتهای خلیج فارس بدینا آمد. ولی برخی را عقیده بر آن است که وی متولد ری یا حوالی آن بوده است. ایزیدور از جغرافیادانان بزرگ یونان بشمار نمی‌رود، اما تألیفاتش در شناخت تاریخ ایران مهم است. از آثارش کتابهای مسافرت دور پارت و پاسگاههای پارتها را می‌توان نام برد. - م.

۲. Doric یا سبک دوریایی (منسوب به دورینا) قدیمترین سبک معماری در یونان باستان، در قرن هفتم پیش از میلاد. این شیوه شکل مشخص و قاطعی بخود گرفت و در قرن پنجم پیش از میلاد بخصوص در بنای پارتنون، بیش از پیش تکامل یافت. ستونهای دوریک یونان دارای پایه‌های جداگانه نیست، بدنه عظیم آنها معمولاً بیست و پنج شیار دارد، و سرستونها ساده است.

دایرة المعارف فارسی، ص ۱۰۰۶ - م.

3. LIa, vol. iv, p. 77.

4. Cat., ii. 6. Chapot, *La Frontiere de L'Euphrate*, pp. 42 ff. F. Cumont, «Le Sacrifice du tribun» in *Monuments Piot*, xxvi, p. 44.

تنها سواران سبک اسلحه پالمیری می توانستند در برابر پارتیان و ساسانیان تیروکمان بگیرند.

F. Cumont, *Ibid.*

۵. Palmyra یا تدمر، شهر قدیم سوریه که اکنون ویرانه های آن در حدود ۲۲۵ کیلومتری شمال شرقی دمشق باقیست. این شهر را سلیمان پیغمبر در قرن دهم پیش از میلاد بنا کرد یا وسعت داد. از پایگاههای عمده جاده کاروانی بین شرق و غرب بود. چون در مرز امپراتوری ایران و روم قرار داشت، به مقتضای وقت به یکی از آنها متمایل می شد. آثار باستانی باشکوهی دارد. دایرة المعارف فارسی، ص ۶۱۹ - م.

6. Sir John Marshall, *Archaeological Survey of India, Ann. Rep.* 1912 - 13, pl. XXXII, a, 7; 1917 - 18, part. 1, PL. iv, a; same author, *A Guide to Taxila*, Calcutta, 1919.

7. Rostovtzeff, «*Une Trouvaille de L'époque gréco - Sarmate de kertch*» in *Mon Piot*, xxvi, pp. 143 n. 2, 157 n. 1.

بخش سوم - فصل اول

1. Noeldeke, *Geschichte der Araber*, p. 10n. Istakhri, in *Bibliotheca geor, Arab.*, vol. i, p. 161.

المسالک والممالک، ابواسحق ابراهیم اصطخری (قاهره، ۱۹۶۱)، ص ۹۷؛ ترجمه فارسی، به اهتمام ایرج افشار، ص ۱۴۰ - م.

2. CLXV.

۳. Singara، شهر، مرکز ولایت سنجار، ایالت موصل، عراق، حدود صد کیلومتری غرب موصل، کرسی قدیم دیاربیله. این شهر که آن را با شهر باستانی سنگارا مطابق شمرده اند در جنوب رشته کوه معروف به جبل سنجار واقع است. سلطان سنجر سلجوقی در این شهر بدنیا آمد. در روایات

اسلامی ذکر شده که کشتی نوح در کوه سنجار به زمین برخورد کرد، سپس به مسیر خود ادامه داد، سرانجام روی کوه جودی در جانب خاوری دجله قرار یافت.

دایرةالمعارف فارسی، ص ۱۳۴۶؛ سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج (ترجمه محمود عرفان) ص، ۱۰۶ - م.

۴. Amida، ولایت دیاربکر، کوچکترین دیارهای سه گانه‌ای است که ایالت جزیره را تشکیل داده‌اند. همه در ساحل دجله علیا یا در شمال آن واقع و مرکز آن دیار، شهر آمد بود که آن را به صورت حامد نیز نوشته‌اند. شهر آمد کرسی ولایت دیاربکر و بر ساحل چپ دجله است و از مراکز تجارتمی و صنعتی است. قره‌آمد، یعنی آمد سیاه هم به آن می‌گویند، زیرا از سنگ سیاه ساخته شده است. دایرةالمعارف فارسی، ص ۱۰۱۸؛ سرزمینهای خلافت شرقی، ۱۱۶ - م.

5. Texier, *Description de L'Arménie*, pp. 146 - 7; CVII, PL. 141.

cf. Mordtmann, in *Sitzungsber. der Münch. Akad.*, 1874, p. 260, and *Zeitschr.*

d. deutsch. morgenl. Gesellschaft, XXXIV, 67.

۶. Adiabene ناحیه آشور قدیم، شمال دجله. در سال ۱۱۵ میلادی، تریانوس امپراتور روم آن را مسخر کرد، و آن را به نام آشور، ولایتی از روم قرار داد، اما جانشین وی، هادریانوس، از آن چشم پوشید و همچنان فرات را مرز شرقی امپراتور دانست. نام دیگر این ناحیه حدیاب بود. - م.
۷. Procopius، مورخ بیزانسی، که در لشکرکشیهای بلیساریوس همراه او بوده و یکی از نویسندگان درجه اول بشمار می‌رود، کتابی که راجع به جنگ با ایرانیان نوشته مخصوصاً از منابع عمده تاریخ ایران در زمان پادشاهی کواذ اول و خسرو اول است. آثار وی، تاریخ زمان پروکوپوس و تاریخ سری پروکوپوس است. سال مرگ وی احتمالاً ۵۶۲ میلادی است. - م.

۸. Shiz یا جیس که شیز معرب آن است. این شهر را گزن نیز گفته‌اند. چیز یا شیز مأخوذ از چنچسته اوستا است که در اصل نام دریاچه ارومیه بود. در قرن سوم از آتشکده مهم شیز گفتگو کرده گوید نزد مجوسیها مقامی بزرگ دارد، و هر وقت پادشاهی از مجوس به تخت سلطنت جلوس نماید و تاجگذاری کند، از مداین به زیارت آن آتشکده می‌شتابد. نقل از سفرنامه جکسن، ص ۹۱؛ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲ - ۲۴۱ - م.

۹. خط ارمنی را در سال ۳۹۷ میلادی، مسروپ قدیس از مردم هاسیک واقع در قارون اختراع کرده بود (در گذشته در نوزدهم فوریه ۴۴۱ میلادی) و جاثلیق ساهاک پارتو (اسحق پارتی) استعمال این خط را تعمیم داد. مقایسه کنید با Justi, IX, ii, p. 528

۱۰. Monophysitism رأی جدیدی که اثوتوخس، رئیس سالخورده دیر قسطنطنیه، پدید آورده

بود. وی می‌گفت که مسیح دارای دو طبیعت است، ولی هر دو باهم آمیخته شده و به صورت طبیعت واحدی درآمدہ است. و این طبیعت بشری منحل شده در طبیعت الهی است. نقل از کتاب انتقال علوم یونانی به عالم اسلام، نوشته دلیری اولیری، ترجمه احمد آرام، ص ۱۱۶ - م.

II. IX, p. 538.

۱۲. به گفته طبری، خسرو پرویز در سال ۶۰۷ میلادی، فرمانهایی صادر کرد تا شرحی از درآمد‌های شاهنشاهی ساسانی فراهم آورند. مبلغ برآوردی ۴۲۰,۰۰۰,۰۰۰ مثقال بود که بنا بر محاسبه ا. بلوشه، وزنی تقریباً برابر ۶۰۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم بود.

«Les Manuscrits orientaux de la collection Marteau» in *Notices et extraits*, vol. XLI, P. 102n; cf. IX, p. 538.

13. *Cathay and the way thither*, vol. i, p. LXXXVII, n. 1.

14. *Documents sur Les Tou - Kiue occidentaux*, Petrograd, 1903, p. 257.

15. *Journ. Asiatique*, Jan. - Feb., 1897, p. 68. Cf. E. Blochet, *Messianisme*, p. 42, and «Textes Pehlevis historiques et Légendaires», in *Rev. Archeol.*, 3rd Series, XXVIII (1896), p. 179.

16. Chavannes, *Documents*, pp. 172, 257 ff. cf Abel - Rémusat *Mémoires de L'Institut*, viii, pp. 86 - 8; F. Hirth, *Wiener Zeitschr. F.d. Kunde des Morgenlandes*, X, 233.

بخش سوم - فصل دوم

1. *Theophylactus*, iii, g.

2. CXXXIII, p. 30.

۳. ویرایش هوتسما، ج ۱، ص ۲۰۲.

۴. کتاب التنبیه «Book of IndiCation» در *Bibliotheca geogr* متن عربی، ج ۸، ص ۱۰۳.

5. *Viziers' Guide*, in Enger, *Zeitschr. d. deutsch. morgenl. Ges.*, XIII, p. 240.

6. J. Marquart, *Eranshahr*, i, 110, 112.

۷. اسب در روزگاران پیش از تاریخ اهلی شده بود. نگاه کنید به تصویر ... زوانه کبی ...

لوحی عاجی که در شوش پیدا شد (Jéquier, LXXXVII, vol. vii, p. 26, fig. 15) که می‌توان آن را با پیرایه‌ای برگلدانی سیمین که از میکوب در کویان جنوب روسیه بدست آمده مقایسه کرد. (rostovtzev, Rev. Archeol., 5th series, Xii; 1920, P. 27.)

اسامی خاص بسیاری در دوره هخامنشی دارای کلمه اسپ بود (سانسکریت اسو).

8. Noeldeke, *Geschichte der Perser und Araber*, p. 357 (*Tabari's Annals*).
9. CXXXIX, pp. 226, 531.
10. CXXXIX, pp. 215, 520.
11. XXIII. 6. 83.
12. IV. 3.
13. CLXIV, vol. II, P. 158.
14. P. 495.
15. CXXXIII, P. 102, *Following Noeldeke, Geschichte der Araber und Perser*, and Zotenberg's translation of Tha, alibi, *Histoire des rois de perse*.
16. V. Langlois, *Historiène arméniens*, i, p. 301.

۱۷. در دوره هخامنشیان، ساگارتیان که مردمی صحراگرد با نژاد و زبان ایرانی بودند، از این جنگ‌افزار استفاده می‌کردند. ساگارتیان سوارانی بودند که در جنگها، ریسمانهایی بافته از تسمه‌ها بکار می‌بردند و در سر این ریسمانها تور قرار می‌دادند (به جای گره‌های لغزان). وقتی که اسب یا انسانی را گیر می‌انداختند وی را با طناب می‌کشیدند و سپس می‌کشتند. مقایسه کنید با هرودوت (vii, 86).

۱۸. کلمان‌هوار، مؤلف کتاب حاضر به خطا ابوجعفر محمدبن جریر طبری آملی را عرب می‌خواند. (مگر اینکه منظور او از عرب، مسلمان باشد). طبری در سال ۲۲۴ در آمل طبرستان بدینا آمد، و در سال ۳۱۰ هجری در بغداد درگذشت. اثر معروف وی کتاب، *تاریخ الرسل والملوک*، است که به تاریخ طبری شهرت دارد. - م.

19. XIX. 2, 5. Cf. *Elisaeus*, in V, Langlois, *Historiène arméniens*, vol. i, p. 221.
20. C. Huart, «Musique Persane», in Lavignac's *Encyclopédie de La Musique*.
21. *De Bello Petsico*, i. 18.
22. II. 26.

23. CLXIV, vol. ii, p. 204, 228.

۲۴. Talmud (آرامی مشتق از عبری = تعلیم)، مجموعه مدون شریعت شفاهی یهود به ضمیمه تفاسیر خاخامها، در مقابل شریعت مکتوب. یهودیان مؤمن همه جا آن را معتبر می دانند. مشتمل بر دو قسمت است. مشاکه متن شریعت شفاهی و به عبری است و گمارابه زبان آرامی که نوعی تفسیر و ذیل بر مشنا بشمار می رود. مشنا شش باب و ۶۳ فصل دارد که تنها بر ۵ و ۳۶ فصل آن گمارا نوشته شد. تألیف مشنای کنونی عملاً کار یهودای اول بوده است. دایرةالمعارف فارسی ص ۶۶۶-م.

25. F Justi, IX, vol. II, p. 538.

26. Ibid. and see above, 135. n. 1.

27. CLVIII, pp. 45 - 6.

28. CXXXIII, p. 71.

۲۹. ویرایش هیوبرت دارک، ص ۱۸ - م.

۳۰. بهار، سبک شناسی، ج ۱ ص ۴۶ شایسته نی شایسته. - م.

31. Hirth, *Chine sische Studien*, Munich and Leipzig, 1890, etc., pp. 235 ff.

32. Hirth, *China and the Roman Orient*, Leipzig and Munich, p. 253.

33. Hdt., vi. 119.

34. CXXXIII, p. 78.

35. XXIII, 6. 75 - 48.

بخش سوم - فصل سوم

1. CLIV, pp. 1 - 2 reproduced in CLIII, pp. 150 - 78.

2. LXXVI, p. 309.

3. CLIII, chaps. ix, x; west, *Sacred Books of East*, XI.VII, Introd, 55.

4. XLI, p. 74.

5. N. H. (Mayhoff's ed.) XXX. 1. 3ff., in CLIII, p. 42.

۶. Eudoxos حدود (۳۵۵ - ۴۰۸) قبل از میلاد، ریاضیدان و منجم بزرگ یونانی، از اهل کنیدوس که بعضی او را از بزرگترین ریاضی دانان جهان شمرده اند. وی احکام مربوط به تناسب را در مورد مقادیر اصم تعمیم داد، و ظاهراً مطالب مقاله پنجم کتاب اصول هندسه اقلیدس از اوست، دایرةالمعارف فارسی ص ۲ - م.

7. Vogel's ed., i. 94. 2, *Zalpanvomy*

فهرستی از نویسندگان یونانی و لاتینی به ترتیب زمانی در CI.III آمده است.

8. XLII, pp. II ff.

9. Vasna, 44, 9.

10. Diog. Laert., Live's of philosophers, Introd., 8. Cf. plut., *De Is. et Osir.*, 46 - 7; Agathias, *Hist.*, 2. 24 ff.

۱۱. Theodorus Mopsuestia حدود (۳۵۰ - ۴۲۸) میلادی، متاله اهل سوریه که از سال ۳۹۲

استقف موپسوئستیا بود. نسطوریوس شاگرد او بود. دایرةالمعارف فارسی، ص ۶۰۵.

۱۲. Eznik مورخ ارمنی سده پنجم میلادی، کتابی به نام رد بر فرقه‌ها دارد که در آن مطالبی در

باب زردشتیان روزگار خود آورده است. - م.

۱۳. I:lisaeus. مورخ ارمنی که ظاهراً در نیمه اول سده هفتم زندگی می‌کرد. کتاب وی، تاریخ

وردان و جنگ ارمنیان نام دارد و وقایع سالهای (۴۳۹ - ۴۵۱) را آورده است. تألیف مزبور از آن جهت که سخت تعصب‌آمیز است اعتبار چندانی ندارد. - م.

۱۴. Neo - Platonists، نوافلاطونیان اخیر، فیلسوفان حوزه اسکندریه. آنها را از آن جهت

نوافلاطونی می‌خوانند که تا اندازه‌ای فلسفه افلاطون را تازه کرده بودند. اما فلسفه آنها بیشتر

التقاطی و تا حدی مأخوذ از نحله‌های فکری مشرق است. نخستین فیلسوف نوافلاطونی آمونیوس

ساکاس نام داشت. وی را از آن جهت ساکاس یا ساکوفوروس خوانده‌اند که در جوانی پیشه حمالی

داشت. معروفترین فیلسوف این نحله، افلوپین (پلوتینوس) مصری و از مردم لوکوپولیس یا سیوط

کنونی بود. افلوپین حدود ۲۰۰ میلادی بدنیا آمد. وی از شاگردان آمونیوس ساکاس بود. شوق او

برای دست یافتن به اطلاع درست از باورهای هندیان و ایرانیان او را واداشت تا همراه گردیانوس،

امپراتور روم که با شاپور اول جنگ داشت به ایران بیاید. افلوپین در بازگشت از ایران به روم رفت

و در سال ۳۷۰ میلادی درگذشت. وی فلسفه خود را در پنجاه و چهار رساله به رشته تحریر درآورد.

فرفوریوس که از شاگردان افلوپین بود، رسالات استادش را در شش مجلد هریک مشتمل بر نه

رساله گرد آورده است. افلوپین فیلسوف وحدت وجودی است. خدای او ازلی و برتر از هر چیز

است. رابطه میان خدا و جهان مادی روح عالم یا نفس کلی است. موجودات را جمیعاً تراوش و

فیضانی از مبدأ نخستین و مصدر کل می‌انگارد. - م.

۱۵. Philo فیلون یهودی یا اسکندرانی، فیلسوف یهودی، متولد حدود ۲۰ پیش از میلاد؛

درگذشته حدود ۵۴ میلادی. در سال ۴۲ میلادی به عنوان یکی از هیأت نمایندگان اسکندریه به

روم رفت تا امپراتور کالیگولا را برانگیزد که یهودیان را از الزام به پرستش تندیس امپراتور معاف دارد. وی پیرترین کس از این هیأت پنج نفری بود. این داستان و نیز اینکه او از اورشلیم دیدن کرد و به خانواده‌ای متمول تعلق داشت، تقریباً همه اطلاعاتی است که از زندگی وی در دست است. فیلون مذهب تثلیث را که مسیحیان بنیاد اصول عقاید خود قرار داده‌اند بیان نموده و شاید که افلوپین هم از تحقیقات او متوجه «اقانیم سه گانه» شده باشد. عقیده فیلون در باب خدا، بخشی دینی و پاره‌ای فلسفی است. به عقیده او خدا جهانی‌ترین موجودات است و فراتر از معرفت، خیر یا زیبایی می‌باشد. خدا تنها موجود آزاد است، و دیگران تابع ضرورتند. - م.

۱۶. ژام دارمستر (*ormozd et Ahurimane*, pp. 38 - 86) امشاسپندان را با ادیته‌ها مقایسه کرده بود، اما بعدها از این نظریه دست کشید و ریشه این انگاره را به فیلون منتسب دانست، نگاه کنید به ارجاعاتی در این باره در تألیف جکسن (IX, ii. p. 634, 4, n. 4).
۱۷. این اندیشه در بندهشن دیده می‌شود.

(27, 24, in West, *Sacred Book of the East*, v. 103 - 40).

۱۸. ایسیس (Isis) در دین مصر قدیم، الاله طبیعت که پرستش وی در حدود ۱۱۰۰ - ۱۷۰۰ قبل از میلاد آغاز گردید، و در سراسر مصر و نواحی اطراف مدیترانه توسعه یافت، ایسیس نمونه جمله‌الاهگان گردید. و پرستش وی منشأ یکی از نیرومندترین مقاومت‌هایی بود که مسیحیت در آغاز با آن مواجه شد. در اساطیر مصری، ایسیس زوجه باوفا و خواهر اوزیریس و مادر هوروس است. دایرةالمعارف فارسی. ص ۳۴۳. - م.

19. Yasht, 6, 1.

20. Introd., 6. 5.

۲۱. در این مورد نگاه کنید به ن. سودربلوم 1 - 79 (*Les Fravashis*, paris, 1899, pp 1 - 79).
۲۲. «مثنو» معنی «خرد» می‌دهد، اما معنی «انگره» روشن نیست. دارمستر آن را با ریشه «انگ» مرتبط می‌داند که به کلمه معنی «انتباض»، «ضرورت»، «رنج» می‌دهد، اما گلندر، جکسن و بارتولمه با ریشه فرضی «اسن» به معنی «ضدیت»، «نفرت» موافقت دارند مقایسه شود با ارجاعات 1.X, ii, p. 649 nn. 5, 6. در اوستای نگارش جلیل دوستخواه (ص ۲۴۰) انگره «ناپاک» معنی شده، و در دایرةالمعارف فارسی (ص ۳۱۵) به معنی «خبیث» آمده است. - م.
۲۳. دراوگ Dauga؛ اما در کتیبه بیستون هیچ اشاره‌ای به تقابل دو مبدأ یا دروغ، ضدراستی می‌باشد، نشده است.

۲۴. در حماسه ایران پتیاره، هیولا، مخلوق اهریمنی: پتیاره در اوستا پئینیار (Paitiâra) صفت

است از مصدر *at* که در اوستا و فرس هخامنشی به معنی ضد و خلاف است. بنابراین پتیاره که در پهلوی، پتیارک گویند یعنی به ضد رونده برخلاف رفتارکننده. در فرهنگهای فارسی پتیاره به معنی آفت و زشت و نازیبا و مکروه طبع گرفته شده است. فرهنگ ایران باستان، ج ۱، ص ۲۶۸ - م. ۲۵. گمان نمی رود که بندهشن قدیمتر از بخشهای آخوین اوستا باشد.

26. CV vol. ii, p. 132. Cf. Windischmann, *Zoroastrische Studien*, pp. 138 ff.

Kohut, *Jüdische Angelologie und Dämonologie*, pp. 75 ff. J. H. Moulton, «The Iranian Background of Tobit» in *Expository Time*, xi, pp. 258 ff.

۲۷. درگونت در گاتاها، در بخش اخیر اوستا درونت؛ بارتولمه این اشتقاق را تأیید می کند، گاتاها، گزارش پورداود، ص ۱۶۰ - م.

28. CXXXVII, vol. ii, p. 373, n. 3.

29. West, *Sacred Books of the East*, x, p. 131 n. b; CXXXVII, vol.

ii, p. 375 n 39, and vol. iii, Introd., p. L.XIX.

۳۰. این دوره دوازده هزارساله را مقایسه کنید با دوازده پوست گاوی که بنا بر روایات پارسیان متن کامل اوستا را بر آنها نوشته بودند و اسکندر آن را نیز با تخت جمشید طعمه حریق کرد.

۳۱. اندیشه ای مصری که در معادشناسی چندین دین، بسیار شایع بوده است.

۳۲. ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم شهرستانی از دانشمندان بزرگ ایران است، احتمالاً در سال ۴۸۷ هجری در شهرستان خراسان که به شهرستان خوارزم نیز معروف بود، متولد شده. بنابراین نظر مؤلف کتاب حاضر که وی را نیز مانند طبری عرب می خواند، کاملاً نادرست است، گویا برخی از خاورشناسان اروپایی، نویسندگان ایرانی را که آثار خود را به عربی می نوشته اند، عرب می دانستند، و این مانند آن است که ما همه نویسندگان اروپایی را که تألیفاتی به لاتین یا یونانی دارند، رومی یا یونانی بخوانیم، شهرستانی تألیفات بسیاری دارد که بیشتر آنها از میان رفته است؛ معروفترین آثار باقی مانده وی عبارتند از: کتاب الملل والنحل، نهایة الاقدام فی علم الکلام، کتاب المصارع، مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار. وفات او را در شعبان ۵۴۸ هجری نوشته اند. - م.

۳۳. St. Augustine ۳۵۴ - ۴۳۰، مجتهد کلیسا، متولد تاگاسته (سوق اهراس حالیه در افریقای

شمالی) با اینکه مادرش مونیکا، مسیحی بود، او به مذهب مانوی گروید. وقتی که در میلان به تدریس صناعت خطابه مشغول بود مجذوب تعالیم قدیس آمبروسیوس گردید، و دوباره به دین مسیح درآمد. بعداً به تاگاسته برگشته ترک دنیا کرد، و در سال ۳۹۶ به استغنی شهر هیپو برگزیده شد. در تقریر تعالیم مسیحیت، و رد مذهب مانوی و فرقه های دوناتیان و پلاگوسیوسان علم و احاطه وسیعی

بکار آورد. دایرةالمعارف فارسی، ص ۳۰۷ - م.

34. CXXIVa, p. 23.

35. CXXIVa, pp. 32 - 46.

36. shahrastani, *Book of Religious and philosophical Sect*, cureton's ed., London, 1842 - 6, pp. 192 ff.; Haarbrücker's translation, Halle, 1850 - 1, vol. i, pp. 292 ff. cf. zeitschr. d.

deutschen Morgenl. Ges., XXII, pp. 531 ff. cv, vol.ii, pp. 232 ff., where Haarbrücker's translation is reproduced, but incompletely.

ملل ونحلل به تصحیح و تحشیة دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی، ص ۱۹۸ - م.

37. Ibn an - nadim al - Warraq, *Fihrist*, Flügel's ed., Leipzig. 1872, vol. i, pp. 118. 163., cf. vol. ii, p. 342.

الفهرست، ترجمه م. رضا تجدد. ص ۱۲۲۷۲ - ۶۱۰ - م.

38. CLVIII, Passim.

۳۹. درباره داستان این مهاجرت وقایع نامه ای موزون به فارسی به نام قصه سنجار در دست است که در شعبه مجله انجمن آسیایی (۹۱ - ۱۶۷) (vol. i, pp. 167 - 91) ترجمه گردیده است. نیز مقایسه شود با:

Dosabhai Cramjekareka, *History of the Persis*, 2 vols. London, 1884: Seervai and Patel, *Gujarat Parsis*, Bombay, 1898; D. Menant, *les Parsis*, Paris, 1898. 40. XV. 15, p. 733.

بخش سوم - فصل چهارم

1. Rostovtzeff «Une trouvaille de l'epoque greco - sarmate de Kertch», in *Mon. Piot*, vol. XXVI, PP. 133, 136.

۲. از قبرمانان شاهنامه پسر نریسان و نیای رستم.

۳. لسترنج (سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۵۳) این پارا متعلق به دوره ساسانی نمی داند. - م.

بخش سوم - فصل پنجم

۱. ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، سراینده گرشاسبنامه و مؤلف لغت فرس، از شعرای

قرن پنجم هجری است. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا او را استاد فردوسی دانست. برخی از

محققان از جمله ادوارد براون خاورشناس انگلیسی و نیز کلمان هوار، مؤلف کتاب حاضر وی را به فردوسی منتسب دانسته‌اند. ادوارد براون اسدی را دوست فردوسی و هوار، برادرزاده او می‌خواند. از آنجایی که این محققان علی بن احمد طوسی، سراینده گرشاسبنامه را می‌شناخته و از تاریخ مرگش باخبر بوده‌اند، ناچار به وجود دو اسدی بزرگ و کوچک قائل شده‌اند. و اسدی بزرگ را احمد بن منصور گفته‌اند. اگر فردوسی را با اسدی طوسی معاصر فرض کنیم وی باید به هنگام اتمام گرشاسبنامه، ۱۴۰ ساله بوده باشد.

سخن و سخنوران، ۴۵۰، تاریخ ادبیات ایران. تألیف ادوارد براون، از فردوسی تا سعدی، ترجمه فتح‌الله مجتبائی، ص ۱۶۹. - م.

۲. Gargantua پادشاهی دیوپیکر، که ظرفیتی شگفت در خوردن و نوشیدن داشت، قهرمان کتاب گارگانتوای، فرانسوا رابله. - م.



نمایه

آدریانوس، امپراتور، ۲۲۵	آ
آدیابنه، ۱۲۹، ۱۵۸، ۲۳۰	آئدوس، ۱۷۱
آذربایجان، ۳، ۹، ۱۰، ۲۷، ۳۱، ۸۱، ۱۳۵، ۱۴۳	آئوزوس، دژ، ۶۸
آذرخوره، آتشکده، ۱۸۳	آبگار دوم، ۱۰۶
آذرفرنبغ، ۱۵۳	آبادانا، کاخ، ۸۴، ۹۶
آذرگشب، آتشکده، ۱۳۱، ۱۵۳	آپامه، ۲۲۶
آذرمیدخت، ۱۳۷	آپولون، ۱۱۲، ۲۱۲
آذرنرسی، پسر هرمز دوم، ۱۲۸	آپیس، گاو مقدس مصریان، ۴۷ - ۴۸
آراخوسیا (الرخج)، ۵۱، ۶۸، ۲۲۳	آتروپات، ۱۰۳
آرال، دریاچه، ۶	آتروپاتن (آذربایجان) ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷
آرامی، خط، ۸، ۲۰، ۹۹، ۱۱۱	۱۳۱، ۱۵۲، ۱۶۵
آرتابازن، ۵۷	آترینا، ۴۹
آرتاپات، ۷۶	آتس سا، ۵۷
آرتاشات، ۱۰۷، ۱۰۹	آتشر آذران، ۱۵۳
آرتاکساتا ← آرتاشات	آتش بهرام، ۱۵۳
آرتاکسرکسس، ← اردشیر	آتن، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۰ - ۶۳، ۱۱۴
آرتاواردیا، ۵۱	آتنه/آتنا، ۲۲۱
آرتنگس، ۱۱۲	آتنه بوف چشم، معبد، ۶۰
	آتیان، ۵۴ - ۵۶، ۵۹، ۶۵

آسیای میانه، ۹، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۴۲، ۱۰۶،	آرتمیس، پرستشگاه، ۱۰، ۱۱۷، ۲۱۲، ۲۲۸
۱۷۵، ۱۷۳، ۱۶۲، ۱۲۶	آرتی فیوس، ۲۲۲
آشور، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۷۲،	آرتی میتا، ۱۰
۷۸، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۸، ۲۰۷، ۲۰۹،	آرخا، ۵۱
۲۲۳	آردویانش، ۲۲۰
آشوربانیپال، ۳۰، ۳۱	آرزاکس ← اردشیر دوم
آشوریان، ۲۵ - ۲۸، ۳۰ - ۳۲، ۴۰، ۵۲، ۵۸،	آرسام، ۶۴
۱۶۲	آرساموستا، ۱۰۹
آکالیوس، ۱۳۱	آرسی تس، ۲۲۲
آکتیون، ۲۲۷	آرکادیوس، ۱۳۰
آگاتیاس، ۱۵۲	آرکسیلاس، ۴۶، ۵۶
آگیلائوس، ۹۸	آریا (هرات)، ۲۲۳
آلان، ۱۴۳	آریارمنه، ۵۳
آلانها، ۱۳۵، ۲۱۵	آریاسپ، ۶۴
آلبانیان، ۱۴۲	آریامنس، ۱۰۶
آلوگونه، ۶۱	آریانوس، ۸۸، ۲۲۵
آلمان، ۱۹، ۲۱، ۱۷۳	آریایها، ۲۶، ۳۵، ۵۲، ۵۸، ۸۱، ۱۴۴
آلیا، جلگه، ۵۵	آریدایوس، برادر اسکندر مقدونی، ۱۰۳
آلیات، ۳۲، ۳۸	آری سانتها، ۲۶
آمادای، ۲۵ - ۲۶	آریستاگوراس، ۵۴
آمارد، ۷۵	آریستوبولوس، ۶، ۴۳، ۸۸، ۱۰۷، ۲۲۵
آماردوس ← سفیدرود	آریو بارزانس، ۶۴
آماردینها/مردیها، ۲۱۹	آزاد، خواجه، ۱۸۰
آماسیس، ۴۵ - ۴۶	آسیا، در صفحات فراوان
آمد (دیاریکر)، ۱۲۹، ۲۳۰	آسیای صغیر در صفحات فراوان
آمرايوس، ۴۳	آسیای علیا، ۲۱۵
آمودریا، ۳	آسیای غربی، ۳۱
آمورتایوس، ۶۳	آسیای مقدم، ۴۳، ۵۳، ۸۵، ۱۰۸، ۱۰۹

الف	آمون، واحه، ۴۶-۴۷
اٹشم، ۱۷۰	آمونئاس، ۵۴-۵۵
اٹوبه، جزیره، ۵۴-۵۵، ۶۰	آمونئوس ساكاس، ۲۳۳
اٹوتوخس، ۲۳۱	آمیانوس مارسلینوس، ۱۴۴، ۱۴۸-۱۵۱
اٹوتی دموس ماگنزیایی، ۱۰۵	آمی تیس، ۳۲، ۲۱۸
اٹودوکسوس، ۱۶۷، ۲۳۳	آمیدا ← آمد
اٹوروپوس، ۱۰۹، ۱۳۴	آنائیتس ← آناهیتا
اٹوروپیدس، ۱۰۷	آنا باز، کتاب گزنوفون، ۶۳، ۸۸، ۲۲۵
اٹوسیوس، ۱۰۸	آناستاسیوس، ۱۳۳
اٹوکرآتیدس، ۱۰۵	آناطولی، ۶۲، ۶۶، ۲۲۲
انوکسین ← سیاه، دریا	آناهیتا، ۷۸، ۱۱۷، ۲۲۲
اٹوگوراس، ۶۳-۶۴	آنالسیداس، ۶۳
اٹومنس، ۱۰۳، ۲۲۹	آنتی پاتر، ۱۰۳
اٹون، ۱۶۷	آندرئاس، ۲۰
اٹوهس، ۵۶	آنتونی، ۱۰۷
اٹیرم وئجه، ۲۶	آنتونیوس پیوس، ۱۰۹
ابان لاحتی، ۱۷۹	آنتیگونوس، ۱۰۳، ۱۰۷
ابراهیم، پیامبر، ۲۱۹	آنتیوخوس چهارم، ۱۰۵
ابن المتفح، ۱۵۴، ۱۷۹	آنتیوخوس دوم، ۱۰۴، ۱۰۵
ابن خردادبه، ۲۳۱	آنتیوخوس سیدتس، ۱۰۵
ابن دیسان، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷	آنتیوخوس کوماگنه، ۱۱۲
ابن فقیه، ۱۹۳	آنکارا، ۲۱۸
ابوبرزام، ۱۷۴	آنکتیل دوپرون، ۱۸، ۱۹، ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۸۴
ابوبکر، ۱۳۷	آوگوستوس، ۱۰۸، ۲۲۶
ابودوس، ۵۹	آوگوستینوس، قدیس، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۳۶
ابوریحان بیرونی، ۱۶۰	آیسخولوس، ۲۲۱، ۲۲۲
ابوعبیده بن جراح، ۲۳۵	آیگینا، ۵۵
ابولؤلؤ، ۵	

اردشیر بابکان، ۱۲۳ - ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۳	ابومسلم خراسانی، ۱۷۸ - ۱۷۹ ابوموسی اشعری، ۹
اردشیر دوم ساسانی، ۱۵۸ اردشیر دوم (پسر داریوش دوم هخامنشی)، ۶۲ - ۶۳، ۷۹، ۱۰۵	ابورد، ۱۰۵ اییه‌تکا، فرهنگ، ۲۲۲ اپارنه، ۳۸
اردشیر چهارم هخامنشی، ۱۱۱ اردشیر سوم هخامنشی، اوخوس پسر استاتیرا، ۶۵، ۷۸، ۹۹	اپرنی، ۱۰۴ اپسوس، ۱۰۳ اپفانس، ۱۰۵
اردشیر سوم ساسانی (شیرویه)، ۱۳۶ اردوان (پسر تیرداد)، ۱۰۵ اردوان هخامنشی، ۶۰	اتانا، ۲۲۰ اتانس ← اتانا اتوماندر ← هیرمند
اردوان پنجم اشکانی، ۱۱۰، ۱۲۳ - ۱۲۴ اردوان چهارم اشکانی، ۱۰۹ اردوان دوم اشکانی، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸ اردوان سوم اشکانی، ۱۰۸ ارزه‌گریوه، ۱۷۰	اتویوپایینها، ۴۷، ۷۳ اخروره، ۲۰۳ اخشنواز، ۱۳۲ - ۱۳۳ ادادنیراری سوم، ۲۷
ارژنگ، ۱۹۵ ارس (آراکس)، ۶ ارسطو، ۱۶۷، ۱۶۹ ارشک (پسر تیرداد)، ۱۰۵ ارشک (برادر تیرداد)، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۸ ارشک تیسفوروس، ۱۰۶ ارشک دیکائوس، ۱۰۶، ۲۲۷ ارشک هخامنشی، ۶۵ ارگیلی، ۷۹	ادسا (الرها)، ۱۰۷، ۱۲۴ - ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۹، ۱۹۴ ادپته‌های ودایی، ۱۶۸ اربل، ۵۰، ۵۸ ارتافرن، ۵۴ - ۵۵ ارتریا، ۵۴ ارته‌باد، ۶۵ ارجاسب (ارجت‌اسب)، ۱۶۶، ۲۰۴ اردبیل، ۴، ۲۰۷ ارد (پسر فرهاد سوم)، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۶۲
ارمنستان، ۳، ۷، ۲۵، ۳۲، ۵۰، ۶۷، ۷۳ ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸ ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶	اردشیر اول هخامنشی، ۱۶، ۶۰، ۶۱، ۷۶ ۱۶۷، ۷۸ اردشیر بابکان، ۹۳، ۱۲۳ - ۱۲۵

استروگوتیا، ۱۳۴	۲۲۳
استریمون، ۵۴	ارمنیان، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۵۰
اسحاق پارتی، ۲۳۱	ارمیای نبی، ۳۱
اسدی طوسی، ۱۹۹، ۲۳۶	اروپا، ۸، ۹، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۹
اسرائیل، ۲۷	۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۶۱
اسرحدون، ۲۸، ۳۶	۱۷۲، ۱۷۷، ۱۹۵
اسفندیار، ۱۶۶، ۲۰۴، ۲۰۵	ارومیه، ۸۴
اسکندر مقدونی، ۶، ۳۶، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۶۶	ارومیه، دریاچه، ۴، ۶، ۷، ۲۷، ۳۱، ۲۰۳
۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۸۸، ۹۴، ۹۷، ۹۸	اریاند، شاه، ۴۶، ۵۶، ۵۷
۱۰۳، ۱۴۹، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷	اریتره، ۵۵
۲۱۷، ۲۱۹	اریمانیوس، ۱۶۹
اسکندریه، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۶۸، ۲۰۵، ۲۳۳	ازبیک، ۱۶۸
اسلاوها، ۵۳	اسپارت، ۳۹، ۴۰، ۵۴، ۵۶، ۶۱
اسماعیل اول صنوی، شاه، ۲۰۷	اسپارتیها، ۴۰، ۵۴، ۵۹
اسمودئوس، ۱۷۰	اسپارگابی سس، ۴۳
اسوانتیه، ۱۳۵	اسپاکو، ۳۶
اشپیگل، ۱۹، ۲۰۱	اسپامیترس ← میتره داتس
اشتاین، سراورل، ۱۹، ۲۰، ۱۷۳، ۱۹۵	اسپانیا، ۱۷۷
اشرف، شهر، ۲۱۳	اسپهید رستم، ۱۴۸
اشکاشمی، ۲۲	اسپندیار، ۱۶۵
اشکانیان، ۱۳، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶	اسپیت، ۱۶۵
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷	اسپید جامکیه، ۱۷۸
۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۲	استاتیرا، ۶۴، ۶۵
۱۶۳، ۱۸۷، ۲۰۹	استر، کتاب، ۹۷
اش - وهیشت، ۱۶۸	استراباد، ۷، ۱۰۴
اصطخر، ۶۷، ۱۴۶، ۲۰۲، ۲۰۸	استرابون، ۶، ۲۳ - ۲۴، ۲۶، ۷۹، ۸۸، ۹۰
اصطخری، ابواسحاق ابراهیم، ۱۹۳، ۲۳۰	استرانگلو، خط سریانی قدیم، ۲۰
اصفهان، ۴، ۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳	استروخاتها، ۲۶

- اصفهانى حمزه ← حمزه اصفهانى
 اصول هندسه اقليدس، ۲۳۳
 افتخار عالم تشيع، ۲۱۲
 افراسياب (فرزاسيان)، ۲۰۱ - ۲۰۳
 افريقا، صحرا، ۴۵ - ۴۷
 افتر، ۵۴
 افغانستان، ۳، ۶، ۷، ۱۱، ۱۷، ۲۲، ۱۸۱، ۲۰۹
 افلاطون، ۱۶۷
 افيرم، ۱۷۵
 اكباتان ← همدان
 اكباتانه ← همدان
 اکتیوم، ۱۰۸
 اک منه، ۱۷۰
 البرز، رشته کوه، ۳، ۴، ۶، ۱۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۹
 التنبیه، ۲۳۱
 الجزایر، ۵
 الفانتین، ۵۷، ۹۹
 الفهرست، ۷۴
 الکساندر، پسر آمیتاس، ۵۵
 الکساندر سوروس، ۱۲۴، ۱۶۷
 الوند، قله، ۴
 الیزابت، ۲۱۱
 الیزئوس، ۱۶۸
 الیوت، سرچارلز، ۲۲۷
 امان الله خان، ۱۸۱
 امپ، ۵۵
 امدانه ← همدان
 امریکای شمالی، ۵
 امشاسپندان، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰ - ۱۷۱، ۱۸۲
 امیدنیک، دماغه، ۱۱
 انتقال علوم یونانی به جهان اسلام، ۲۳۱
 انجمن آسیایی، ۲۳۶
 انجیل، ۲۰، ۱۶۸
 انزلی، بندر، ۱۰
 انشان، ۴۹، ۸۱، ۲۰۹
 انشیکان، شاهزاده اشکانی، ۲۲۷
 انطاکیه، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۶
 انگره مثنو ← اهریمن
 انگلستان، ۱۸، ۲۲، ۱۱۸
 انوشیزاد، پسر خسرو یکم، ۱۳۵، ۱۸۱
 انوشیروان (انوشکروان)، ۱۳۴
 اواریر، ۱۳۲ - ۱۳۳
 اوئدکی، ۱۰۹
 اوبدارما، ۴۹
 اوپرت، ۱۷، ۲۱۳، ۲۲۲
 اوپس، ۴۱
 اوتاس، ۴۸
 اوتوفرادات، ۶۴
 اوتی، ۱۳۶
 اوتیخس، ۱۶
 اوخوس، ۶۱، ۶۴، ۷۴، ۲۲۲
 اور، ایزد، ۴۱
 اوراتپه، ۶۷
 اورفه، ۲۱۹
 اورگنج، ۶

- اورمزد، ۱۱۲، ۱۶۷، ۱۷۱
 اوروتس، ۵۱
 اوروتس، ۶۶، ۷۶
 اوروتویاتس، ۶۶
 اوزو، ۲۰۱
 اوزیریس، ۱۶۸، ۲۳۴
 اوساک، ۱۰۷
 اوستا، ۸، ۱۳، ۱۸ - ۲۶، ۷۱، ۷۷، ۱۱۲،
 ۱۲۴، ۱۶۵، ۱۶۷ - ۱۶۸، ۲۰۳، ۲۱۴،
 ۲۳۶
 اوستایی، خط، ۱۳، ۱۷
 اوستی، ۲۰، ۲۲
 اوسروئنه، ۱۰۷
 اوکسوارتس، ۶۸
 اوگوسپوتامی، ۶۲
 اویغورها، ۱۲۸
 اویغوری، خط، ۲۰
 اویلیک، ۱۹۶
 اهریمن، ۸۰، ۱۲۷، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۸ -
 ۱۹۹
 اهورامزدا، ۶۳، ۷۷، ۷۸، ۸۹، ۹۰، ۱۱۱،
 ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۶۶ - ۱۷۰، ۱۷۲،
 ۱۸۵، ۱۹۴ - ۱۹۵، ۱۹۸
 اهوره‌سنت، کاهن سائیس، ۵۷
 ایتالیا، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۷۷
 ایران، در صفحات فراوان
 ایرانشهر، ۲۰۱
 ایرانیان، نمایشنامه، ۲۲۱، ۲۲۲
 ایرج، ۲۰۰
 ایسوس، ۶۶
 ایسیدوروس خاراکسی، ۱۱۷، ۲۲۹
 ایسیس، ۱۶۸، ۲۳۴
 ایشتوویگو، ۳۲، ۳۶، ۳۸، ۹۴، ۲۱۷ - ۲۱۸
 ایکونیوم ← قونیه
 ایناروس، پسر پسامتیکوس، ۶۱
 اینتافرن، ۲۲۰
 ایندرا، ۷۹
 ایندیکا، تاریخ هند، ۲۱۸
 ایوان مخوف، ۲۱۱
 ایونی، ۵۵
 ب
 بابا، کوه، ۳
 باب عالی، ۹۳
 بابک، ۱۲۳، ۱۹۳
 بابل، در صفحات فراوان
 بابلیان، ۴۹
 بابور/بابر، ۱۱
 باین، ۹۰
 باخترا/باکتریانا، ۴۵، ۵۰، ۵۷، ۸۸، ۱۰۴،
 ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۲
 ۱۹۶، ۲۰۷
 باختریها/باکتریاییها، ۲۶، ۵۸، ۶۱، ۱۰۴
 ۱۰۵
 بادغیس، رشته کوه، ۱۷۹
 باریه دومنار، ۲۱۱

بردسیر، ۲۳	باردسانس ← ابن دیصان
بردیا ۴۵، ۴۷-۴۸، ۵۱، ۲۲۲	باریاکس، ۶۷
برسوس، ۴۳	بازرنگی، ۱۲۳
برسیموس، ۱۱۰	بازودس، ۱۰۹
برشونوم، ۱۷۱	باسیلیدس، ۱۷۴
برقه / بارکا، ۵۶-۵۷، ۷۳، ۲۲۱	باکاتها، نمایشنامه، ۱۰۷
برگزینندگان، ۴۴	باکو، ۱۸۴
برلین، ۱۷۳، ۱۹۵	باگابوخشا، ۲۲۰
برمک، ۱۸۲	باگایگنا، ۲۲۰
برمکیان، ۱۸۲	باگواس، ۶۵
برنیکه، اثوئس پریده، ۵۶	بالاکلوا، از شهرهای اوکراین، ۲۲۸
بروجرد، ۱۰	بامداد، پدرمزدک، ۱۷۷
برونزه، دژ، ۲۰۴	بامیان، ۱۱، ۱۹۶
بره ← برته	بتپانه، ۱۰
برهوت، رشته کوه، ۱۸۴	بتلیس، رودخانه، ۶۳
بریتانیایی، موزه، ۱۳	بثلاپات، ۱۲۵
بسفر، تنگه، ۵۳	بحرالमित، ۷، ۱۹۳
بسوس، ۶۷	بخارا، ۶، ۲۲
بطلمیوس، ۶۷، ۱۰۳	بختگان، دریاچه، ۱۰، ۱۲۳
بعقوبا، ۱۰	بختیاری، رشته کوه، ۵، ۱۰، ۱۷۸
بغازکوی، ۲۱۶	بختیارها، ۲۲، ۴۳
بغداد، ۱۰، ۱۷، ۵۲، ۶۲، ۱۰۴، ۱۳۹، ۱۴۷	بدخشان، ۶
۱۵۱، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۲	بدغه، ۲۲
بغکرت، ۱۱۱	برادنبورگ، ۴۴
بلاذری، ۱۵۴	برازانت، ۶۷
بلاش پنجم، ۱۱۰	براون، ادوارد، ۲۲۶، ۲۳۷
بلاش چهارم، ۱۰۹	براهویی، ۲۲
بلاش دوم، ۱۰۹	برته، ۱۳۴

بوشهر، ۴	بلاش سوم، ۱۰۹، ۱۱۲
بهار، محمدتقی، ۲۳۳	بلاش / ولگاش، برادر فیروز، ۱۳۲ - ۱۳۳
بهاز آنتیوخسرو، ۱۳۶	بلاش یکم، پسر وزن، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۴
بهافرید، ۱۷۹	بلاو، ۲۲۸
بهرام پنجم، ۱۳۰ - ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۶	بلخ / باکتر، ۱۱، ۲۶، ۴۱، ۱۶۵، ۱۸۲، ۲۰۲
بهرام چهارم، ۱۲۹ - ۱۳۰، ۱۴۵	۲۰۴، ۲۰۳
بهرام چوین، ۱۳۵، ۱۵۳	بلشصر، ۴۱
بهرام دوم، ۱۷، ۱۹۴، ۱۹۵	بل مردوک، ۴۲، ۵۸
بهرام سوم، ۱۲۸	بلوچستان، ۳، ۹، ۲۲
بهرام گور ← بهرام پنجم	بلوخوس، ۳۶
بهرام یکم، ۱۲۷، ۱۷۵	بلوشه، ۱۰، ۲۳۱
بیستون ← بیستون	بلیخ، ۲۱۹
بهمن، پسر گشتاسپ، ۲۰۵	بلیزاریوس، ۱۳۴، ۲۳۰
بیرس نمرود، برج، ۲۹	بلیساریوس ← بلیزاریوس
بیرتوس، ۶۵	بمبئی، ۱۷، ۱۳۸، ۱۸۴
بیرونی، ابوریحان ← ابوریحان بیرونی	بمپور، رود، ۷
بیزانس، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۵ - ۱۳۶، ۱۹۰، ۱۹۳	بندرعباس، ۱۰، ۱۹۳
بیستون، ۱۰، ۱۷، ۷۲، ۱۱۸، ۱۷۸، ۲۱۰	بندهشن، ۲۶، ۱۶۵، ۲۳۴ - ۲۳۵
۲۲۰	بن‌غازی، ۵۶
بی‌سوت‌نس، ۲۲۲	بنی‌حسن، ۹۰
بیضا، ارگ، ۱۲۳	بوبات، ۶۵
بیکنی، کوه بلورین، ۲۷	بوپ، پ، ۱۶
بیوراسپ ← دهاک	بودا، ۱۰۹
بیوس، ۲۲۷	بودایی، آیین، ۱۷۹، ۱۸۱ - ۱۸۲
بیزین‌النهرین، ۳۹، ۷۹، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۵	بودسیاتواو وجرابانی، ۱۹۶
۱۳۳، ۱۳۴ - ۱۳۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۹	بودیها، ۲۶
	بورنوف، اوژن، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۱۳
	بوسها، ۲۶

پتاله، ۶۸	پاتالی پوترا ← پالیم بوترا
پتیه / بنغازکوی، ۵۲، ۳۹	پاپک ← بابک
پتیون، ۱۸۱	پارت، ۴۳، ۵۰، ۱۰۴، ۱۰۵
پختو، ۲۲	پارتاکنها، ۲۶
پداسوس، ۵۵	پارتیان، ۵۸، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
پراذات / پیشدادیان، ۱۹۸	۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۸۴، ۱۸۹
پردوما، ۲۵	۲۲۹، ۲۰۹
پردیکاس، ۱۰۳، ۱۴۳	پارتیکوس ← تراپانوس
پرژوالسکی، ۹، ۲۱۲، ۲۳۲	پارس، ۷، ۳۰، ۳۹، ۴۳، ۴۸، ۱۰۵
برسه / برسیا، ۱۸۴	پارسیان، ۱۷ - ۱۹، ۲۶، ۳۲ - ۳۳، ۳۵ - ۳۶
برسه پولیس، ۱۴۶	۳۹ - ۴۹، ۵۴، ۵۸، ۷۳ - ۷۷، ۷۹، ۹۵، ۹۸
برسیکا، تاریخ ایران، ۲۱۸	۱۳۸، ۱۶۵ - ۱۶۶، ۱۸۴، ۲۱۷
برش چینا، ۱۸۹	پارمنیو، ۶۶
برش / پرس، ۳	پاروپامیسوس ← هندوکش
برگاموس، ۱۱۴	پاروساتیس، ۶۱ - ۶۲، ۶۴
پروس، ۴۴، ۶۸، ۱۰۳	پاریس، ۱۸، ۷۴، ۸۷، ۹۷، ۱۴۹، ۱۶۹
پروشات ← پاروساتیس	پاسارگاد، ۴۳، ۶۲، ۸۸، ۸۹، ۹۳ - ۹۴
پروکوییکوس، ۱۵۲	پاسارگادیان، ۳۵، ۳۶
پروکویپوس، ۱۳۰، ۱۵۰، ۲۳۰	پاک تیاس، ۴۰
پریان، ۱۷۱	پاکر، شاهزاده اشکانی، ۱۰۷
پرک ساس پس، ۴۷	پاکر سوم، ۱۰۹
پریسکوس، ۱۳۲	پالاس آتنه، ۶۳
پرینستن، ۲۲۴	پالمیرا، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۶
پسامتیکوس، ۴۶، ۶۱	پالیم بوترا، ۱۰۴
پشتکوه، ۱۰، ۲۵	پامیر، فلات، ۳، ۶، ۲۲، ۱۹۶، ۲۲۴
پشتو، ۲۲	پانتیالیان، ۳۵
پشنگ، ۲۰	پایسنوم، ۱۰۷
پغو، ۲۰۳	پثوسلا، ۲۲۱

- پکن، ۱۷۳
 پلاته، ۵۶، ۶۰
 پلافلا گونیه، ۷۳
 پلوپونزی، شبه جزیره، ۶۲
 پلوتارک، ۷۳، ۹۸، ۱۶۹
 پلوزیوم، ۴۶، ۶۵
 پلیبیوس، ۲۱۱
 پلینی، ۸، ۸۵، ۱۶۷
 پلینی مهین، ۲۱۲
 پلیو، ۱۹، ۲۰، ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۱۴
 پمپی، ۱۰۶، ۲۲۸
 پنجاب، ۲۲۱
 پوران، خواهر خسرو سوم، ۱۳۶ - ۱۳۷
 پورداد، ابراهیم، ۲۳۵
 پوروچیست، ۱۶۶
 پوروشسب، ۱۶۶
 پوسها، ۲۶
 پوسیدون، از ایزدان دریا، ۲۲۸
 پوسیدونیوس رودسی، ۱۰۴، ۲۲۶
 پو - شان - هو، ۱۳۹
 پولتاوا، ۱۸۹
 پولس حواری، ۱۷۴
 پولمارک، ۵۶
 پولوکراتس، جبار سانس، ۴۶، ۵۱
 پولوکلیتوس، ۹۴
 پولیبیوس، ۳۰
 پولیناوس، ۲۱۸
 پوتوس، ۲۲، ۱۰۶، ۱۱۲، ۲۲۷
 پوندشیری، بندر، ۱۸
 پیتون، ۱۰۳
 پیروز، شاهنشاه، ۱۲۶
 پیروس، ۶۳
 پیزبستراتوس، ۵۴
 پیشاور، ۱۱
 پی - لو - سه، ۱۳۸
 ت
 تائیس، ۹۷
 تابان، ۴۰
 تاتی، ۲۲
 تاجیک، ۲۲
 تاریخ ادبیات ایران، ۲۳۷
 تاریخ اسکندر کبیر، ۲۲۵
 تاریخ الرسل والملوک، ۲۳۲
 تاریخ زمان پروکویوس، ۲۳۰
 تاریخ سری پروکویوس، ۲۳۲
 تاریخ طبیعی، ۲۱۲
 تاریخ کرمان، ۲۱۲
 تاریخ وردان و جنگ ارمنیان، ۲۳۳
 تامر، ۱۴۵
 تاناوکسارس ← بردیا
 تاناگوش، ۲۲۳
 تاورنیه، ۹
 تاوروس ← توروس
 تای نوک سارس ← بردیا
 تئودوروس مپوستیایی، ۱۶۸، ۲۳۳

- تئودوسیوس، ۱۲۹، ۱۳۰
 تئودوسیوپولیس / ارزروم، ۱۳۳
 تئوفانس، ۱۳۶
 تئوفیلاکتوس، ۱۴۵
 تئوکرها، ۶۳
 تب، ۸۳
 تبت، ۱۷۵
 تبس، ۴۷، ۵۷
 تبریز، ۴
 تبئیت، ۶۵، ۷۴
 تپورستان، ۱۰۵
 تجن، ۶
 تخارستان، رشته کوه، ۱۳۸ - ۱۳۹
 تخت جمشید، ۱۶، ۱۷، ۶۷، ۷۴، ۸۰، ۸۳
 ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۷ - ۹۸
 ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۳۵
 تخمسپاد / تهماسپاد، ۵۰
 تخمواوروپ، ۱۹۸
 تذکره الشعراء، ۲۳۶
 تراکیه، ۵۳ - ۵۵
 تراثون ← فریدون
 ترایانوس، ۱۰۹، ۱۱۸، ۲۲۷، ۲۳۰
 تر تولین، ۱۱۴
 تریسکانذاکارا، ۲۲۷
 تسالی، ۵۹ - ۶۰
 تسی لینگ، ۱۳۸ - ۱۳۹
 ترکستان، ۸، ۵۲، ۱۷۵، ۲۰۰
 ترکستان چین، ۱۹
 ترکستان شرقی، ۱۹۶
 ترکیه، ۷، ۲۲
 ترمذ، ۱۳۲
 ترموپیل، تنگه، ۵۹
 تروا، ۵۴، ۲۰۹
 تروگ پمپه، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۶ - ۲۲۷
 تفلیس، رود، ۶
 تکسیله، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۰
 تکسیله، شاهزاده هندی، ۶۸
 تل فانس، ۸۵
 تلمود، ۱۵۵، ۲۳۲
 تمپه، ۵۹
 توخرا، ۲۲۰
 تور، ۲۰۰
 تورات، ۲۷
 توران، ۱۶۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴
 تورانیان، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
 توربراتوروخش، ۱۶۶
 تورفان، ۱۹ - ۲۱، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۹۶
 توروس، رشته کوه، ۶۲، ۱۰۷، ۲۲۲
 توروشکا، سکه، ۱۰۹
 توز، ۱۶۱
 توم، ۷۴
 توماشک، ۲۲۳
 تومبریس، ۴۲
 تونگ پائو، ۲۱۵
 تونگ هوانگ، ۲۰، ۱۷۳
 تیران، ۴، ۹، ۱۰، ۱۳۸، ۱۸۴، ۲۰۹

ج	تیتانها، ۲۲۸
چسکانیان، ۱۷۴	تیریوس، ۱۰۸
چنگ نگان، ۱۳۹	تیور، ۱۲۶
چیترا تخمه، ۵۰	تیرداد، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۸
چیچست، ۲۰۳	تیری باذ، ۶۴
چین، ۱۲۸، ۱۳۸ - ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۹ - ۲۰۰	تیسافرن، ۶۲
چینوت، ۱۷۱ - ۱۷۲	تیسفون، ۱۰۷ - ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۷ - ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶ - ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۸۱
ح	تیشتر، ۱۶۹
حاجی آباد، غار، ۱۷	تیگلت پلسر سوم، ۲۷
حارث بن عمرو غسانی، ۱۳۴	تیگلت پلسریکم، ۲۵، ۲۸ - ۲۹، ۵۲
حامد ← آمد	تیگرانس، ۱۰۶
حشیان، ۵۸، ۱۳۵	تیگرانو کرتا، ۱۰۹
حتیها / ختیها، ۲۶، ۵۲، ۲۱۶	ج
حران / کاره، ۴۱، ۱۲۴، ۱۲۸ - ۱۲۹، ۲۱۹	جاسک، ۴
حلوان / خالا / شالا، ۱۰، ۲۱۲	جالینوس، ۱۰۵
حماة، ۲۷	جاماسپ، برادر کواذ، ۱۳۳، ۱۶۶، ۲۰۴
حمزة اصفهانی، ۱۴۶	جکسن، ویلیام، ۲۲۴
حمورابی، ۲۱۵	جمشید / جم، ۱۸۲
حمیریان، ۲۰۲	جندی شاپور، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۵۷
حیره، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۸	جنکینسن، آنتونی، ۶، ۲۱۱
خ	جیحون، ۳، ۶، ۱۱، ۱۳۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴
خابور، رود، ۲۷، ۲۱۶	جیس ← شیز
خالا ← حلوان	جیش پیش، ۳۵
خان اسکندریه، ۶۲	
خانتوس ساردی، ۸۹، ۱۶۷	

خوایش، ۵۸	خوایش، ۵۸
ختا، دریاچه ← آرال	خوساباد، ۱۷، ۹۵
ختن، ۱۹۶	خوزستان، ۵، ۹، ۱۷۸، ۱۸۰
خجند، ۶۸	خوستوانیفت، ۷۳
خراسان، ۹-۱۰، ۲۶، ۶۸، ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۰۹	خومبان خالداش، ۲۱۶
خرم‌آباد، ۱۰	خیبر، ۱۱
خرم‌باش، ۱۴۶	خیر، ۱۲۳
خزر، دریا، ۳، ۶-۸، ۱۱، ۲۲، ۲۵، ۴۱، ۴۳، ۵۲، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۷۰، ۲۰۱	خیونان، ۱۴۲
خزران، ۱۳۶	خیوه، ۶، ۴۵
خسرواشکانی، ۱۰۹	د
خسرو، شاهزاده ساسانی، ۱۳۴	دائرة المعارف فارسی، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۸
خسروئیس، ۱۳۴	۲۳۲، ۲۳۶
خسرو انوشیروان، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۴۳-۱۴۵، ۱۴۷-۱۵۰، ۱۵۳-۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۵-۱۹۶	دائیتی، کوه، ۱۷۱
خسرو دوم / خسرو پرویز، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۳-۱۵۵، ۱۸۱	دائیتی، رود، ۱۶۶، ۱۷۱
۱۸۹-۱۹۰	داتامس، ۶۴، ۲۲۲
خسرو سوم، ۱۳۶	داتیس، ۵۵-۵۶
خسرون ← اوسروئنه	دادار شیش، ۵۰
خستروئیه، ۱۶۸	دادوهیا، ۲۲۰
خشنواز ← اخشنواز	دارا، دژ، ۱۳۴
خشیارشا، ۱۶، ۵۳، ۵۷-۶۰، ۷۵	داراب، ۱۸، ۲۰۵
خشیارشای دوم، ۶۱	داراب دوم، ۲۰۵
خلیج فارس، ۳، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۸۱، ۲۲۹	دارابگرد، ۱۲۳، ۱۹۳
خوارزم، ۴۵، ۲۲۳، ۲۳۵	داردانیل، ۹۵، ۲۰۷، ۲۲۱
	دارمستتر، ژام، ۱۶۸، ۲۱۴
	داریل، ۱۳۵
	داریوش دوم، ۶۱-۶۲، ۶۴
	داریوش سوم، ۶۵-۶۷، ۹۸، ۲۰۵

داریوش یکم، ۸، ۱۶ - ۱۷، ۲۱، ۴۸ - ۵۵،	دستگرد، دژ، ۱۲۷، ۱۳۶
۵۷، ۶۰، ۶۴، ۷۱ - ۷۴، ۷۷ - ۷۸، ۸۵	دغدو، ۱۶۶
۸۹ - ۹۲، ۹۵، ۹۷ - ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۷،	دلایواله، کاوالیرپیترو ۱۶
۱۳۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۷	دلوس، جزیره، ۵۵، ۲۲۸
داسیلیون، ۷۹	دلسی اولیری، ۲۳۱
دافنه، ۵۷	دماوند، ۳، ۹، ۲۵، ۲۷ - ۲۸، ۱۷۱، ۱۹۹،
داماسپیا، نبرد، ۶۱	۲۰۱
دامغان، ۱۰، ۱۰۵، ۲۰۹	دمتریوس دوم، ۱۰۵
دانشنامه ایران و اسلام، ۲۱۵	دمتریوس پولیورکتس، ۱۰۳
دانوب، رود، ۵۳ - ۵۴	دمشق، ۶۶، ۱۳۶
دانووافی ← دادوهیا	دن وسترگارد، ۱۹
داود، پیامبر، ۴۲	دوبالو، رنه، ۲۱۵
داهه، ۱۰۴	دورا انوروپوس، ۱۳۴
دایبها، ۳۵، ۴۳	دوریانینا، ۵۶
دجله، رود، ۵۰۳، ۱۰، ۳۱ - ۳۲، ۳۹، ۴۹،	دوریسکوس، ۵۹
۵۲، ۵۵، ۶۳ - ۶۴، ۷۲، ۸۳، ۱۰۴، ۱۰۹،	دوشینون، گابریل دو، ۱۸
۱۱۷، ۱۳۶، ۱۴۶ - ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۷۹،	دولتشاء سمرقندی، ۲۳۶
۱۸۱، ۱۹۲، ۲۰۰	دونائیان، ۲۳۶
دریند، ۱۳۵	دهاک، بیوراسب، ۱۹۶، ۲۰۰ - ۲۰۱
دریکها، ۴۳	دهزار مایل در ایران، ۲۱۲
دروپیکها، ۳۵	دیاا کو، ۲۷ - ۳۰
دروسیان، ۳۵	دیادوخی، ۱۰۳
درونت، ۱۷۰	دیاله، ۱۰، ۲۵، ۴۱
درنگیانان ← سیستان	دیسلیون، ۸۱
دریک، ۹۸	دیکائوس، ۲۲۷
دزفول، ۱۰، ۱۲۵، ۱۹۲ - ۱۹۳	دیلم، ۱۵۰
دژ سپید، ۱۳۷	دیلمیان، ۱۴۳، ۱۵۰
دژ فراموشی، ۱۵۷	دینک، ۱۳۲

دینکرد، ۱۵۱، ۱۵۹	رد بر فرقه‌ها، ۲۳۳
دینون کولوفونی، ۲۱۷، ۲۲۲	رستم، پسر فرخزاد رازی، ۱۳۷، ۱۵۱
دیو، جزیره، ۱۸۴	رستم، پوردستان، ۱۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۱۱،
دیوجانس لائرتیوس، ۱۶۷	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰،
دیودوتوس دوم، ۱۰۴	۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵
دیودوتوس یکم، ۱۰۴	رشت، ۶، ۱۰
دیودوروس سیسیلی، ۳۸ - ۳۹، ۸۹، ۱۶۷	رشن، ۱۷۱
دیوکس، ۳۰، ۱۲۸	رشنو، ۱۶۹
دیوکلینس، ۱۱۵، ۱۲۸	رفاییل، ۱۶۸
دیولافوا، مارسل، ۸۷، ۹۰، ۹۵، ۱۱۸، ۱۹۰،	رکسانه، ۴۷، ۶۸، ۱۰۳
۲۰۸، ۱۹۳	رودابه، ۲۰۱
ذ	رودبار، ۱۰
ذی‌قار، ۱۳۷	رودینیا، ۴۴
ر	روزتا، ۱۳
رابله، فرانسوا، ۲۳۷	روسیه، ۳، ۶، ۲۶، ۵۲، ۱۱۹، ۱۷۳، ۱۸۹
رادلوف، ۲۱، ۱۷۳	روم، ۸۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹ - ۱۳۵، ۱۴۶،
راس، سردنیس، ۲۲۰	۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۲ - ۱۶۳،
راسبی، ۱۵۲	۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۰۰،
راسک، ۱۶، ۱۸، ۲۱۳	۲۰۴
راکوتیس، ۶۶	رومیان، ۱۰۶ - ۱۰۹، ۱۱۷ - ۱۱۸، ۱۲۵،
راگا/ری، ۱۰	۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۰،
رام‌بهشت، ۱۲۳	۱۵۵، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۴
رانگره ← آئورنوس	رودیه ← بهاز آنتیوخسرو
راوان، ۱۱۴ - ۱۱۵	ری، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۸۴، ۲۰۹
راولینسن، هنری، ۱۷، ۲۱۳، ۲۲۰	ریوند، ۱۵۳
رأس عین، ۲۱۹	ز
	زاب، ۲۵، ۴۱

سایکس، سرپرسی، ۸، ۴۰، ۲۱۱	سکستان ← سیستان
سبخس، ۵	سکانشاه، ۲۸
سبزوار، ۹	سگ‌دید، ۱۷۰
سیلان، قله، ۴	سلته، ۱۷
سپتمه، ۱۶۵	سلم، ۲۰۰
سپتیموس سوروس، ۱۱۰	سلمان پاک ← سلمان فارسی
سپتوداته، ۱۶۶	سلمان فارسی، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۹۲
سپته‌ارمتی، ۱۶۸	سلیمان، رشته‌کوه، ۳، ۴، ۱۱
سپید، دژ، ۱۳۷، ۱۴۷	سلیمان، پیغمبر، ۲۲۹
سخن و سخوران، ۲۳۷	سلوکوس، ۱۰۳ - ۱۰۴
سدرپارنه، ۲۸	سلوکیان، ۱۰۳ - ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۳ - ۱۲۴
سدک، ۱۸۳	سلوکیه، ۱۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۷۳، ۱۸۰
سرخ، دریا، ۷، ۵۷، ۱۶۲	۱۸۱
سرزمینهای خلافت شرقی، ۲۳۰، ۲۳۶	سلینوس، ۱۰۹
سرمتها، ۲۲	سمردیس ← بردیا
سرمتیه، ۱۲۰	سمرقند، ۲۰، ۱۰۴
سروستان، ۱۲۳، ۱۹۳	سمریبا، ۳۲
سروش، ۱۷۱	سمنان، ۱۰
سروه، ۱۷۰	سناخریب، ۲۸، ۳۰
سعدین ابی‌وقاص، ۱۳۷	سن‌پترزبورگ، ۱۷۳
سعدی، ۲۳۷	ستروک، ۱۰۶، ۲۲۷
سفدیان، ۲۶، ۶۱، ۱۶۲، ۱۸۲	سنت‌مارتین، ۱۶
سفدیانا، ۲۰، ۲۶، ۴۱، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۷۸	سنت‌هلن، ۷۲
سفرنامه جکسن، ۲۱۳ - ۲۱۴	سنجار، ۱۲۹، ۲۳۰
سفیدرود/آماردس، ۶، ۱۰	سنجان، ۱۸۴
سقراط، ۲۲۲	سنجر، ۲۳۰
سکائیه، ۵۲ - ۵۳، ۱۰۴	سند، ۳، ۴، ۵، ۱۱، ۶۸، ۱۰۹، ۲۰۰، ۲۰۷
سکستان/سجستان، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۵۰	سنگلجی، ۲۲

سیرون، ۲۲۶	سوتلج، رود، ۶۸
سیریوس ← تیشتر	سوخرآ ← زرمهر
سیکاوتیشن، دژ، ۴۸	سودابه، ۲۰۲
سیگیون، ۵۴	سورات / سورت، ۱۸، ۱۸۴
سیلزیونوس، ۱۳۵	سوریه، ۵، ۲۷، ۴۷، ۴۸، ۶۱، ۶۶، ۱۰۳ -
سیلمن، ۲۱، ۱۷۳	۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۳۷،
سیموس، ۱۱۰	۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۹
سیمون برصباغی، ۱۸۰	سورن، ۱۴۲
سینا، جزیره، ۴۷	سوزیانا / شوش، ۲۵، ۳۰، ۴۳، ۵۰، ۵۲، ۵۵،
سینجیو، ۱۳۵	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۱
سینگاره، ۲۳۰	سوشیانت، ۱۷۲
سین میره، ۱۹۱	سوفیتس / سابهوتا، ۱۰۴
سیونینها، ۱۷۵	سوکوتره، ۱۸۱
سی سامنس، ۷۵ - ۷۶	سونیون، ۵۶
سی سی کت، ۶۸	سیامک، ۱۹۷
	سیامکه، ۱۹۷
ش	سیاوخش ← سیاوش
شائووو، ۱۳۵	سیاورشن ← سیاوش
شاپور، نجیب زاده، ۱۳۳	سیاوش، ۱۳۳، ۱۵۸، ۲۰۲، ۲۰۳
شاپور، پسر یزدگرد یکم، ۱۳۰	سیاه، دریا، ۶، ۲۲ - ۵۲ - ۵۳، ۶۳ - ۶۴
شاپور دوم، ۱۲۸ - ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱،	سیپ پار، ۴۱
۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۸۰، ۱۸۹	سیتاس، ۱۳۴
شاپور سوم، ۱۲۹	سیترا، جزیره، ۶۳
شاپور یکم، ۱۲۳، ۱۴۱ - ۱۴۵، ۱۶۲ - ۱۶۳،	سیحون، ۶، ۶۷
۱۷۴ - ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶	سیراوند، ۱۷۹
شادروان، سد، ۱۲۵، ۱۹۳، ۲۰۱	سیر دریا ← سیحون
شاردن، ۱۷ - ۱۸، ۲۱۴	سیرن، ۵۶ - ۵۷، ۷۳
شارلمانی، ۷۲	سیستان، ۵، ۶، ۷، ۱۲۸، ۱۵۰، ۲۰۴، ۲۰۵

شهرستانی، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۳۵	شارون لامپساکوسی، ۲۲۱
شیر کوروش ← اواتپه	شامپولیون، ۱۳
شیریار، ۱۳۷	شاوان، ۱۳۹، ۱۷۳
شیراز، ۴، ۷، ۱۰، ۱۲۷، ۱۸۴، ۱۹۳ - ۱۹۴	شاهین، ۱۳۶
شیروان، ۱۹۲	شاهنامه، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۸۹
شیرویه، پسر خسرو پرویز، ۱۳۶، ۱۸۱	۱۹۷، ۲۰۲
شیرین، ۱۳۶	شایست لاشایست، ۱۵۹، ۲۳۳
شیل، ۲۰۹	شروان، ۳
ص	شش بصر، ۴۲
صابثیان، ۱۷۴	شط العرب، ۴۰
صالحیه ← دورا ثور و پوس	شغاد، ۲۰۵
صباغی، ۱۸۰	شغنانی، ۲۲
صفویان، ۱۳۹، ۲۰۷	شکل، سکه، ۷۳
صور، ۶۶، ۱۶۳	شلا، نهر، ۷
صیدا، ۶۵، ۷۴	شلمنصر، ۳۶
ض	شلمنصر سوم، ۲۵ - ۲۷
ضحاک، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۸۳	شمسی اریه، ۵۸
ط	شمسی اداد چهارم، ۲۷
طاق بستان، ۱۷، ۸۷، ۱۸۷، ۱۹۰	شمعون، ۱۵۵
طاق کسری، ۱۴۷، ۱۹۲	شوروی، ۷
طالس ملطی / نالس، ۲۱۷	شوش، ۱۰، ۳۵-۳۶، ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۶۷، ۷۴
طالس، ۲۲	۸۱، ۸۳-۸۴، ۸۷، ۹۳-۹۸، ۱۱۷، ۱۶۲
طالقان، ۱۳۲	۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۲۴، ۲۳۲
طبرستان، ۷، ۱۱، ۱۰۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۲۰۱	شوشتر، ۹، ۲۵، ۱۶۲، ۱۹۳
طبری، ۱۵۰، ۱۶۳، ۲۰۱، ۲۳۱، ۲۳۲	شولز، ۱۶
	شهربراز، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۹
	شهر خوب اردشیر، ۱۲۳
	شهر زور، ۱۷۸

ف	طرابوزان، ۶۳
فاتس، ۴۶	طوبیت ۱۷۰، ۲۰۹
فاتک، ۱۷۴	طوس، ۱۹۷، ۱۹۹
فارس / پریس، ۲۱، ۵۰، ۵۱، ۷۳، ۱۱۰،	طهماسب، ۲۱۱
۱۱۱، ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱،	ع
۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۳	عباسیان، ۷۲، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۷۷
فارسیان، ۷۳	عبدیشوع، ۱۵۸
فارقلیط، ۱۷۴	عثمانیها، ۷۱، ۱۵۶
فارناکس دوم، ۲۲۷	عراق، ۸۱، ۱۳۶، ۱۷۴، ۲۳۰
فازلیس، دریا، ۶۱	عراق عجم، ۸۱
فاسیس، رود، ۱۳۵	عربستان، ۷، ۵۲، ۱۷۷، ۲۱۳
فاره تایم، ۵۶	عزرا، ۶۴، ۲۱۹
فالرون، ۵۶	عضدالدوله دیلمی، ۱۹۳
فایدیمه، ۴۸	علی (ع)، ۲۰۷
فرات، ۳، ۳۱، ۴۱، ۵۲، ۶۲، ۶۳، ۷۲، ۸۳	علی بن احمد طوسی، ۲۳۷
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۴ - ۱۳۶، ۱۵۱،	عمان، ۱۲۳
۱۷۴، ۱۷۹، ۲۰۰	عمری ۲۱۶
فرات سنلی، ۶۸	عید شکر / شکر بایرامی، ۱۸۲
فرادا، ۵۰	عیلام، ۲۵، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۴۳، ۴۹، ۷۲، ۸۱،
فراش آباد، ۱۱۷ - ۱۱۹	۱۰۵، ۱۲۳، ۱۶۲، ۲۰۹
فرامرز، ۲۰۵	عیلامیان، ۷۴
فرانسه، ۱۸، ۱۱۸، ۱۵۸، ۱۷۷، ۲۰۸، ۲۱۴	غ
فرح آباد، ۲۱۳	غزنه، ۱۹۹
فردوسی، ۸۹، ۱۴۴، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱	غزه، ۴۶، ۶۶
فردریک کایزر، ۴۴، ۱۹۵	غسانی، حارث بن عمرو، ۱۳۴
فرشوشتر، ۱۶۶	غسل نه شبه ← برشتنوم، ۱۷۱
فرنگیس، ۲۰۲	
فرواگ، ۱۹۸	

- فرواگیشن، ۱۹۸
 فرورتیش (خشترینه)، ۵۰، ۲۹
 فرورتیش (فراورتس)، ۳۰
 فرهاد، ۱۰۵
 فرهاد پنجم، پسر فرهاد چهارم، ۱۰۸
 فرهاد چهارم، پسر ارد، ۱۰۷، ۱۰۸
 فرهاد دوم، ۱۰۶ - ۱۰۵
 فرهاد سوم، ۱۰۳
 فری یاپت، ۱۰۵
 فریدون، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۹۹
 فریگیها، ۷۳
 فریگیه، ۵۲، ۶۴، ۶۵، ۹۸، ۱۰۳
 فسا، ۱۰
 فلات ایران، ۴ - ۷، ۲۱ - ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۶۷
 ۱۹۰
 فلاور، ۱۷
 فلسطین، ۴۲، ۴۶، ۷۳، ۱۷۷
 فنیقیه، ۷۳، ۹۸، ۱۱۸، ۲۱۷
 فنیقیها، ۴۶، ۵۹، ۶۵، ۲۰۸
 فوستوس، ۱۴۸
 فوسه، ۴۱
 فوسیدی، ۵۹
 فوشر، ۱۸۱، ۲۰۹
 فوکاس، ۱۳۶
 فون لوکوک، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۱۷۳، ۱۹۵
 فهله، ۱۸۴
 فیرایان، ۲۲۸
 فیروزآباد، ۹۳، ۱۷ - ۱۱۸، ۱۹۳
 فیروز، نیای خسرو اول، ۱۳۲ - ۱۳۱، ۱۵۶،
 ۱۸۳
 فیروزان، ۱۳۸
 فیروز دخت، ۱۳۳
 فیروز سوم، پسر یزدگرد سوم، ۱۳۸ - ۱۳۹
 فیلفوس ← فیلیپ، ۲۰۵
 فیلون، ۱۶۸
 فیلیپ، پادشاه مقدونی، ۶۵، ۱۲۵، ۲۰۵
 فیلیپ عرب، ۲۱۵
 فیوم، ۱۷، ۷۳
 ق
 قائیان، ۷۴
 قاجاریان، ۳، ۲۰۸
 قادیسه، ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۵۱
 قباد، ۱۳۵
 قبرس، ۶۱، ۶۳، ۷۳
 قرقیسا، سوریه شرقی، ۲۱۶
 قزل اوزن ← سفیدرود، ۶
 قزل رباط، ۱۰
 قزوین، ۱۰
 قسطنطنیه، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۹،
 ۱۶۳، ۱۸۰ - ۱۸۱، ۱۸۹
 قسطنطین، ۱۲۹
 قشم، جزیره، ۹
 قصر، ۶۸
 قصر سنجار، ۲۳۶
 قصر شیرین، ۱۹۰ - ۱۹۱

کاساندر، ۱۴۳	قفقاز، ۳، ۶، ۹، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۳۵، ۵۲، ۱۵۰،
کاساندان، ۸۷، ۴۵	۲۰۰
کاسبک، ۲۲	قلعه زری، ۹
کاسپیان، ۵۸	قندهار/گندهاره، ۱۰۴
کاسته، ۹۴	قیصاریه، ۱۳۶
کاسیوس، ۱۱۸	
کاشی، ۲۲	ک
کالح، ۲۲	کائوتسونگ، ۱۳۸
کالدون/کادی - کثوی، ۱۳۶	کائوچنگ، ۱۷۳
کالینیکون، ۱۲۸، ۱۳۴	کابل، رود، ۱۱۰، ۲۰۱ - ۲۰۰
کامبادن، ۱۰	کاپادوکیه، ۳۲، ۳۹، ۵۳، ۵۸، ۶۶، ۹۰، ۱۰۳،
کامفیروز، ۱۸۳	۱۱۲، ۲۲۷
کاوه آهنگر، ۱۱۱، ۱۵۱، ۱۹۹	کاپتاتوکه، ۲۲۳
کایزر، ۱۹۵	کاترکی، ۱۰۹
کایکوس، ۲۲۹	کاتولوس، ۱۱۸
کبوجیه/کامبیز، ۱۶، ۳۵-۳۶، ۴۵-۴۸، ۵۱-	کاتیاوار، ۱۸۴
۹۰، ۸۳، ۷۸، ۵۷، ۵۶، ۵۲	کارانوس، ۶۲، ۷۲
کپنیاک، دانشگاه، ۱۸	کارپوکراتها، ۱۷۵
کتایون، ۲۰۴	کارتاز، ۴۶، ۶۰، ۱۷۷
کتسیاس، ۳۶، ۴۳، ۴۶، ۱۶۷، ۲۱۷، ۲۱۸،	کاردوچی، ۴۴
۲۲۱، ۲۲۰	کارن، ۱۴۲
کر، رود، ۶	کارناک، معبد، ۹۷
کراسوس، ۱۰۷ - ۱۰۶	کارنامه شهدای مسیحی، ۱۵۷، ۱۵۸
کراوه کده، ۲۵	کارنوتوم، ۱۱۵
کریلا، ۱۳۷	کاروس، ۱۲۷
کرت، ۲۱۷	کارون، رود، ۵، ۸، ۱۲۵، ۲۲۶
کرخه، رود، ۱۰، ۱۹۲	کاریا، ۵۵
کردستان، ۴، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۱۸۱	کاریایها، ۷۳

کوروش، ۱۶، ۲۱، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸ - ۴۵	کرزوس، ۳۸ - ۴۰، ۴۷، ۷۳، ۸۵
کوروش / کارانوس، پسر داریوش دوم، ۶۲ - ۶۳	کرمان، ۴، ۸ - ۷، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۸۴
کوروش، رود ← کر	کرمانشاه، ۱۰، ۱۸۷، ۱۹۰
کوروش دوم / بزرگ، ۳۵، ۵۱ - ۵۲، ۵۹، ۷۱ - ۷۲	کرمانیا ← کرمان، ۴۲، ۴۵
۷۲، ۷۸، ۸۱، ۸۵، ۷۷ - ۷۹، ۹۳ - ۹۴	کرونوس، ۲۲۸
۲۰۷، ۱۸۷، ۱۲۷، ۹۹	کریستنن، آرتور، ۱۵۸، ۱۶۲
کوروش کوچک، ۷۶	کسرک سس ← خشایارشا، ۵۷
کورپولو، ۱۰۹	کشمیر، ۱۷۵
کوت کیان، ۱۹۲	کشف رود، ۶
کوچوبا، ۱۷۳	کلخیداها، ۷۳
کودکیه، ۱۷۸	کلدانی، ۷۹، ۲۰۸
کوروس ← کوروش	کلده، ۸۳، ۱۱۲، ۱۱۳
کوروستر، ۱۰	کلکر، ۱۸
کورنت، ۵۹	کلمنس اسکندرانی، ۲۲۲
کوروپولیس / اوراتیه، ۴۱	کلیله و دمه، ۱۵۴
کوروسکو، ۴۷	کلیمیان، ۲۲
کوسج، ۱۸۳	کمبئی، ۱۷
کوسیان ← انشانیا، ۳۵	کنت کورث، ۲۲۵
کوشان، ۱۷۳	کنگبار ← کنگاور
کوشانیا، ۱۳۲	کنکوبار ← کنگاور
کوگاناکا، ۵۰	کنگاور، ۱۰، ۱۱۷
کوماگنه، ۲۵	کنید، ۲۱۸
کومودوس، ۱۱۵	کوآذ، پسر ژم، ۱۳۴، ۱۵۵ - ۱۵۶، ۱۷۷
کومین / کومس / قوس، ۱۰۵	کوآذ، پسر فیروز، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
کوناکا / خان اسکندریه، ۶۲، ۶۶، ۱۶۷	کوئیتوس کورتیوس ← کنت کورث
کوتخاس ← اخسنواز، ۱۳۲	کوبارو، ۴۱
کوئزیکه، ۱۱۵	کورنگ، شاه، ۱۹۹
	کورنولیوس پنوس، ۲۲۲

گر جیان، ۳۵	کویر، دشت، ۵
گر شاسب، ۲۰۰	کیانیان، ۲۰۱-۲۰۲
گر شاسب نامه، ۱۹۹	کیخسرو، پسر سیاوش، ۲۰۳
گرگان، ۱۳۵، ۱۵۰	کیس سیها، ۹-۵۸
گرگوارمنور، ۱۲۸	کیقباد/کوی کوات، ۲۰۲-۲۰۳
گرمانیانی، ۳۵	کیکاوس/کوی اوس ۴۰۲
گرمانیکوس، ۱۰۸	کیلیکیه، ۵۵، ۶۲، ۶۶، ۷۳، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۳۶
گرنودل، ۲۰-۱۹، ۱۹۵	کی لیه، ۱۳۹
گروتفند، ۱۶، ۲۱۳	کیمون، ۶۱
گرون، ۹	کیومرث، ۱۷۱
گروتمان، ۱۷۲	
گریگوارکبیر، ۱۷۷	گی
گزنوفون، ۴۴، ۶۳، ۶۷، ۱۶۷، ۲۱۷، ۲۲۰	گاتیو، روبرت، ۲۰
گشتاسپ ← ویشتاسپ، ۱۶	گانها، ۲۱، ۷۹، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۳۵
گشتاسپ، پسر لهراسب، ۲۰۳-۲۰۴	گارا گانتوا، ۲۰۱، ۲۳۷
گشنپ برده، ۱۳۷	گالریوس، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۸۰
گغام، دریاچه، ۱۳۶	گاوخونی، باتلاق، ۶
گنج بادآورد، ۱۴۸	گایا، ۵۱
گنجخانه، ۱۷۷	گنوماتا، ۴۸، ۲۲۰
گنداروس، ۱۰۷	گبری، ۲۲
گندروسیا ← مکران، ۴۱، ۱۰۷	گبریاس/کوبارو، ۴۱، ۵۳، ۵۷
گنسریک، ۱۷۷	گبی، صحرا، ۱۲۷، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۹۵
گویننو، ۲۰۷	گنها، ۵۳
گوتیک، سبک، ۱۹۲	گجرات، ۱۸۴
گوچینر، ۱۲۳	گدانس، ۷۴
گوتشمید، ۱۲۵، ۲۲۷	گدروسیا، ۶۸
گودرز اول، ۱۰۸، ۱۱۸، ۲۰۳	گرانیکوس، رودخانه، ۶۶
گودرز، ۷	گرجستان، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶

گوردیانوس سوم، ۱۲۵	لتو، ۲۱۲
گورز ادانی، ۶۰	لردهنری، ۱۸
گوگچه، دریاچه، ۷	لرها، ۲۲
گوگمل، ۶۷	لسبوس، ۵۵
گیلان، ۴، ۷، ۱۰، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۷۰، ۲۱۹	لسترنج، ۲۳
گیلکی، ۲۲	لسینوس، ۱۱۵
گیلگرد، ۱۳۳	لغت فرس، ۲۳۶
گیلها، ۱۵۰	لنکران، ۲۵
گیو، ۲۰۳	لنگه، بندر، ۹
گیومرتیان (کیومرثیه)، ۱۷۲	لوت، کویر، ۵
گیه مرتن ← کیومرث، ۱۷۱	لوساندروس، ۶۲
	لوسیتانیا، ۱۷۷
	لوکیانها، ۷۳
	لوکیانیک دروغین، ۲۲۲
	لور، موزه، ۷۴، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۹۷
	لیراسب، ۱۷۷، ۲۰۳ - ۲۰۴
	لیبیا / لیبی، ۶۱
	لیدی، ۳۲، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۴ - ۵۵، ۵۸، ۲ -
	۲۰۷، ۱۱۳، ۹۸، ۷۳
	لیدیایی، ۳۹ - ۴۰
	لیسه، ۶۱
	لیگور، ۴۱
	م
	ماد، ۹، ۲۵ - ۲۸، ۳۰، ۳۰ - ۳۳، ۳۳، ۵۰، ۶۷، ۱۰۳،
	۱۶۵، ۱۵۲، ۱۲۹، ۱۰۵
	مادها، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۵،
	۳۶، ۳۸، ۴۸، ۵۸، ۵۹، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۹۴،
	م
لاثرتیوس، دیوجانس، ۱۶۷ - ۱۶۸	
لائومدون، ۱۰۳	
لایینوس، ۱۰۷	
لاد، جزیره، ۵۵	
لادیکه، ۴۶	
لار، ۲۵	
لاریان، ۱۳۵	
لاسز، ۱۶	
لاکتاتیوس، ۱۲۵	
لاگیا، ۱۰۴	
لاویان، ۸۱	
لاهور، ۱۰۴	
لاهیجان، ۱۰	
لئوکوسیران، سریانیهای سفید، ۲۱۶	
لئونیداس، ۶۰، ۹۹	

ماهانیه، ۱۷۸	۲۰۷، ۱۶۹، ۹۵
ماهوری، ۱۳۸	مادی‌یس، ۳۱
مایر، ادوارد، ۲۱۸	مارابه، ۱۸۱
مجله باستانشناسی، ۲۱۲	ماراتون، دشت، ۵۶
مجمّل التواریخ، ۲۰۱	مارتیا، ۵۰
مجوس، ۱۷۲	ماردینو، ۱۷۴
محمد (ص)، ۱۳۸، ۱۵۱	ماردیها، ۱۰۵
محمدآباد، ۲۵	مارسازت، ۵۳
مدیترانه، دریا، ۵، ۳۱، ۴۶، ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۲۰۸، ۶۴	مارسی، ۴۱
مدینه، ۱۳۷، ۱۵۲	ماریتروبولیس / میافارقین، ۱۳۴
مرج ← برقه	مازارس، ۴۰
مردانشاه، پسر خسرو پرویز، ۱۳۶	مازندران، ۴، ۷، ۸، ۲۵، ۱۷۰، ۲۰۲، ۲۱۹
مرداویج، ۱۴۳	ماسپرو، ۲۲۱، ۲۱۸
مردودنیه، ۵۵، ۵۸، ۶۰	ماسپیان، ۳۵
مردوک، ۴۱	ماسازتها، ۲-۴۳، ۱۳۴
مردوک مودامیک، ۲۷	ماشیتا، کاخ، ۱۹۳
مردیها، ۳۵، ۴۰، ۲۱۹	مالاکا، ۲۱۵
مرغاب، رود، ۶	ماللهند، ۱۶۰
مرفیان، ۳۵	مالی، قلعه، ۶۸
مرفیون: ۱۷۴ - ۱۷۵، ۱۷۷	مانداییها، ۱۷۵
مرگیانا ← مرو، ۲۶، ۴۱، ۱۰۴	ماندانه، ۳۶، ۲۱۸
مرمناد، ۳۲	مانس ← مانی، ۱۲۶
مرو، ۵۰، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۶۱	مانوئل، ۱۴۸
۲۰۱، ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۹۸	مانوی، ۱۵۳، ۱۷۳
مروج الذهب، ۵، ۲۱۱	مانویان، ۸-۱۵۷
مریخ ← بهرام	مانی، ۲۱، ۲۶-۲۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۷۸
مریس، دریاچه، ۷۳	مانیاس، دریاچه، ۷۹
	ماوراءالنهر، ۱۳۵

۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۱	مزدایی، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۰۱-۱۵۲
۱۷۰، ۱۶۵، ۱۵۸، ۱۵۲	مزداییان، ۱۳۹
مغان، آیس، ۱۸	مزدک، ۱۳۳، ۱۷۷، ۱۵۹، ۱۷۲، ۹-۱۷۸
مقتله، ۱۷۴	مزدکیان، ۱۳۳، ۸-۱۵۷
مغولان، ۱۱، ۹۴	مزدگیران، ۱۸۴
مقدونیان، ۱۰۵	مزدستان، ۱۸
مقدونیه، ۳-۵۵، ۲۲۹	مسافرت دور پارت، ۲۲۹
مگاس تس، ۱۰۴	مسروپ، قدیس، ۲۳۱
مگامبیز، ۵۴، ۶۰، ۶۱	مسعودی، تاریخنگار، ۵، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۴
ملکا، رود، ۱۱۰	مسلمانان، ۱۷۳
ملکشاه، جلال‌الدین، ۱۸۲	مسلمیه، ۱۷۸
ملکم، سرجان، ۲۱۳	مسیح، ۱۵۱
ملوفوری، ۷۴	مسیحیان، ۱۵۵
ممنی، ۲۱۹	مسیحیت، ۱۲۸
ممنیس، ۴۶-۴۷، ۵۷، ۶۱، ۶۷	مشهد، ۴، ۶، ۹-۱۰، ۴۳
ممنون، دریا سالار یونانی، ۶۶	مشهد مرغاب، ۸۷
منای، ۲۷	مشیانه، ۱۹۷
متور رودسی، ۶۵	مشیه، ۱۹۷
منچو، خط، ۲۰	مصایح‌الابرار، ۲۳۵
مندربن نعمان، ۱۳۴، ۱۴۸	مصر، ۹، ۱۷، ۳۹، ۴۲، ۵-۴۷، ۵۲، ۵۶، ۵۸
منمون ← اردشیر دوم	۶۱، ۳-۶۸، ۷۳، ۸۳، ۸۵، ۹۰، ۷-۹۹
منوچهر، پسر پشنگ، ۲۰۰، ۲۰۱	۱۰۳، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۷۷، ۱۸۹
منوش‌چیترا ← منوچهر	مصریان، ۴۶، ۶۵
مورکینوس، ۵۴	مظفرالدین‌شاه، ۲۱۵
مورگان، ژاک دو، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۵	مطالعات ایران، ۲۱۴
موریا، ۱۰۴	معتصم، ۲۱۶
موریس، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۸	مغ، ۲۶
موزا، ۱۰۸	مغان، ۱۸، ۲۶، ۲-۲، ۸۱، ۸۸، ۹۰، ۱۱۱، ۱۳

- موسیا، ۲۲۹
 موسی خورنی، ۱۵۷
 موسیکانوس، ۶۸
 موسیها، ۲۵
 موصل، ۲۳۰، ۱۱۷، ۵۲
 مولر، ۲۰-۲۱، ۱۷۳
 موتر، ۱۶
 مونجه / مونجانی، ۲۲
 مونسه آکس، ۱۷۳
 مونوفیزیتها، ۱۸۱
 مونیخ، ۱۷۳
 مونیکا، ۲۳۶
 مهارلو، دریاچه، ۷، ۱۰
 مهرباب، ۲۰۱
 مهران ← موسیها، ۱۴۲
 مهران، پسر شاپور اول، ۱۲۶، ۱۳۵
 مهرداد، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۸
 مهرداد دوم، ۱۰۶، ۱۱۸
 مهرداد سوم، ۱۰۶
 مهشت، لقب منذر، ۱۴۸
 مهرنرسی، نواده هیستاسب، ۱۳۱
 میتانی، ۷۹
 میترا، ۱۸۲-۱۸۳، ۲۲۲
 میتیلن، ۶۶، ۱۰۳
 میتی لنی، ۱۰۳
 میثره داتس، ۳۶، ۱۱۲
 میثره داتس، خواجه، ۶۰
 میستان، ۱۲۳
 دیسی دومینپسی، ۷۲
 میسیه، ۶۴، ۷۳
 میکائیل، ۱۶۸
 میلان، ۲۳۶
 میلنت، ۵۴-۵۵
 میلنوس، ۳۸
 میلیتادس، ۵۶، ۶۱
 میلس، ۱۱۴
 میله، ۷۸
 مینوچیتره ← منوچهر
 مینوگ خرد، ۱۹۹
 ن
 ناحوم، ۳۱
 نامه تنسره، ۱۶۰
 نیاوند، ۵
 نهایة الاقدام فی علم الکلام، ۲۳۵
 نهرکوشه، ۱۷۴
 نائوسی هیته، ۱۷۰
 ناپلئون، ۴۳، ۷۲
 نادرشاه، ۱۱
 ناستییا، ۱۷۰
 ناصرالدین شاه، ۲۱۵
 ناکسوس، جزیره، ۵-۵۴
 نایین، ۲۲
 نئوفانس، ۱۴۶
 نبطه، ۴۷
 نبطیان، ۱۷۴

- نیست، پرستشگاه، ۴۶
- نی تیه شه، پسر فیروز، ۱۳۹
- نیدین نوبل، ۴۹-۵۰
- نیریز، دریاچه، ۷، ۱۰، ۱۲۳
- نیسایک، ۱۲۳
- نیسایه، ۹
- نیشابور، ۹، ۱۰، ۱۷۷، ۱۷۹
- نیکه، ۱۱۴
- نیقولیان، ۱۷۴
- نیل، ۴۷، ۷-۵۸، ۶۱
- نینوا، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۵۲، ۵۵
- ۲۰۷، ۹۵
- نی - نیه - شه، ۱۳۹
- و
- واتریا، ۵۴
- واتیکان، ۲۲۴
- واخاٹوکی، ۲۲۰
- والاثومیس، ۵۰
- والریانوس، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۶۲، ۱۹۴
- والتیوس، ۱۷۴
- ولگا، رود، ۷
- وان، دریاچه، ۷، ۲۵
- واندالها، ۱۳۴، ۲۱۵
- واندل، ۱۷۷
- وخی، ۲۲
- وداها، ۲۱
- ور، ۱۹۸
- نوبلسر، سارا کس، ۳۱-۳۲
- نوبیدوس ۸-۳۹، ۴۱-۴۲، ۴۹، ۲۱۷، ۲۱۹
- نوبکد نصر (بخت النصر)، ۳۱، ۳۲، ۶۸
- نوبکد نصر سوم، ۴۹
- نتوس، ۶۱
- نحمیا، ۶۴
- نرسی، پسر شاپور اول، ۱۲۸-۱۲۹
- نرون، ۱۱۲
- نریمان، ۲۰۰، ۲۳۶
- نریوسنگ، ۱۸
- نسا، ۷۳
- نسطوریان، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۸۱
- نسو، دیو، ۱۷۰، ۱۷۱
- نصیبین، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷
- نظام الملک، ۱۵۸
- نعمان (پادشاه)، ۱۳۰
- نفوریتس، ۶۳
- نقش رجب، ۱۷
- نقش رستم، ۱۷
- نمری ← کردستان، ۲۷
- نوافلاطونیان، ۲۳۳-۲۳۴
- نوبه، ۴۷، ۵۲، ۵۷
- نوبهار، معبد، ۱۸۲
- نوذر/ نثوتر، ۲۰۱
- نوساری، ۱۸۴
- نوم، ۷۳
- نه آرخوس، ۶۸
- نیبور، جهانگرد آلمانی، ۱۷، ۲۱۳

- ورثرغنه، ۱۱۲، ۱۶۹
 وردان، پسر اردوان سوم، ۱۰۸
 وردان مانیکونی، ۱۳۲
 ورکه، ۱۸ - ۱۱۷
 ورونه، ۷۹
 ورهران، ۱۶۹
 وزرگ فرمذار، ۱۴۳
 وزوو، آتشفشان، ۲۱۲
 وست، ۱۶۵
 وسترگارد، دن، ۱۹
 وس دهیو ← ایوان کتیبه خشایارشا، ۹۵
 وقایعنامه نبونیدوس، ۳۸
 وکیل نمایشی، ۷۲
 ونتیدیوس باسوس، ۱۰۷
 وندیداد، ۱۷۰، ۱۹۸
 ونن، پسر فرهاد چهارم، ۱۰۸
 ونیز، ۲۱۳
 وهرز، ۱۳۵، ۱۴۸
 وهوکو، ۱۶۶
 وهومنه / بهمن، ۱۶۶، ۱۶۸
 ویث، ۸ - ۷۷
 ویثای بیش بغای بیش، ۷۷
 ویدارنا، ۵۰
 وی دثودات ← وندیداد، ۱۷۰
 ویستول، رود، ۲۱۵
 ویسپا، ۷۸
 ویسپرد، ۱۹
 ویس ورامین، ۱۵۸
- ویشتاسپ ← گشتاسپ
 وین، ۱۹، ۴۳
 ویندافارنا، ۵۱
 ویوانا، ۵۱
- ه
 هاترا/الحضر، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵
 هادریانوس، ۱۰۹
 هادس، ۱۶۷
 هارپاگوس، ۳۶ - ۳۸
 هالیس قزل ایرماق، ۳۲ - ۳۸، ۵۲، ۲۱۶
 هالیکارناسوس، ۴۶، ۶۶
 هالیکارناسی، ۹۰
 هاماوران، ۲۰۲
 هامون، دریاچه، ۷
 هان، ۱۸۹
 هانو، ۶۰
 هانیبال، ۱۰۶، ۲۲۷
 هاوش خوری ← قصر شیرین، ۱۹۱
 هاید، تامس، ۱۸
 هئوشینگه، ۱۹۸
 هیپو، ۲۳۶
 هخامنش، ۵۸، ۶۱
 هخامنشیان، صفحه ۱۳ و بعد
 هرات، ۶
 هرا کلیوس / هرقل، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۸۱
 هرا کولس / هرکول، ۱۱۸، ۲۰۱، ۲۲۸
 هرمز، تنگه، ۲۲۳

همدان (هگمتانه) ۴، ۱۰، ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۵۰،	هرمز (جزیره)، ۹، ۱۸۴
۲۰۹، ۱۱۷، ۱۰۵، ۹۷	هرمز پنجم (نوه خسرو پرویز)، ۱۳۷
همستکان، ۱۷۲	هرمز چهارم، پسر خسرو، ۱۳۵، ۱۴۵
هند (اقیانوس)، ۵-۴، ۷، ۵۷	هرمز یکم، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۷۵، ۱۸۲
هند (هندوستان)، ۵، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲،	هرمز دگان، جلگه، ۱۲۴
۳۵، ۴۱، ۵۲، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۸۱-۸۲،	هرمز دوم (پسر نرسی)، ۱۲۸
۸۸، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹،	هرمز سوم، پسر یزدگرد دوم، ۱۳۲
۱۱۹، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۶۲،	هرموس، دشت، ۳۹
۱۶۶، ۱۸۱-۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۰۴	هرمیوس، ۱۶۷
هند بریتانیا، ۹۴	هرودوت، ۶، ۲۶، ۲۹، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۴۲،
هند و اروپایی، ۲۰، ۸	۴۸، ۵۰، ۵۹، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۹۰،
هندوکش، رشته کوه، ۸، ۱۱، ۱۸۲، ۱۹۶	۱۶۷، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷
هندیان، ۱۶۹	هره برزیتی ← البرز
هنریک، ۱۷۷	هزارفت، ۱۴۸
هوار، کلیمان، ۲۲۸	هفتالیان/هونهاى سفید، ۱۰۶-۱۳۰-۱۳۳،
هوافرته ← بلاش سوم	۱۳۵
هوٹ، ۱۹	هفس تیون، ۱۴۳
هوخره/کیا کسار، ۳۰-۳۲، ۵۰	هکاتوم پیلوس، ۱۰۵
هورخشثت، ۱۶۹	هکاتوم توس، ۶۴
هوردیاس، ۴۰	هکاتوم نوس، ۶۴
هورکانیان، ۵۸	هگمتانه ← همدان، ۱۰، ۲۹، ۳۰
هورکانیه ← گرگان، ۵۰، ۶۱، ۱۰۴، ۱۰۵،	هلاس، ۶۶
۱۳۱، ۱۳۵	هلپونتوس ← داردانل
هوروات، ۱۶۸	هلنی، ۶۳، ۱۰۳، ۱۰۴
هوروس، ۲۳۴	هلنيسم، ۱۶۲
هوسی، ۹۰	هلول، جزیره، ۹
هوگ، ۱۷	هلیل رود، ۷
هومى، ۱۲۳	هما، ۲۰۵

یزدگرد دوم، پسر بهرام گور، ۱۳۱ - ۱۳۲،	هونها، ۱۰۶، ۲۱۵
۱۸۱، ۱۵۸، ۱۴۵	هووادیکای / اوواداخامی، ۵۱
یزدگرد سوم، ۳۷ - ۳۸	هیائونان، ۱۶۶
یزدگرد یکم، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۸۰	هیپ پیاس، ۵۴، ۵۶
یسنا، ۱۹	هیپو، ۱۷۷، ۲۳۴
یشتها، ۱۹۴	هیپولیتس، ۱۷۴
یعتوبی، ۱۴۲	هیستاسب، پدر داریوش یکم، ۵۰، ۱۱۲،
یمن، ۱۳۵، ۱۴۴	۱۶۶، ۱۶۵
یوئه چیها، ۱۰۶	هیرمند، ۶، ۷
یوحنا، ۱۷۴	هیروگلیف، ۱۳
یوستی، ۲۲۳، ۲۲۷	هیرونوموس، ۱۱۴
یوستینوس، ۱۰۴، ۱۰۵	هیستیئوس، ۵۴
یوستی نیانوس، ۱۳۴، ۱۸۱	هیشتاسپ، ۶۱
یوله، ۱۳۹	هیفاز، رود، ۶۸
یولیانیوس کافر، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۸ - ۱۲۹،	هیکسوس، ۲۱۲
۱۵۰	هیمالیا، رشته کوه، ۴
یونان، ۸، ۴۰، ۵۳، ۵۵ - ۵۶، ۶۴، ۷۵، ۸۵	هینکس، ۱۷
۲۲۷، ۲۰۸، ۲۰۴، ۹۸، ۹۰، ۸۸	هیونگ نو ← هونها
یونانیان، ۲۸، ۳۵، ۴۰، ۵۳، ۶۲، ۱۱۷	
یونانیان، ۴۰، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۷۳، ۸۵، ۲۱۸	ی
یویانوس، ۱۲۹	یادداشتهایی درباره ترکستان، ۲۱۵
یهودیان، ۴۲، ۴۴، ۹۹، ۱۰۰	یاکسارتس ← سیحون
یتودیه، ۶۴	یانزو، ۲۷
ینوه، ۸۱	یانوسها، ۱۷۱
ینویا کین، ۴۲	یزد، ۴، ۹، ۱۳۸، ۱۸۴

1-٧٩1٩٧-1



بها: ١٣٠٠٠ ريال

شابک ٨-١٩٨-٠٠٠-٩٦٤

ISBN 964-00-0198-8